امروز زیستن با عیسی

نویسنده: خوان کارلوس ارتیز

مترجم: رامین بسطامی

تقدیم به همسرم مارتا که بدون محبت و تشویق او این اثر بوجود نمی‌آمد.

همچنین خود را مرهون کمکهای دیوید ارد می‌دانم که در تهیه و آماده سازی دست نوشته متن یاریم نمود.

مقدمه

خوان کارلوس ارتیز سالیان دراز شبان کلیسای پنطیکاستی بزرگی، در بوئینس آیرس بوده که شمار اعضایش به هزاران نفر بالغ بوده است. جهانیان با این شبان، بواسطه کنگره بشارت جهانی۱۹۷۴ که در شهر لوزان تشکیل شد و نیز با انتشار نخستین کتابش، شاگرد در سال بعد، آشنا شدند و همین کتاب جایگاه وی را بعنوان یک شبان انجیلی بنیادگرا تثبیت نمود و ایمانداران را به چالش واداشت تا تعهد خویش نسبت به مسیح را، مورد ارزیابی دوباره قرار دهند. وی اکنون در ایالات متحده زندگی می‌کند و پیوسته به نقاط مختلف سفر کرده مشغول خدمت تعلیم و موعظه می‌باشد.

عناوین

باید در ورای سایه شک و تردید
بدانیم که در درون خویش
تمام ذخائر و امکانات نگاه‌دارنده
جهان هستی را داریم.

خوان کارلوس ارتیز

فصل اول

ایماندار همیشه کودک

از کلیسای امروز پدیده‌ای داریم که من آن را ایماندار همیشه کودک مینامم.

ما در کلیساهایمان اعضایی داریم که سالها است پیغام را می‌شنوند ولی هنوز همان که بوده‌اند هستند. ایشان پیوسته نیازمند وجود خادمی هستند که مرتباً تر و خشکسان کند- پوشکشان را عوض کند، به پاهایشان پودر بچه زند و مراقب باشد که مبادا شیرشان داغ باشد. کلیسا بیش از اینکه شبیه ارتش باشد، شبیه یک بیمارستان است.

گاهی اوقات ما خودمان را به لحاظ رشد عددی کلیساهایمان گول می‌زنیم. فکر می‌کنیم رشد یعنی همین، ولی رشد عددی دال بر وجود رشد روحانی نیست. گورستانها از لحاظ عددی رشد می‌کنند. اینکه ما صد نفر عضو بی‌محبت داشته باشیم و بعد تعداد آنها به دویست نفر عضو بی‌محبت افزایش بیابد، این چیزی نیست جز چاق شدن.

غالب اوقات متوجه این وضعیت می‌شویم ولی نمی‌دانیم با آن چه کنیم.

به اعضای کلیسایمان می‌گوئیم:«شما بایستی برای عیسی میوه بیاورید. بایستی فضایل خدا را تجربه کنید. بایستی محبت بیشتر و سلامتی بیشتر داشته باشید». اما آیا می‌توان از کودک شیرخواره انتظار یک چنین خصوصیاتی را داشت؟ این خصوصیات، ویژه افراد بالغ است.

گلایه پولس از کلیسای قرنتس، وقتی که ایشان را فاقد رشد روحانی دید، هم همین بود. وی به آنها گفت:«شما هنوز طفل هستید».

او خطاب به غلاطیان نوشت که مجبور شده به خاطر ایشان بارها متحمل درد زه گردد. در رساله به عبرانیان آمده که در جایی که مردمان بایستی معلمین کلام باشند، خود نیازمند فراگیری اصول اولیه ایمان می‌باشند: بجای خوردن گوشت یا غذای جامد، صرفاً می توانند شیر را هضم کنند.

من دختر کوچکی بنام جورجینا دارم، اگر به او بگویم :«جورجینا برایم نوه بیاور» حتی اگر برایش دعا هم بکنم روزه هم بگیرم و تنبیهش هم بکنم، نمی‌تواند برایم نوه‌ای بیاورد. نه به این دلیل که دختر شیطان و حرف گوش نکنی است، بلکه به این دلیل که جورجینا یک بچه است.

البته اگر او بزرگ شود، می‌تواند بچه‌دار شود و بدون اینکه نیازی به دعا و روزه باشد مرا صاحب نوه کند، چرا که این ثمره رشد طبیعی وی است.

زمانی که من هشت یا نه ساله بودم، کلیسای ما میزبان واعظی بود که ریش بسیار قشنگی داشت. آن وقتها مثل امروز گذاشتن ریش متداول نبود و از این نظر غیر طبیعی بحساب می‌آمد. خلاصه من عاشق آن ریش شدم. واعظ مورد نظر با این ریش مثل شاهزاده‌ها شده بود!

به همین خاطر دست دعا به درگاه خداوند برداشتم تا به من هم ریش عطا کند و خوب یادم هست که یک روز تمام برای این منظور دعا و روزه داشتم.

مادرم پرسید:«خوان امروز غذا نمی‌خوری؟» گفتم:«نه مامان، امروز روزه گرفته‌ام». «ولی آخر چرا روزه گرفته‌ای؟»

جواب دادم: «از خدا چیزی می‌خواهم که نمی‌خواهم که بگویم چیست».

ولی با وجودی که دعا کردم و روزه گرفتم، ریش در نیاوردم. اما وقتی ۱۶ ساله شدم، بدون اینکه دعا کرده باشم، روزه گرفته باشم و یا دست به اعتراف زده باشم، در نتیجه رشد و بلوغ طبیعی ریش در آوردم.

کلیسا هم فرقی نمی‌کند. رشد از حیات ناشی می‌شود وقتی ما از لحاظ روحانی زنده باشیم، در محبت، خوشی، سلامتی، حلم، نیکویی و خلاصه در تمام فضایل مسیح رشد می‌کنیم. اینها همه ثمره طبیعی حیات روحانی‌اند و هیچ تلاشی از جانب ما به تنهایی نمی‌تواند این ثمرات را بوجود آورد.

یکی از دلایل اصلی فقدان رشد در کلیسا وجود این واقعیت است که ما بجای حیات، بر مفاهیم متمرکز شده‌ایم تمام حواسمان متوجه این است که به کدام آموزه‌ها صحه بگذاریم به کدام نظام الاهیاتی تعلق داریم و از چه اصولی دفاع می‌کنیم.

فرض کنید که از من سؤال می‌کنید: «برادر ارتیز ممکن است پیرامون خوشی، تحقیقی کتاب مقدسی بما ارایه دهید؟». البته من از انجام این کار خشنود هم خواهم شد.

به دفترم می روم و یک آیه یاب برمی‌دارم و بدنبال کلمه "خوشی" می‌گردم. تمام آیاتی را که در مورد خوشی است زیر هم یادداشت می‌کنم. آه چقدر تعداد آیات زیاد است! سپس آیه‌هایی را که برای پیغام مناسب است از آن میان گلچین می‌کنم و باقی را رها می‌کنم. در قدم بعدی به فرهنگ لغات یونانی نگاهی می‌اندازم.

خوشی در زبان یونانی چه معنایی دارد؟ چه جالب! بعد نوبت زبان عبری است. آه باز هم بهتر شد! سپس به سراغ اسپرجن واعظ بزرگ باپتیست انگلیس در قرن نوزدهم می‌روم و می‌بینم که درباره خوشی چه نوشته. عالیست! سری هم به ویت فیلد و شکسپیر می‌زنم.

بدین ترتیب کار تحقیقی من آماده است. در جلسه بعد من می‌آیم و می‌گویم،«برادران، امروز می‌خواهیم درباره خوشی صحبت کنیم. خوشی در زبان یونانی معنایی متفاوت از زبان انگلیسی دارد، چرا که یونانی زبانی غنی‌تر است. و اما عبری حاوی معنایی فراتر از معنای یونانی است. ابراهیم در مورد خوشی گفته... عیسی در مورد خوشی گفته ... پولس در مورد خوشی گفته ... اسپرجن در مورد خوشی گفته...».

و آنوقت مردم می‌گویند:«وای چه تحقیق عالی در مورد خوشی ارایه کردید! خیلی ممنون، جناب کشیش». آنوقت یک نفر می‌گوید:«این پیغامی بسیار عالی، در مورد خوشی بود برادر ارتیز. ممکن است یادداشتهای این تحقیق را به ما بدهید؟ "بله"، می‌توانیم از روی نوشته‌ها فتوکپی بگیریم و آنها را در اختیارتان بگذاریم».

بدین ترتیب فتوکپی‌ها را تا می‌کنند و لای کتاب‌مقدسشان می‌گذارند و بکل فراموششان می‌کنند. ولی هیچکس خوشی ندارد! آنها مفهومی از خوشی دارند ولی حیات خوشی را ندارند.

شما چه دارید؟ مفهوم؟ یا او را که حیات است دارید؟

فرقه‌ای که من بدان تعلق دارم تصمیم گرفت که به فرقه‌ای دیگر ملحق گردد. همه چیز خوب پیش رفت تا اینکه ما اندکی از لحاظ تعداد بزرگتر شدیم و شروع به نوشتن اساسنامه نمودیم و برای این منظور کمیته‌ای تشکیل دادیم. وقتی به مقوله "تقدس" رسیدیم، گفتیم که ما به تقدس ایمان داریم. اما آن فرقه دیگر گفتند:«نه ما می‌خواهیم در اساسنامه درج شود که ما به "تقدس آنی" معتقدیم.

ما پرسیدیم: این تقدس آنی یعنی چه؟ پاسخ دادند: «یعنی اینکه شما در یک آن تقدیس می‌شوید». ما هم در جواب گفتیم:«خیر قربان! ما به تقدس تدریجی و پیش رونده باور داریم». من موضوع را درست درک نکردم چرا که قبلاً در این مورد تحقیق و مطالعه‌ای نکرده بودم. به همین خاطر گفتم: «گوش کنید خوب چرا هر دوی این تعاریف را در مقوله مزبور نگنجانیم: «ما ایمان داریم به تقدس آنی و پیش رونده». پاسخ منفی بود.

از این رو دو دستگی ایجاد شد. در نتیجه هیچیک از دو گروه با این کارشان مقدس نشدند. در عمل هر دو دسته ایمانداران مثل هم بودند. اینگونه نبود که گروهی بیشتر مقدس باشند و گروه دیگر کمتر. اصلاً فرقی با هم نداشتند. این فقط مفهوم است ما حیات آن را نداشتیم. ولی مقید بودیم که در مبحث آموزه همه چیز درست باشد!

بعضی‌ها باید چنین تصور کنند که وقتی پایمان به دروازه‌های آسمان برسد، پطرس قدیس با یک مداد و کاغذ به سراغمان خواهد آمد و خواهد گفت: در این کاغذ ده پرسش موجود است. اگر به هفت پرسش از آنها پاسخ صحیح بدهید یکراست به بهشت وارد می‌شوید. اگر بین چهار و هفت سؤال را پاسخ دهید به برزخ می‌روید و اگر کمتر از چهار خواب درست داشته باشید مستقیماً روانه جهنم می‌شوید».

پرسش نخست. به چه تعمیدی اعتقاد دارید؟ غوطه ور شدن در آب، ریختن آب برای عسل یا پاشیدن چند قطره آب، تعمید به نام تثلیث یا فقط به نام عیسی؛ سه بار غوطه ور شدن در آب، یا گذشتن از زیر یک پرچم؟ جلوی پاسخ یک علامت مثبت بگذارید».

واقعاً که چه مشکلی! حتی نمی‌توانید از روی دست کسانیکه در دو طرفتان ایستاده‌اند تقلب کنید چون این طرفی یکی از اعضای سپاه نجات است و آن طرفی یک انگلیکان و خود شما هم باپتیست هستید! به همین خاطر هر سه نفر شما پاسخهایی متفاوت خواهید داد!

بدین ترتیب بعضی‌ها قضیه را چنین بزرگ می‌کنند، و همین مسئله منجر به بروز شقاق و چند دستگی در کلیسا می‌شود. ولی آن موضوعی که به حساب می‌آید شیوه صحیح تعمید گرفتن نیست، بلکه وجود عیسی در دل شما است. در ملکوت آسمان از شما آزمون الاهیاتی نمی‌گیرند. پطرس قدیس هم با یک تخته سیاه و کاغذ و قلم آنجا نایستاده. بلکه او یک گوشی پزشکی با خود دارد تا صدای ضربان قلب شما را بشنود.

شاید شما باتمام کتابهای تعلیمی خویش به سر جلسه آزمون بروید. «پطرس قدیس، پس میز و نیمکت امتحان کجاست؟» پطرس هم گوشی‌اش را در می‌آورد و روی سینه شما می‌گذارد و گوش می‌کند و بعد می‌گوید: "داخل شو".

«ولی پس آزمون چه می‌شود؟»

آن مهم نیست. شما حیات دارید پس به آسمان متعلق می‌باشید.

نجات یعنی انتقال از موت به حیات. ما می‌دانیم که از موت گذشته داخل حیات گشته‌ایم ازاینکه...محبت می‌نمائیم محبت تجلی حیات است. اما وقتی کسی به آنچه که من باور دارم، اعتقاد ندارد آنوقت نفرت جای محبت را می‌گیرد.

من مخالف الاهیات نیستم. آنچه که می‌خواهم مورد تأکید قرار دهم این است که اگر حیات نداشته باشید، حتی با وجود داشتن بهترین الاهیات باز گمشده‌اید. آموزه‌ها جایگاه خودشان را می‌توانند داشته باشند ولی مسلماً این جایگاه نخست نمی‌تواند باشد. جایگاه نخست تنها برای عیسی رزرو شده است. «آنکه پسر را دارد،

حیات را دارد نه اینکه «هر کس آموزه‌ای درست دارد، حیات را دارد» بلکه آن کسی که شخص درست را داشته باشد.

وقتی او را در قلبمان داشته باشیم و وقتی با درک این واقعیت سلوک نمائیم تازه رشد روحانیمان آغاز می‌گردد و هر چه بیشتر شبیه او می‌گردیم. حیات او بطرز فزاینده‌ای در شیوه زندگی ما بروز می‌یابد. همچنانکه پولس می‌گوید بواسطه روح خداوند از جلال به جلال به همان صورت متبدل می‌شویم.

هر خوشی در وجود انسان با بروز مشکلات زایل می‌شود؛ باید آنقدر رشد کنید که خوشی به حد غلیان برسد و هیچ عامل دیگری نتواند بر آن فزونی و غلبه پیدا کند. بدین ترتیب از لحاظ روحانی در محبت، خوشی، سلامتی، و حلم رشد می‌کنید.

اگر امروز بتوانیم بیش از دیروز محبت کنیم، این یعنی رشد کردن نه اینکه امروز بیش از دیروز تحت تعلیم و آموزه قرار گرفته‌ایم: اینکار یعنی اینکه صرفاً معلوماتمان را زیاد کرده‌ایم.

سالها پیش زمانی که شنیدم شخصی به ضد من حرف زده من هم شروع کردم بر ضد او حرف زدن. سال بعد وقتی شخصی بر علیه من سخن گفت، دندانهایم را بر هم فشار دادم و بر ضد او چیزی نگفتم.این بهتر بود. روزی رسید که فردی دیگر بر ضد من حرف زد و من شروع کردم به شکرگزاری .این نشانه رشد بود.

ما نباید برای شبیه عیسی شدن دعا کنیم، روزه بگیریم و اعتراف نمائیم. وقتی ما زندگی خویش را بر او متمرکز نمائیم و واقف باشیم که او در درون ما زندگی می‌کند، رشد بطور طبیعی انجام خواهد شد این حیات وی در درون ماست که ثمر می‌آورد.

مردم اسرائیل در دوره قدیم مثل بقیه ملتها نبودند، چون ایشان قوم خدا محسوب می‌شدند آنها مملکت کهنه بودند که خدا بواسطه روح‌القدس و از طریق انبیا هدایتشان می‌نمود. ولی آنان می‌خواستند که مثل دیگر اقوام باشند که پادشاهی داشتند تا در جنگها رهبریشان کند. جای تأسف است ولی باید گفت کلیسا به ورطه وسوسه مثل دیگر ادیان شدن سقوط کرده است.

یک دین چه تعریفی دارد؟ در هر دینی بنیانگذاری می‌میرد. کتابی از خود بر جای می‌گذارد و پیروانش آن کتاب را گرامی می‌دارند و سعی می‌کنند به مندرجاتش عمل کنند.

زرتشتیان، اوستا را دارند و آموزهای خویش را از آن استخراج می‌نمایند. ما هم در دین مسیحیت بنیانگذاری بنام عیسی مسیح داریم که خیلی وقت پیش مرده و چیزهایی که او تعلیم داد در کتاب‌مقدس نوشته شده است. الان ما هم آموزه‌ها و تعالیم خویش را از کتاب‌مقدس استخراج می‌کنیم، گویی او هم مثل زرتشت مرده است.

از این رو هم کالونیست داریم و هم آرمینیوسی. پیش هزاره‌ای و میان هزاره‌ای و خلاصه خیلی آموزه‌های مختلف داریم که همگی در درون کلیسا گنجانیده شده‌اند. آنوقت ما با همدیگر می‌جنگیم و آیات مورد نظر خودمان را بر سر دیگران می‌کوبیم.

ما بگونه‌ای عمل می‌کنیم که گویی بنیانگذار دینمان مثل بانیان دیگر ادیان مرده است و بدین ترتیب مسیح را تا حد ایشان پایین می‌آوریم. ما از اینکه مثلاً بودائیان مسیح را با بودا همسنگ می‌دانند، شاکی هستیم؛ در حالی که خودمان هم همین کار را می‌کنیم، چون مسیح برای ما حکم بودا برای آنها را دارد.

از این رو با عیسی کاری می‌کنیم که گوئی دیگر برای امروز ما حرفی ندارد او دیگر برای امروز ما کاری نمی‌تواند بکند. چونکه از صحنه تاریخ رفته است. ما کتابش را داریم و بس. ولی خدا را بخاطر کتاب‌مقدس شکر چون که این کتاب بما می‌گوید که عیسی زنده است! تفاوت عمده میان ما با دیگر ادیان این است که بنیانگذار دین ما زنده است و خود فی‌الواقع سر کلیسااست. اما مشکل اینجاست که ما به او اجازه عملکرد زیادی نمی‌دهیم. حتی با وجودیکه این مفهوم را در ذهن داریم که او سر کلیسا است، ولی در واقعیت مجاز نیست که بر مصوبات شوراها و کمیته‌های کلیسای ما حاکمیت داشته باشد.

وقتی روح به حرکت می‌آید، کلیسا نمی‌داند با آن چه کند. با خود می‌گوئیم:«این دیگر چیست؟»«باید مراقب باشیم». ترس و مشکلات سراسر کلیسا را فرا گرفته است و چند دستگی‌ها و شقاق‌ها بوجود آمده. چرا؟ چون غالباً ساختارهای کلیسا برای مسیح زنده مناسب نیستند. این ساختارها برای قبرستان ساخته شده‌اند و بدرد بنیانگذاری مرده می‌خورند.

اغلب اوقات وقتی به کلیسایی می‌رویم، دارند در مورد زن سامری، زکی، ده ابرص، نفرین درخت انجیر، آرام کردن دریای جلیل، بارتیمائوس کور، برکت دادن نان و ماهی و باز زن سامری، زکی، ده ابرص، نفرین درخت انجیر... و باز هم زن سامری، زکی و ... صحبت می‌کنند، گویی عیسی از وقتی که مرده دیگر کاری انجام نداده است.

واقعاً که باید عیسی از شنیدن مکرر این موعظات خسته شده باشد این وعظها بیشتر شبیه سخنرانی‌های مراسم تدفین هستند چون در مراسم تدفین ما پیرامون کارهایکه آن مرحوم در زمان حیاتش انجام می‌داده سخن می‌گوئیم.

دانشجویی که در کلیسای ما توبه کرده بود بمن گفت:«برادر ارتیز شش ماه اول ایمانم بطور پیوسته در کلیسا تعلیم می‌گرفتم بعد از شش ماه متوجه شدم که به مرحله‌ای رسیده‌ام که همه چیزهایی را که دیگران می‌دانند من

هم می‌دانم. می‌دانستم که بازگشت ثانوی عیسی به چه صورت خواهد بود و هر چیز که در ارتباط با مصیبت عظیم، تولد تازه و تثلیث وجود داشت می‌دانستم از آن موقع به بعد من دارم در جا می‌زنم».

خیلی‌ها بدلیل کسالت آور بودن جلسات به کلیسا نمی‌روند. نه از این نظر که جلسات بد هستند، بلکه چون همیشه یک جورند همان سرودها، همان پیغامها، همان پرستشها، باید واقعاً صبور باشید که باز در همه جلسات شرکت کنید. حتی خدا هم باید صبور باشد!

بسیاری از مسیحیان روی فعالیتهای کلیسایی متمرکز شده‌اند و نه بر خود عیسی‌مسیح. به جلسه کلیسایی می‌رویم و بعد آن نوبت آموزشگاه کتاب‌مقدس است و پس از آن هم جلسه دعا و خلاصه همیشه در جلسات هستیم. حتی میزان روحانیت خویش را بر مبنای حضورمان در جلسات می‌سنجیم. کسی که در همه جلسات کلیسا حضور به هم می‌رساند فردی بسیار روحانی است. «آه، او مسیحی خوبی است. در همه جلسات کلیسایی شرکت دارد». اما اگر دو یا سه یکشنبه به کلیسا نرود می‌گوئیم: «فلانی لغزش خورده».

من مخالف جلسات نیستم. ولی در شگفتم که اگر امروز در تمام کلیساهای ما را ببندند، چه اتفاقی خواهد افتاد چه بر سر دین و مذهب ما خواهد آمد؟ مسیح باید محور زندگی مسیحی ما باشد، نه جلسات کلیسایی. آیا این عجیب است که بجای مسیح زنده روی مفاهیم متمرکز شویم و آنوقت شاهد هیچ رشدی در قوم خدا نباشیم؟

ولی خدا را شکر که در سرتاسر دنیای امروز کسانی هستند که به این‌ها راضی نمی‌شوند. آنان از تلاش برای مثل عیسی زیستن و پیوسته احساس ناکامی کردن، خسته شده‌اند. خود شاهدند که نه محبت دارند و نه خوشی، ولی مشتاق یافتن، مکاشفه‌ای از معرفت خدا هستند که می‌خواهند همان رساله‌های زنده‌ای باشند که از ایشان انتظار می‌رود.

ما نیازمند نسل تازه‌ای از مسیحیان هستیم که می‌دانند کلیسا حول محور کسی که در وجود آنان زندگی می‌کند، تمرکز یافته است. عیسی ما را با یک کتاب تنها رها نمی‌کند و نمی‌گوید:«من کتاب‌مقدس را برایتان گذاشتم.بکوشید تا هر چه می‌توانید از این کتاب مطالب مورد نیازتان را استخراج کنید و آیه یاب و کتاب تفسیر درست کنید. خدانگهدار». نه او هرگز چنین چیزی نگفته.

او وعده داد که: «اینک من همواره با شما می‌باشم». «هر جا دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من در میانشان هستم» او ما را یتیم رها نکرده است. او شخصاً با ماست. «من شما را بدون تسلی رها نمی‌کنم. با شما خواهم آمد، شما را با یک کتاب به حال خود رها نمی‌کنم. من آنجا در قلبتان هستم».

دعای پولس این بود که قوم خدا مسیحی را که بواسطه ایمان در دلهایشان ساکن شده بشناسند و انسانیت باطنی‌شان بوسیله روح‌القدس تقویت شود.

امروز ما نیاز داریم بدانیم که مسیح در درون ما زندگی می‌کند. باید بدانیم که دیگر برای خودمان زیست نمی‌کنیم، بلکه الان زندگی ما مسیح است. باید متوجه باشیم که چون انسانیت کهنه ما با او مصلوب شده، وی اکنون در ما زیست می‌کند. چون او زندگی ماست. پس ما هم شخصیت او را در خود داریم و نباید سعی کنیم تا از او تقلید کنیم، آنهم با تلاش شخصی. نباید دعا و روزه بگیریم تا او بما محبت بیشتر، خوشی بیشتر و سلامتی بیشتر بدهد. فقط کافی است بدانیم که نگارنده کتاب‌مقدس در درون ما زندگی می‌کند و خود او منشاء تمام این چیزها است.

وقتی این را بفهمیم، رشد ما بطور طبیعی آغاز می‌گردد. زندگی ما دستخوش تحول می‌شود، چون مسیح بیش از پیش در ما دیده می‌شود. تنها این مکاشفه درونی از میسح است که می‌تواند رشد در ثمرات روحانیرا فراهم نماید.

ما می‌سرائیم:«چشمانت را به عیسی بدوز». در این کتاب قصد داریم که چشمانمان را بر عیسی بدوزیم که منجی ما است. منجی فرد فرد ما و منجی کلیسایش در قالب یک مجموعه. او بنا است که محور کلیسا و اصلاً حیات کلیسا باشد! «خداوند عیسی، ما چشمانمان را به سوی تو می‌دوزیم، تا بدانیم که حیات تو را در وجودمان داریم و تا بواسطه ایمان حیات تو را تجربه نمائیم.

فصل دوم

حجاب تن مرد ریشدار و صندل پوش

هنگامی که رسالات عهد جدید را مطالعه می‌کنم می‌بینیم که میان مسیحی که پولس به دنیا معرفی می‌کند و مسیحی که امروز توسط کلیسا معرفی می‌شود، تفاوتی فاحش وجود دارد.

پولس فرمود:«بنابراین ما بعد از این هیچکس را به حسب جسم نمی‌شناسیم، بلکه هر گاه مسیح را هم بر حسب جسم شناخته بودیم. الان دیگر او را نمی‌شناسیم» (دوم‌قرنتیان۵:۱۶) وقتی او انجیل را موعظه می‌نمود، مسیح چهار انجیل را معرفی نمی‌نمود. هرگز او را در حال حرف زدن در مورد زن سامری، خوراک دادن به ۵۰۰۰ نفر، یا زنده کردن دختر یایروس نمی‌یابیم. بلکه او مسیح صعود کرده‌ای را که امروز زنده است و هر زانویی باید در نهایت در حضور وی خم گردد و هر زبانی برای جلال خدای پدر اقرار کند که او خداوند است، اعلام می‌نمود.

اغلب وقتی کلیسا انجیل را موعظه می‌کند، مسیح مکتوب در اناجیل را معرفی می‌کند- مسیحی که ریش دارد و صندلی به پا کرده است و بر روی آبهای دریای جلیل راه می‌رود، درخت انجیر را نفرین می‌کند و ده ابرص را شفا می‌دهد. ولی در کلیسای اولیه تاکید به کلی بر چیز دیگری بود.

به نوشته‌های نگارنده رساله به عبرانیان گوش بسپارید:«پس ای برادران، چونکه به خون عیسی دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم از طریق تازه و زنده که آن را به جهت ما از میان پرده یعنی جسم خود مهیا نموده است، و گاهی بزرگ را بر خانه خدا داریم. پس به دل راست در یقین ایمان دلهای خود را از ضمیر بد پاشیده و بدنهای خود را به آب پاک غسل داده نزدیک بیائیم» (عبرانیان ۱۰: ۱۹-۲۲).

هدف از زندگی زمینی عیسی این بود که باب رابطه نوینی را میان خدا و ما گشاید، تا ما بتوانیم او را همانگونه که اکنون هست و در چارچوب رابطه‌ای زنده و تازه بشناسیم. زندگی زمینی او دروازه‌ای بود بسوی راهی نو که ما در صورت گام نهادن در آن می‌توانیم او را الان تجربه نمائیم.

بهر جهت من بارها از خود پرسیده‌ام:«چرا معمولاً کلیسا، مسیح اناجیل را به جای مسیح امروز به مردم معرفی می‌کند؟». مسیحی که پولس موعظه‌اش نمود به هنگام صعودش چنین گفت: «اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما هستم». این مسیح ازلی و ابدی است و لذا همین امروز هم با ما می‌باشد! وی پیش از اینکه پا بر زمین بگذارد زنده بود، و درست همین حالا یعنی حتی پس از گذشت قرنها از صعودش به آسمان هم زنده است.

پس چرا ما که در دهه ۱۹۸۰ میلادی (تاریخ نگارش این کتاب – م) زندگی می‌کنیم، اصرار داریم که عیسای تاریخی که دو هزار سال پیش می‌زیسته را به جهان معرفی نمائیم؟ چرا چنین است که تقریباً هر بار که موعظه می‌کنیم، وعظمان پیرامون عیسای گذشته است؟

سیمای عیسی در زمانی که در جسم مادی زندگی می‌کرد، عملاً ناقص‌ترین تصویر از خداوند ماست. کتاب‌مقدس می‌گوید که آن ۳۳ سالی که عیسی بر روی زمین زیست؛ با خواری توأم بود و او را هیچ منظری نبود.

پولس درباره زندگی زمینی عیسی چنین گفت که اگر چه او ذاتاً خدا بود، با خدا برابر بودن را مغتنم نشمرد بلکه «خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شباهت مردمان شد»(فیلیپیان ۲: ۵–۱۱). او ۳۳ سال خود را از احترام محروم نمود. ترجمه اسپانیایی کتاب‌مقدس می‌گوید:»او خود را هیچ ساخت». مردم او را در قالب چه نقشی بر روی زمین شناختند؟

امروز او نامی دارد که فوق از جمیع نامها است و به نام عیسی هر زانویی باید خم شود». اما بر روی زمین او را فقط بعنوان یک نجار می‌شناختند. مسیح جاودانی و پر جلال مثل یکی از ما آدمیان به دنیا آمد، مثل یک غلام، مثل هیچ مسیحی که نه صورت و منظری و احترامی داشت «خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت بلکه تا به موت صلیب مطیع گردانید». او نه تنها تا این حد خود را فروتن ساخت که در میان انسانها زندگی کرد، بلکه حتی در جایی بدنیا آمد که محل تولد چهار پایان است. او عمرش را در رفت و آمد در میان گناهکاران می فروشان و روسپیان...گذرانید آنوقت مصلوب شد آنهم به شیوه بدترین جنایتکاران و حتی در یک گور عاریه‌ای دفن گردید.

عیسایی که روی زمین زندگی کرد، مردی ریشدار بود با صندلهایی بر پا و ردایی برتن– مردیکه ازاعتبار و جلال عاری بود. از این رو جای تعجب نیست که ما از آنچه انجام داد اینقدر تحت تأثیر قرار می‌گیریم، چرا که بنظرمان کارهای بسیار عظیمی می‌آید.

وقتی می‌خوانیم که عیسی درخت انجیری را نفرین کرد و آن درخت خشک شد، سخت تحت تأثیر قرار می‌گیریم اما واقعاً برای کسی که باغ عدن را آفریده. آیا نفرین کردن یک درخت انجیر کاری دارد؟ این اصلاً برایش شاهکار بحساب نمی‌آید.

حتماً می‌توانید تصور کنید که فرشتگان در آسمان بر سر نفرین کردن درخت انجیر کلی با عیسی شوخی کرده‌اند«بی‌خیال، آیا نفرین کردن یک درخت انجیز تنها کاری بود که بفکرت رسید انجام دهی؟» اینکار برای آنها هیچ است. ولی البته برای ما کاری بس عظیم است.

همچنین او آبهای دریای جلیل را آرام کرد. یهودیان این دریاچه را "دریا" می‌نامند چون این تنها آبگیر شیرین در سرزمین فلسطین است. در واقع دریای جلیل یک دریاچه کوچک است. ولی برای آفریننده کهکشانها آرام کردن آب یک دریاچه چه کاری دارد؟ اگر شما یک شیشه آب در دستتان داشته باشید و بعد آب درون شیشه را متلاطم کنید، می‌توانید این تلاطم را ظرف چند ثانیه آرام نمائید. خوب برای عیسی هم کار شاقی نبود که دریای جلیل را آرام کند. ولی ما شدیداً تحت تاثیر قرار می‌گیریم! چرا ما اینقدر تحت تاثیر قرار می‌گیریم؟

چون ما عیسای در جسم را می‌شناسیم و به او از دیدگاه موجودی انسانی می‌نگریم، نه از منظر وجودی روحانی او برای ۳۳ سال جلال خود را رها کرد و مثل یکی از ماها شد- یعنی یک کودک، یک نجار، یک واعظ. با این حال آیا ۳۳ سال با ابدیت قابل قیاس است. آیا ۳۳ سنت برای یک میلیارد ارزش دارد؟

ولی انگار تنها چیزهایی که ما از مسیح می‌دانیم، همان چیزهایی است که در آن ۳۳ سال اتفاق افتاد. تمام موضوعات درسی کلاسهای کانون شادی ما بر مبنای این سالها تدوین شده است. من عملاً در کلیسا بدنیا آمده‌ام. مادرم پیش از تولد من خودش و زندگیش را به مسیح سپرده بود بنابراین تا آنجایی که به یاد دارم از بچگی کانون شادی می‌رفته‌ام هر هفته در کلاسها حاضر می‌شدم و بارها همان موضوعات تکراری را می‌شنیدم.

هر پنج سال یکبار برنامه آموزشی تکمیل می‌شد و باز از نو همان تعالیم را می‌شنیدم. هر درسی که قرار بود داده شود را از قبل می‌دانستم و همه این درسها در مورد ۳۳ سال زندگی محقرانه عیسی بود.

در مورد تقویم کلیسایی هم همین وضیعت مصداق دارد. ما با کریسمس آغاز می‌کنیم. سپس سر وقت داستان دوازده سالگی عیسی می‌رویم. بعد تعمید، وسوسه، مثل‌ها و معجزات و سرانجام مصلوب شدن، قیام و صعود او مورد توجه قرار می‌گیرد. و آنگاه از سر نو سراغ کریسمس می‌رویم و بعد دوازده سالگی، تعمید، وسوسه...الی آخر و باز کریسمس بعد به کالج علوم دینی رفتم. در آنجا ماده درسی بود بنام زندگی مسیح. می‌دانید این درس از کجا آغاز می‌شد؟ از آغل. و آیا می‌دانید به کجا ختم می‌شد؟ به صعود. و آنان این را زندگی مسیح می‌نامیدند! شاید این درس شامل ۳۳ سال از زندگی مسیح می‌شد ولی زندگی مسیح نبود.

چرا پولس به قرنتیان گفت که چندان دغدغه شناختن عیسای تاریخی را ندارد؟ چون که در کلیسای قرنتس مشکلی وجود داشت.

پولس اولین فردی بود که با پیغام نجات پا به شهر قرنتس گذارد. پس از اینکه او این شهر را ترک کرد، اپلس وارد آن شد و این اپلس واعظ و خطیبی زبردست بود. بسیاری از مردم شهر جذب او شدند و او را بر پولس برتری دادند، چون که فردی فصیح و سخنور بود و اما بعد از اپلس پطرس به این شهر رفت و او نیز خدمتی عالی در این شهر انجام داد.

بعد از مدتی، گروهی در داخل کلیسا گفتند:«ما پطرس را ترجیح می‌دهیم». هنوز مدتی نگذشته بود که در کلیسا شقاق و چند دستگی رخ داد چون طرفداران اپلس و طرفداران پطرس به مخالفت با پیروان پولس پرداختند. همه این چند دستگی‌ها در یک کلیسا بوقوع پیوسته بود! در یک بدن واحد، طرفداران سه فرد مختلف در مقابل یکدیگر قرار گرفتند.

پولس بدیشان گفت که این جور چند دستگی‌ها در میان بچه‌ها بوقوع می‌پیوندد. شاید اگر پولس الان زنده بود به خیلی از ما مسیحیان می‌گفت که اصلاً متولد نشده‌ایم، چون ما حتی نمی‌توانیم در چنین کلیسایی پا بگذاریم! لااقل همه آنها در داخل یک کلیسا بودند. «من از آن پولس هستم، من از آن اپلس هستم، من از آن پطرس هستم»شاید مسیحیان مخلص و بی‌ریای کلیسای قرنتس طرفداران پولس بودند، چون که وقتی پولس به این شهر پا گذارد، هیچ ایمانداری در آن وجود نداشت. او مجبور بود برای تأمین معیشت خود خیمه دوزی کند. به همین خاطر آنها پولس را؛ّ به یاد می‌آوردند.

از طرف دیگر جوانترها به احتمال قوی طرفدار اپلس بودند، زیرا وی ظرفیت فکری بالایی داشت و طوری حرف می‌زد که همه مسحور توانایی‌اش در فن بلاغت می‌شدند و این عامل می‌تواند هر کسی را برای پیروی مجاب نماید. «وقتی اپلس از راه رسید، اشک از دیدگان مردم سرازیر شد.»

پطرس هم با آن دو فرق داشت. شاید او بیشتر برای زنان جاذبه داشته نه به این دلیل که او مردی خوش قیافه بوده، بلکه چون خدمت او خدمتی ویژه بوده است. در این زمان او دیگر پیر مردی محسوب می‌شد ولی بهر جهت یکی از سه رسول خاص و مقرب خداوند عیسی در دوره زندگی زمینی اش بشمار می‌رفت، خداوند عیسای ریشدار و صندل پوش.

از این رو هنگامی که پطرس داشت به قرنتس می‌آمد، در کلیسا اعلام نمودند که:«یکی از دوازده رسول مسیح می‌آید...کسی که با عیسی راه رفته و حرف زده است. کسی که با او سفر کرده است». لازم به ذکر نیست که وقتی پطرس از راه رسیده کلیسا مملو از جمعیت شد.

پطرس نیازی نداشت که یکی از موعظه‌هایش را آماده کند. او فقط داستانهایی درباره عیسی تعریف کرد هنوز عهد جدید یعنی داستان زندگی عیسی که در اناجیل نوشته شده و ما می‌خوانیم، به رشته تحریر درنیامده بود. بنابراین پطرس می‌توانست به مردم قرنتس گزارشهای دست اولی بدهد که هنوز هیچکس درباره‌اش چیزی نمی‌دانست. پطرس گفت:

«برادران و خواهران غزیزم، چنانکه می‌دانید من یکی از دوازده رسول هستم در واقع من یکی از سه رسول مقرب عیسی بودم حالا هر بار که از سه رسول مقرب سخنی گفته می‌شود بدین ترتیب از آنان یاد می‌شود- پطرس، یعقوب و یوحنا... این بی‌دلیل نیست چون نشان می‌دهد که من تا چه حد به عیسی نزدیک بوده‌ام».

«یک روز داشتیم در امتداد خیابانی راه می‌رفتیم. تمام آن روز را به وعظ و شفای بیماران گذرانده بودیم، و حالا داشتیم در هنگام غروب آفتاب به شهر باز می‌گشتیم. خداوند بمن گفت. پطرس من گرسنه‌ام. می‌توانید تصور کنید که چه حالی به من دست داد! در پیرامون خودمان نگاهی انداختم ببینم کسی غذایی با خود دارد. ولی دیدم هیچکس هیچ چیز ندارد. ما هر آنچه که با خودمان آورده بودیم، قبلاً خورده بودیم. ولی ناگهان چشمم به درخت انجیری افتاد که در مسیر حرکتمان قرار داشت و من می‌دانستم که عیسی خیلی انجیر دوست دارد. گفتم:«آه، یک درخت انجیز». اما وقتی به درخت رسیدیم، دیدیم که هیچ انجیری بر آن نیست تا به استاد بدهیم. می‌دانید او چه کرد؟

نه، او بر درخت میوه ننشاند. بلکه درخت انجیر را نفرین کرد و درخت انجیر در پیش چشمان ما خشک شد!». «چه قدرتی!».

«یکروز دیگر داشتیم از دریای جلیل عبور می‌کردیم و من به عیسی گفتم(شما که میدانید، ما خیلی به هم نزدیک بودیم): «عیسی ما می‌دانیم که چگونه باید از دریا گذشت، هر چه باشد ماهیگیر هستیم. تو بخواب، چون خیلی کار کرده‌ای». من خیلی نگران او بودم از این رو او به حرف من گوش کرد.»

«عیسی خواب بود و ما هم در میان دریا به پیش می‌راندیم که ناگاه توفان بپاخاست. باد شدیدی وزیدن گرفت و موجهای سهمگین به قایق ما اصابت کرد و ما دیگر فکر کردیم مرگمان حتمی است. بنابراین به سراغ عیسی رفتم و تکانش دادم تا بیدار شود. سراسیمه گفتم: «خداوندا، بیدار شو. داریم غرق می‌شویم».

«بنابراین او بیدار شد و به شانه من تکیه کرد- هنوز می‌توانم محل تماس دستش را حس کنم- و به باد و دریا فرمان داد. در ظرف چند ثانیه دریا آرام شد.

آه حالا مردم متاثر از شنیدن این داستان شروع به گریستن نمودند. چه معجزه‌ای، عجب قدرتی! در گوشه‌ای از کلیسا، شخصی به برادر بغل دستی‌اش گفت: «ببین. چرا پولس این چیزها را بما نگفت؟ او هرگز در این مورد چیزی نگفت».

این برادر در پاسخ گفت:«ساکت باش، بگذار بشنوم چه می‌گوید. به این خاطر است که پولس با عیسی نبوده. او خیلی بعدتر ایمان آورده و هرگز خداوند را ندیده است.

پطرس ادامه داد:«آنگاه موقعی رسید که او بارتیمائوس را شفا داد، او مرد کوری بود...»

این برادر دوباره پافشاری کرد: «ببینم، مگر برای رسول بودن نباید فرد، عیسی را دیده باشد»..."چرا". «پس تو که گفتی پولس عیسی را ندیده». «دهانت را ببند و گوش کن».

در این اثنا پطرس چنین به سخنانش ادامه می‌دهد: «حالا داستان زن سامری...».

«من باور نمی‌کنم که پولس رسول باشد چون اگر او رسول بوده می‌بایست عیسی را دیده باشد. این یک رسول واقعی است- گوش کن که چه حرفهایی می‌زند!».

الان پطرس داشت درباره ده ابرص حرف می‌زند. و شایعه در داخل کلیسا دهان به دهان در حال انتشار بود. شاید پولس اصلاً رسول نبوده، چون که او هرگز عیسی را ندیده و حال آنکه یکی از شرایط رسول بود. این است که شخص عیسی را جسماً دیده باشد. ولی درباره پطرس، آه- او یک رسول واقعی است!

شایعه مزبور دهان به رهان گشت تا به گوش پولس رسید. خبری که درز کرده بود، وی رابرآشفت، چرا که او هم مثل من و شما از حس نگرانی برخوردار بود. پس یک قلم و کاغذ برداشت و نامه‌ای به قرنتیان نوشت. وی به ایشان گفت:«من از حالا به بعد هیچکس را به حسب جسم نمی‌شناسم«. منظورش این بود که:«من اهمیت نمی‌دهم که شما دکتر هستید یا رسول. آنچه که حساب است، رابطه شما با مسیح است نه عنوان شما».

اگر پولس، پطرس را در ذهن خود داشت، هنگام صحبت کردن از کسانی که مسیح را به حسب جسم می‌شناسند، منظورش این نبوده که پطرس با مسیح رابطه ندارد. نه او پطرس را دوست داشت و به او احترام می‌گذاشت. باید اذعان کرد که او یکبار پطرس را در حضور جمع توبیخ نمود. ولی هنگامی که داشت در مورد شناختن عیسی بر حسب جسم حرف می‌زد، به هیچ وجه سعی نداشت پطرس را تحقیر کند.

آنچه منظور پولس بوده این است که اصلاً مهم نیست که او مسیح رابحسب جسم می‌شناخته یا نه و آیا با پطرس و یعقوب و یوحنا بوده یا نه. سخن وی این بود که «من ترجیح می‌دادم او را همانگونه بشناسم که الان می‌شناسم».

آیا شما هم عیسی را همانطور که پولس می‌شناخت، می‌شناسید؟

وقتی سولس برای اولین بار عیسی را دید، مشرف به موت گردید. نخستین رویارویی او با عیسی در راه دمشق اتفاق افتاد. خداوند از آسمان پنجره‌ای گشود ولی انگار کمی بی‌دقتی کرد چون گذاشت میزان معتنابهی از جلالش از میان پنچره به بیرون ساطع شود و همین امر باعث شد که سولس در آستانه مرگ قرار بگیرد. سولس از اسبش به زمین افتاد و تا سه روز بعد کور بود.

بعدها پولس که همان سولس باشد و به آسمان سوم یعنی ستاد فرماندهی ملکوت خدا بالا برده شد و در آنجا با مسیح گفتگویی داشت که ما از چند و چون آن اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم چه مدت بطول انجامید؛ شاید یک دوره چند ماهه یا حتی چند ساله. این ملاقات پس از گریز پولس از دمشق صورت گرفت. از سرنوشت او برای چند سال خبری در دست نیست، تا اینکه برنابا برای جستجوی او به زادگاهش رفت و وی را با خود به انطاکیه آورد. اما می‌دانیم که پولس دو یا سه سال از عمرش را در بیابان به دعا کردن مشغول بوده است.

وقتی پولس به آسمان بالا برده شد. با مسیح مذاکره کرد. ولی نه با عیسای ریشدار و صندل پوش، بلکه با مسیح پرجلال و جاودانی پولس او را در وضعیت ازلی و ابدی‌اش دید و این خیلی بهتر از شناختن وی به حسب جسم بود. یعنی در زمانی که خود را خوار و فروتن ساخته بود و پطرس او رااینگونه می‌شناخت.

پطرس با بعضی از چیزهایی که پولس نوشته بود، مشکل داشت. او یکبار نوشت: «هنگام خواندن رسالات پولس مواظب باشید، چون در آنها بعضی چیزها است که فهمیدن آنها مشکل است». پطرس، مسیح را فقط از دیدگاه خدمت زمینی مسیح دیده بود، ولی پولس او را در جلال مشاهده نموده بود. بنابراین شاید ادراکی که پولس از مسیح جاودانی داشت خیلی ژرفتر بود.

من هم مثل پولس خرسندم از اینکه مسیح را چنانکه اکنون هست می‌شناسم نه آنگونه که بر زمین بود. می‌بینید، من در مقایسه با کسانی که او را بعنوان یک موجود بشری می‌شناسند، یک مشکل دارم. اندیشیدن به مسیح در جسم می‌تواند مانعی بزرگ بر سر راه شناخت او به حسب روح باشد.

کسانی که مسیح را بحسب جسم می‌شناختند، هر بار که دعا می‌کردند، به یادشان می‌آمد که راستی او چه شکلی بوده. ولی پولس چنین مشکلی نداشت، چون مسیح را دقیقاً همانطور که هست می‌شناخت و این برایش یک امتیاز محسوب می‌شد چون برای پولس مسیح بیش از اینکه شخصیتی تاریخی باشد، واقعیتی زنده بود.

وقتی رسالات پولس رامی‌خوانیم کاملاً مشهود است که او هرگز از اناجیل نقل قول نمی‌کند. مثلاً هیچوقت نمی‌گوید:«تیموتاوس عزیز، می‌خواهم برایت عبارت مربوط به زن سامری را توضیح دهم». آیا تا حالا در

جای‌ای خوانده‌اید که پولس چنین کاری کرده باشد؟ با این حال همواره ما اینکار را می‌کنیم. ما هنگام موعظه انجیل چکار می‌کنیم؟

اول درباره زن سامری، ده ابرص یا زکی موعظه می‌کنیم بعد این داستانها را رنگ و لعابی روحانی می‌زنیم و سر وقت انجیل می‌رویم.

اما پولس اینکار را نکرد. او پس از ایمان آوردن به مسیح فقط پانزده روز با رسولان در اورشلیم ملاقات داشت. بنابراین واقعاً چیز زیادی درباره عیسای تاریخی نمی‌دانست. او هیچوقت این فرصت را نداشت که بنشیند و به کسی بگوید. «خوب، لطفاً داستان زکی را برای من شرح بده». اگر شما فقط در مورد عیسای تاریخی شناخت داشته باشید، این شناختی مربوط به گذشته و لذا شناختی ایستا است.

بخاطر دارم که یکبار داشتم درباره سامری نیکو موعظه می‌کردم. آنوقت ما در یک فعالیت بشارتی شرکت داشتیم. من در آموزشگاه کتاب‌مقدسمان معلم فن موعظه بودم و کلاسهای فعالیت بشارتی ما در نمازخانه آموزشگاه تشکیل می‌شد. من از روی موضوع سامری نیکو هفت موعظه تهیه کرده بودم که هر هفت موعظه از یک عبارت واحد گرفته شده بود. در هر موعظه من یک جنبه متفاوت از داستان را روحانیزه کرده بودم. اما نکته‌ای که در همه مشترک بود فرمان عیسی بود که گفت:«برو و تو نیز همچنان کن».

وقتی شما به شخص محتاجی بر می‌خورید، به او کمک می‌کنید ولی در تمام موعظه‌ام درباره مثل سامری نیکو هیچ حرفی نزدم. پولس، مسیح را آنگونه که من هنگام تحلیل داستان سامری نیکو موعظه کردم، موعظه نکرد. او مسیح اناجیل را معرفی نکرد، بلکه بیشتر به مسیح جاودانی و پرجلال فعلی پرداخت.

وقتی عیسی به کلیساهای ما می‌آید بایستی عیسای زنده و جلال یافته‌ای باشد که هم امروز در میان ما حاضر است. او سر زنده کلیسا است. وقتی ما آماده شنیدن باشیم او خیلی چیزها دارد که بما بگوید.

فصل سوم

عهد جدید روح است

پولس سوار بر کشتی که بسوی روم در حرکت بود، نشسته بود. او به دربار قیصر برای رفع دعوی خویش متوسل شده بود و داشت بصورت یک زندانی و برای انجام محاکمه به روم می‌رفت. توفانی سهمگین بپا خاست. چند روزی بود که هوا شدیداً ابری شده بود و چون نمی‌توانستند ستارگان راببینند، مسیر حرکت خود را گم کرده بودند. با توفانی‌تر شدن دریا، بکلی امید خود را از دست دادند. شروع به گریستن کردند و از زندگی بکل ناامید شدند. ولی پولس ناامید نشد. او حتی در لحظه غرق شدن کشتی هم سرود می‌خواند.

همسسفرانش از او پرسیدند: «چطور می‌توانی سرود بخوانی؟». پولس گفت:«نگران نباشید. بجنبید چیزی بخورید و امیدوار باشید». «چطور می‌توانیم امیدوار باشیم؟». «دیشب من داشتم با خداوند حرف می‌زدم و او بمن گفت که این کشتی غرق خواهد شد، ولی همگی ما نجات خواهیم یافت. دور و بر ما باید یک جزیره‌ای باشد، و ما می‌توانیم زنده خودمان را به آن برسانیم».

توجه داشته باشید که او به همسفرانش نگفت: «خوشحال و امیدوار باشید. مزموز ۲۳ را بخوانید». بلکه گفت:«خداوند بمن گفته که کشتی غرق خواهد شد و همه ما نجات خواهیم یافت».

پولس تازه‌ترین خبرها را مستقیماً از آسمان گرفته بود. او رابطه‌ای شخصی با عیسی مسیح داشت و این رابطه بدان معنا بود که وی ناچار نبود برای دانستن اینکه سلامت خواهد ماند باز به سراغ مزمور۲۳ برود.

کسی که مسیح در درونش زندگی می‌کند به آخرین حبرها دسترسی دارد او شاهد است که خداوند پیوسته اعمال عجیب انجام می‌دهد. مجبور نیست برای دانستن اتفاقاتی که دیروز روی داده، تمام وقت روزنامه بخواند. چون گوینده اخبار در درونش زندگی می‌کند.

من برای روشن شدن یک نکته این را می‌گویم. واقعیت اینست که من احترام فوق‌العاده‌ای برای کتاب‌مقدس قائلم. چون هر آنچه که از آن عیسی است. همیشه منشاء برکت می‌باشد. در آن حسی وجود دارد که هرگز کهنه نمی‌شود.

اما اناجیل در رابطه فرد با عیسی فقط نقطه شروع هستند، چونکه او امروز هم زنده است. تاریخچه زندگی او هنوز به پایان نرسیده.

اولین باری که کل عهد جدید را خواندم. پسر بچه‌ای بیش نبودم؛ فکر کنم هفت یا هشت سالم بود. وقتی به باب آخر کتاب اعمال رسیدم، دلسرد شدم. می‌خواستم بدانم، «پس بقیه‌اش کجاست؟»

داستان اعمال در جایی پایان می‌یابد که پولس در خانه‌ای توقیف و زندانی است. من از خواندن چنین پایانی نومید شدم می‌خواستم دنباله داستان را بخوانم. البته این کتاب همیشه ناتمام خواهد ماند، چون خداوند هنوز زنده است و شما نمی‌توانید کتابی را خاتمه دهید که در مورد کسی است که هنوز زنده می‌باشد. چگونه می‌توان زندگینامه فردی را که هنوز زنده است پایان داد؟

از این رو پولس می‌گوید:«بیش از حد تأکید بر شناختن عیسی به حسب جسم می‌تواند مانعی برای شناخت امروز ما از وی بعنوان کسی که "هست" شود». این برای ما مسیحیان انجیلی یک معضل است. برای ما شناخت تازه و امروزی از عیسی‌مسیح خداوند مشکل است. چون ما از داستان زندگی ۳۳ ساله عیسی بر روی زمین که ۲۰۰۰ سال قبل اتفاق برای خودمان بت ساخته‌ایم.

البته شناخت داشتن از مسیح به حسب جسم خوب است و من مخالفتی با آن ندارم. فکر هم نمی‌کنم که وقتی پولس گفت که از این به بعد مسیح را به حسب جسم نمی‌شناسد، با این مسئله مخالفتی داشته. شناخت مسیح به حسب جسم وقتی خوب است که به شناخت او ادامه دهید.

اما در مورد پولس، وی ترجیح می‌داد که مسیح را همانگونه که هست بشناسد. باید بگویم که من شخصاً ترجیح می‌دهم از شناخت مسیح در جسم محروم شوم تا از شناخت او همانگونه که الان هست. البته هیچ لازم نیست که برای

دست یابی به یک شناخت از دیگری محروم شویم؛ می‌توان هر دو شناخت را با هم بدست آورد.

شناخت عیسای تاریخی شناختی ایستا است و به همین خاطر در آن هیچ رشدی وجود ندارد. اما شناخت امروزی از خداوند، شناختی پویا است. او را می‌شناسید و در این شناخت هر چه بیشتر پیش می‌روید. یعنی امروز خداوند را بهتر از دیروز می‌شناسیم.

وقتی من دارم از شناخت خداوند حرف می‌زنم، منظورم کسب شناخت بیشتر از کتاب‌مقدس نیست. کسانی را دیده‌ام که در مدارس و دانشکده‌های علوم دینی مرتباً به مطالعه کتاب‌مقدس می‌پردازند، اما حتی ذره‌ای از لحاظ روحانی رشد نکرده‌اند. و از طرف دیگر، کسان دیگری هستند که بدون اینکار رشد داشته‌اند. خواندن کتاب‌مقدس فی‌نفسه هیچ تضمینی برای رشد روحانی شما نیست.

متألهین بزرگی هستند که می‌دانند کتاب‌مقدس می‌تواند کمک کننده باشد، ولی این تضمینی برای رشد نیست اما اگر کتاب‌مقدس را بشناسید و همچنین شناختی امروزی از خداوند عیسی مسیح داشته باشیم، کتاب‌مقدس می‌تواند کمکی بسیار بزرگ باشد.

در روزگار کلیسای اولیه، مسیحیان در هر گوشه دنیا پراکنده می‌شدند. ایشان هنوز عهد جدید را نداشتند و مجبور بودند فقط و فقط بر خود مسیح زنده متکی باشند و تنها به عیسی وابسته باشند.

امروز دغدغه من این است که شاید ما در کتابهایمان بیش از حد بر کتاب‌مقدس که داستان مکتوب عیسی در جسم است، تأکید می‌کنیم. آنقدر که دیگر نیازی به شناخت هر روزه از خداوند حس نمی‌کنیم.

بعضی وقتها فکر می‌کنم ما با این کارمان به خداوند می‌گوئیم:«خداوندا، نگران نباش ما تمام موعظه‌های تو را که ۲۰۰۰ سال پیش بر روی زمین ایراد کردی، داریم. ما هم می‌توانیم داستان معجزاتی را که بظهور رساندی تکرار کنیم. همانجا در آسمان بمان. ما در اینجا واقعاً به تو احتیاجی نداریم.

در کتاب فیلیپیان دیدیم که از مسیح مسکین‌ترین تصویر ارایه شده که نه صورت و جمالی دارد و نه از احترامی برخوردار، درست مثل یک غلام این تصویری شگفت آور است، چرا که مسکنت خدا از بهترین و نفیس‌ترین دستاوردهای بشری غنی‌تر، ضعف خدا از بزرگترین قدرت انسانی قوی‌تر، و ساده‌لوحانه‌ترین چیزهای خدا از حکیمانه‌ترین حکمتهای انسانی حکیمانه‌تر است. با این حال زمانی که عیسی بر روی زمین بو، هنوز درمسکینانه‌ترین وضیعت قرار داشت.

پولس در دوم قرنتیان۵:۱۶ توضیح می‌دهد که کلید رشد روحانی شناخت مسیح به همانگونه‌ای که الان هست، می‌باشد و نه آنگونه که در جسم بود پس او اکنون شبیه چیست؟

سپس در عبرانیان ۱۰: ۱۹–۲۲ می‌خوانیم «به خون عیسی دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم، از طریق تازه و زنده که آن را به جهت ما از میان پرده یعنی جسم خود مهیا نموده است». نویسنده رساله، بدن عیسی را به یک پرده تشبیه می‌کند. من هم با این تشبیه موافقم، چون حباب تن عیسی، جلال ابدی عیسی را مخفی کرده است. در ورای این تن، عمانوئیل جاودانی ؛ خدا با ما پنهان شده است.

عیسی فقط چند بار از پس پرده جلال خویش را نشان داد. یکی از این مواقع، تبدیل هئیت عیسی در بالای کوه بود. زمانی که رسولان به عیسی نگاه کردند، بدن و لباسهایش را غرق نور دیدند.

هنگامی که عیسی در انتهای زندگی زمینی‌اش به تنهایی در باغ دعا می‌کرد، گفت:«ای پدر، مرا نزد خود جلال ده به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم». بنابراین جسم عیسی پرده یا حجابی بود که این وجود پر جلال ازلی و آفریننده هر چیز را در خود مخفی داشته بود.

شناختن عیسای ریشدار و صندل‌پوش، شناخت واقعی از عیسی نیست. چون عیسای واقعی در پس حجاب تن پنهان است. از این رو نویسنده رساله به عبرانیان ما را ترغیب می‌نماید تا پرده جسم او را کنار بزنیم و او را در روح بشناسیم. البته نویسنده هنگام نوشتن این مضمون خیمه اجتماع عهد عتیق را در ذهن داشته است.

حتماً حضور ذهن دارید که خیمه اجتماع دارای یک صحن بیرونی بود و در درون صحن بیرونی مکانی بنام قدس و در درون قدس مکانی دیگر بنام قدس‌الاقداس قرار داشت. قدس الاقداس در ورای پرده هیکل واقع شده بود. این پرده بسیار ضخیم بوده و همیشه بسته نگه داشته می‌شد. تنها کاهن اعظم و تازه آنهم یکبار در سال می‌توانست به قدس‌الاقداس وارد شود. دیگر کاهنان بایستی بیرون پرده به تماشا می‌ایستادند، ولی هرگز نمی‌توانستند داخل آن را ببینند. ایشان فقط در قدس خدمت می‌کردند و به قدس‌الاقداس راه نداشتند.

اما وقتی عیسی بر روی صلیب مرد کتاب‌مقدس می‌گوید که پرده هیکل، از میان به دو نیم پاره شد، می‌توانید تصور کنید که در آن لحظه چه حالی به کاهنی که در قدس مشغول سوزاندن کندور بوده، دست داده است؟ ناگهان پرده قدس‌الاقدس از میان پاره می‌شود و راه ورود به قدس‌الاقدس گشوده می‌گردد. حالا کاهن می‌توانست داخل خود قدس الاقداس را هم ببیند. پرده واقعی که آن روز از وسط به دو پاره شد، بدن مسیح بود.

عیسی به دلایل بسیار مرد، ولی یکی از این دلایل خاتمه دادن به وجود این پرده بود. او مرد تا بدن جسمانی را که وجود جاودانی‌اش را مخفی کرده بود، به کنار بزند و جلال خویش را برملا نماید. بنابراین وقتی بر صلیب مرد، ریش و صندل را به یکباره به کناری نهاد. این تصویر عیسی از دید رسولان محو گردید تا راه برای ظهور مسیح واقعی که در پس حجاب تن پنهان شده بود، هموار شود.

نگارنده عبرانیان از ما می‌خواهد که از قدس گذشته وارد قدس‌الاقداس شویم- یعنی از مسیح معرفی شده در اناجیل گذشته، او را در روح بشناسیم. از ما انتظار می‌رود که هم امروز او را بپرستیم، آن هم نه در جسم، بلکه در روح و راستی. جای شگفتی نیست که نویسنده از عبرانیان بخاطر فقدان رشد روحانی‌شان گله‌مند است.

آنها پایبند طرف اشتباه پرده شده بودند. او مجبور بود ایشان را تشویق کند تا به طرف کمال پیش بروند. و یکی از موارد کلیدی که آنان باید برای رشد ایشان انجام می‌دادند، گذشتن از میان این پرده بود. هنگامی که پرده هیکل دو پاره شد، یهودیان فوراً آن را دوختند و باز قدس‌الاقداس را از معرض دید پنهان نمودند. بنظر می‌رسد که کلیسا هم این حجاب را از نو دوخت، و یکبار دیگر خویشتن را در بیرون پرده یافتیم.

سالهای متمادی من این پرده را از حفظ می‌شناختم.

زن سامری، ده ابرص، بارتیماوس کور فقط کافی است اولین کلمه را به من بگوئید تا من بقیه داستان را برایتان بازگو کنم همه‌اش را از بر بودم . چونکه از زمان تولدم یکسره این کلمات را شنیده بودم. تمام خدمت من در قسمت بیرون پرده خلاصه شده بود و همیشه درباره زن سامری، زکی و رویدادهای مختلف خدمت زمینی عیسی موعظه می‌کردم.

یکروز در میان پرده سوراخی ریز به چشمم خورد. گفتم: «خداوندا، چه جوری است که ما هنوز داریم از نفرین تو بر درخت انجیر وعظ می‌کنیم؟ اگر فرشتگان تو در جلسه کلیسایی شرکت می‌کردند و می‌دیدند که خداوند جلال هنوز در حال نفرین کردن درخت انجیر است، چه می‌گفتند؟ خداوندا، من از تو بخاطر نفرین درخت انجیر متشکرم، ولی می‌خواهم خدمت را از آنطرف پرده آغاز کنم».

علت فقدان رشد روحانی ما در کلیسا این است که پرده را از نو دوخته‌ایم. تعالیم و آموزه‌های مربوط به مسیحی که حدوداً ۲۰۰۰ سال پیش می‌زیسته، کاملاً ایستا هستند. این مفاهیم و آموزه‌ها زنده نیستند، از این رو می‌توانند بوجود آورنده رشد باشند؛ فقط آن چیزی که زنده است می‌تواند مایه رشد باشد.

ما بیش از اینکه مسیح محور باشیم، تاریخ محور هستیم. تعهد کرده‌ایم که بجای طرفداری از آموزه مسیح زنده. طرفدار آموزه عیسای تاریخی باشیم. برای همین است که در میان ما این همه نفاق و دسته بندی وجود دارد. همه‌اش ادعا می‌کنیم که حقیقت را داریم، ولی در جائیکه مسیح های مختلفی نداریم، آموزه‌ها و تعالیم گوناگون داریم.

اگر ما مسیح محور بودیم بخاطر وجود مسیح که در ما زندگی می‌کند و عملاً سر کلیسا است همه ما یکی می‌بودیم. ولی سر کلیسای ما، مجموعه قوانین و تعالیم پیرامون عیسای تاریخی است و به همین دلیل همه ما متفرق هستیم.

هر گاه بسوی عیسی باز گردیم، وحدت هم از راه می‌رسد. وقتی شخصی بسمت عیسی می‌آید. عیسی همان عیسای کاتولیک‌ها و نیز عیسای پروتستانها است. مسیح یکی است نه چند تا. ولی وقتی بسمت مجموعه قواعد تعلیمی خویش متوجه می‌شویم، چند دستگی در میانمان بوجود می‌آید.

باید فرق بین عهد عتیق و عهد جدید را بفهمیم. پولس ایماندار را چنین توصیف می‌کند: «رساله مسیح...نوشته شده نه به مرکب بلکه به روح خدای حی؛ نه بر الواح سنگ بلکه بر الواح گوشتی دل» (دوم‌قرنتیان۳:۳). عهد عتیق، همان ده فرمان است که بر الواح سنگی حک شده بود. اما عهد جدید خود مسیح زنده است که در دلهای ایمانداران ساکن می‌گردد. این عهد، عهدی کاملاً متفاوت است! بر رعایای ملکوت خدا نه با قانون و شریعت ظاهری که با حاکمیت باطنی خود پادشاه، فرمان رانده می‌شود.

پولس در دنباله گفته قبلی، چنین افزود: «او ما را هم کفایت داد تا عهد جدید را خادم شویم. نه حرف را بلکه روح را زیرا که حرف می‌کشد لیکن روح زنده می‌کند»(آیه۶). منظور پولس از روح چه بود؟

بسیاری از ایمانداران تصور می‌کند کتاب عهد عتیق حرف است و کتب عهد جدید روح. یا فکر می‌کنند که عهد جدید نسخه روحانی‌تر عهد عتیق است – یعنی بر شریعت موغظه سر کوه افزوده شده است. اما همه اینها حرف است!

به رغم پولس، عهد شریعت مکتوب نیست چه در دوره عهد عتیق باشد و چه در دوره عهد جدید. تفسیری روحانی از ده فرمان هم نیست. موعظه سرکوه هم نیست. عهد جدید اصلاً شریعت مکتوب نیست بلکه روح است. از این رو پولس در ادامه توضیح می‌دهد که: «خداوند روح است؛ و جائیکه روح خداوند است، آنجا آزادی است»(دوم قرنتیان۱۷:۳). عهد جدید توافق نامه‌ای است که خدا بر طبق آن می‌آید و شخصاً در درون ما زندگی می‌کند تا اراده‌اش را تحقق بخشد!

عهد عتیق حرف است و عهد جدید روح. خود خداوند روح است و در ما زندگی می‌کند. در ملکوت خدا بودن مساوی است با پیوستن به خود پادشاه: تا او بر دلهای ما سلطنت کند. شما می‌توانید از اناحیل یا دیگر بخشهای کتاب عهد جدید به همان گونه‌ای استفاده کنید که در دوران عهد عتیق مردم از تورات و انبیاء استفاده می‌کرده‌اند. پیروان ادیان دیگر هم از کتب مقدسه خویش به همین صورت استفاده می‌کنند.

اول کتاب را می‌خوانیم و بعد سعی می‌کنیم بوسیله آن زندگی کنیم. کارهایی که بنیانگذار دینمان انجام داده را مشاهده می‌کینم و می‌کوشیم تا از او تقلید کنیم. این کار از مسیحیت یک مذهب می‌سازد، مثل دیگر مذاهب. ولی عهد جدید یک مذهب نیست!

ما بنیانگذاری زنده داریم که امروز هم زنده است. او در درون ما زندگی می‌کند و خود او در ما شریعتی است که بواسطه آن زیست می‌نمائیم. زندگی او در ما تکرار می‌شود چون ما با او متحد شده‌ایم و با او یک روح را تشکیل داده‌ایم (اول‌قرنتیان۱۷:۶). به این دلیل است که پولس می‌تواند بگوید «مرا زیستن مسیح است» زندگی پولس تحت فرمان خودش نبود بلکه تحت کنترل مسیح قرار داشت.

خدمت عهد عتیق تحت عنوان خدمت موت توصیف شده است. این عهد، عهدی پر جلال بود، چرا که حاوی زیباترین قوانین بود ولی، کسانی که می‌کوشیدند این قوانین را حفظ کنند خدمت موت را به ارمغان می‌آورد چرا که نمی‌توانستند به این مهم نایل آیند.از این رو است که پولس عهد عتیق را «خدمت قصاص» می‌نامد.

زمانی که عهد عتیق به موسی اعطا گردید «نقابی بر چهره خود کشید تا بنی اسرائیل تمام شدن این فانی را نظر نکنند. بلکه ذهن ایشان غلیظ شد، زیرا که تا امروز همان نقاب در خواندن عهد عتیق باقی است و کشف نشده است، زیرا که فقط در مسیح باطل گردید. بلکه تا امروز وقتی که موسی را می‌خوانند نقاب بر دل ایشان برقرار می‌ماند لیکن هر گاه بسوی خداوند رجوع کند. نقاب برداشته می‌شود»(آیات ۱۳-۱۶).

کسانی که زیر عهد زندگی می‌کردند، حجابی بر دلهایشان داشتند. و من با کمال تأسف – و در عین حال امیدواری– باید بگویم که خود من هم کتاب‌مقدس را سالیان دراز با حجابی ضخیم بر دلم می‌خواندم. من هم از مردمان دوره عهد عتیق از جهت داشتن حجاب بر دل ، بهتر نبودم، من فقط حرف را می‌دیدم و چیز دیگر را روح را نمی‌دیدم به همین خاطر حرف مثل نقاب شده بود نمی‌توانستم در ورای حرف، به مقصود خدا پی ببرم. فقط الزامات بیجان شریعت را می‌دیدم که هیچکس تا به حال از عهده انجامشان برنیامده است.

حالا می‌فهمم که چرا پولس عهد عتیق را عهد قصاص و موت نامیده است. من تلاش می‌کردم تا با شریعت زندگی کنم و به دیگران هم می‌آموختم تا همینطور زندگی کنند. ولی همیشه احساس ناکامی می‌کردیم. هرگز نتوانستیم این کار را به انجام برسانیم! از اینرو احساس تقصیر می‌کردیم و با احساس مداوم جرم و خطا زندگی می‌کردیم.

عده کثیری از ایمانداران از تلاش برای مسیحی زندگی کردن شدیداً مأیوس می‌شوند چون عهدعتیق را با عهدجدید به هم آمیخته‌اند. آنها می‌دانند که در دوره عهدجدید دیگر زیر شریعت نیستیم. ولی هنوز می‌کوشند تا مطابق شریعت زندگی کنند. وقتی درمی‌یابند که قادر به این کار نیستند، آنوقت احساس تقصیر می‌کنند.

کلیساهای ما پر است از مسیحیانی که حس تقصیر دارند. خیلی از ماها یاد گرفته‌ایم که نقابی بر چهره واقعی خود بزنیم تا نشان دهیم که همه چیز روبراه است. ولی در پس این نقابها احساس ناکامی و سرخوردگی لانه کرده است. خیلی از ایمانداران چون نمی‌توانند کاری را انجام دهند در نومیدی بسر می‌برند.

من از نگریستن به افراد بسیاری که سعی می‌کنند مطابق روش مسیحی، زندگی کنند ولی خود را ناتوان از آن می‌یابند، غمگین می‌شوم. ولی این جای امیدواری هم دارد. بله، امید!در ظاهر امر گویی دچار ضد و نقیض گویی شده‌ایم. ولی در زندگی خودم؛ دقیقاً در لحظاتی که تلاش شخصی‌ام به انتها رسیده و دیده‌ام که نمی‌توانم

همه. کارهایی را که مسیحیان توقع انجامش را دارند، انجام دهم، در آن لحظات بوده که دست از تلاش برداشته‌ام و به سوی خداوند باز گشته‌ام.

هر گاه کسی به سوی خداوند باز گردد، پرده از میان برداشته می‌شود وقتی خودمان دست از تلاش بر می‌داریم و باقی کار را به عیسی وامی‌گذاریم، و به او که در ما زندگی می‌کند، برای داشتن یک زندگی مسیحی توکل می‌کنیم، دیگر پرده جلوی دیدمان را نمی‌گیرد. و آنوقت با وضوح خواهیم دید. ولی وقتی پرده به کنار برود چه چیزی خواهیم دید؟

خواهش من این است که با دقت به آنچه که پولس گفته گوش فرا دهید. این مکاشفه‌ای بهت آور است! اگر تنها یکبار این را ببینید، زندگیتان کلاً تبدیل خواهد شد.

وقتی پولس پس از ملاقات رو در روی چهل روزه با خدا از که سینا به پایین سرازیر شد، صورتش می‌درخشید. شاید قسمتی از جلال خدا به پوست او نفوذ کرده بود به همین دلیل عملاً صورتش می‌درخشیده است! دیدن او در حالی که جلال خدا از چهره‌اش می‌درخشیده، حتماً منظره‌ای جانانه بوده است!

ولی موسی می‌دانست که این جلال به مرور محو خواهد شد، از این رو نقابی بر چهره خویش افکند. چرا او روی خود را با نقابی پوشانید؟ چون مردم و واکنش‌هایشان را می‌شناخت و هر چه باشد او مردی بسیار حکیم بود اگر او با جلالی که از خودش ساطع می‌شد از کوه پایین می‌آمد، مردم با دیدنش می‌گفتند: «آه، موسی عجب مرد خدایی است!...آنوقت عملاً او را پرستش می‌کردند. ولی وقتی که جلال او محو می‌شد، مردم می‌گفتند: «او مسح خویش را از دست داده است!».

من نمی‌دانم که این جلال تا کی پا بر جا ماند. حالا بیائید فرض کنیم، کلاً یکماه. هفته اول چهره موسی به خوبی می‌درخشیده و لابد مردم هم کلی به موسی احترام گذاشته‌اند! هفته دوم درخشش اندکی کمتر شده؛ هفته سوم باز هم کمتر؛ تا اینکه در پایان هفته چهارم بکلی محو شده. آنوقت مردم در مورد موسی چه فکری می‌کردند؟

ما هم همین کار را باشبانانمان می‌کنیم. شبان به زیبایی موعظه می‌کند، با مردم دیداری می‌نماید و نسبت بدیشان محبتی فوق‌العاده ابراز می‌کند، و مردم از او ستایش بعمل می‌آورند. «آه، جناب شبان، ما از اینکه شما را داریم، خیلی خرسندیم...خدمت شما با مسح همراه است!».

ولی پس از مدتی شبان دچار مشکلی می‌شود و مدتی را درگیر آن مشکل است. موعظه او ظاهراً از الهام خالی است و خودش هم چندان گرم و صمیمی با مردم بر خورد نمی‌کند. آنوقت مردم شروع می‌کنند به گفتن عباراتی از قبیل: «او دیگر مثل قدیم‌ها نیست. او مسح خود را از دست داده!».

همه اینها، خود گونه‌ای از عهد عتیق است. وقتی مردم زیر شریعت زندگی می‌کنند و از حرف اطاعت می‌نمایند ممکن است تا مدتی همه چیز به خوبی پیش برود آنان خود را تحت تدابیر انضباطی قرار می‌دهند و به زندگی خویش نظم می‌دهند، تا عملاً خیلی مقدس جلوه کنند.

برای نمونه، شخصی در جلسات کلیسایی برمی‌خیزد و شهادت می‌دهد: «برادران و خواهران ، من تجربه‌ای عظیم با خداوند داشتم. او مرا از موادمخدر رهایی بخشید». حالا این برادر خیلی مقدس جلوه می‌کند. او همه چیز را درست انجام می‌دهد و از این رو بعنوان فردی بسیار روحانی مورد پذیرش همگان قرار می‌گیرد، حالا او جلال دارد!

پس از دو یا سه هفته، باز در پارک، مصرف مواد مخدر را از سر می‌گیرد. اصلاً مسیح او را از مواد مخدر خلاص نکرده بوده! در واقع اگر ما حکیم می‌بودیم، نقابی بر صورت او می‌گذاشتیم تا هیچگس متوجه نشود که او مصرف مواد را ترک کرده است. جلالی که او از خود بروز داده بود، همان جلال شریعت بود، که بسرعت محو شد، چون تقدس حرف معمولاً زود گذر است.

پولس پس از اشاره کردن به محو شوندگی جلال تقدس موقتی شریعت، خط سیر خویش را دنبال می‌کند تا نشان دهد که جلال مسیح خیلی متفاوت است. «لیکن همه ما چون با چهره بی‌نقاب، جلال خداوند را در آینه می‌نگریم، از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم، چنانکه از خداوند که روح است»(آیه ۱۸).

جلال مسیح و زندگی فرد نه تنها محو نمی‌گردد، بلکه از جلال به جلال افزایش می‌یابد. دلیل آن هم ساده است، چون مثل تقدس ظاهری نیست که بخواهد شخص را با آنچه که بعنوان یک مسیحی از او انتظار می‌رود، انطباق دهد. این تقدس باطنی است و بطور خودجوش، بدون تلاش انسانی و کاملاً طبیعی از درون انسان سرچشمه می‌گیرد.

ولی قلب تازه جایگزین قلب کهنه‌ای که هر کدام از ما از لحظه تولد داریم، می‌شود انسانیت کهنه سعی می‌کرد مقدس باشد، ولی نمی‌توانست آن را حفظ کند، چون قلبش مقدس نبود، از این رو جلالش خیلی زود محو می‌گردید. اما انسانیت جدید قلبی دارد که مقدس است و به همین خاطر پارسا زیستن برایش امری طبیعی است.

قلب، مرکز فرماندهی ماست. در زندگی کهنه ما، کسی که در مرکز فرماندهی وجودمان مستقربود، خدای این جهان بود او خداوند زندگی ما بود و بخاطر همین گناه بر ما تسلط داشت (افسسیان۲:۲؛ رومیان۶:۲۰).

ولی وقتی قلبمان بسوی خداوند بازگشت، شیطان از تخت سلطنتش به زیر کشیده شد و تسلط درونی‌اش بر زندگیمان به پایان رسید و بجای او عیسی مسیح بر تخت سلطنت دلهای ما نشست، اکنون او در مرکز فرماندهی ما مستقر است و ما تحت کنترل و حاکمیت ملکوت خدا قرار داریم.او به هر یک از ما قلبی تازه داده است.

در عهد جدید، دیگر هیچ پرده‌ای وجود ندارد. می‌توانیم محکم و استوار و بدون اینکه پرده‌ای جلوی دیدمان را گرفته باشد، به جلال مسیح نگاه کنیم. در صلیب پرده به کنار زده شد، بنابراین میان ما و او هیچ حجابی وجود ندارد. حالا ما جلال بی‌پرده مسیح را کجا می‌توانیم ببینیم؟ برای دیدن آن به کجا نگاه کنیم؟

به سخنان پولس گوش کنید: «لیکن همه ما چون با چهره بی‌نقاب جلال خداوند را در آینه می‌نگریم...»اگر پرده را از جلوی چشمانتان کنار بزنید و در آینه بنگرید، جلال خداوند را خواهید دید! به عبارت دیگر، وقتی پرده شریعت را از زندگیتان کنار بزنید و در آینه بنگرید تا خود واقعی‌تان را ببینید، جلال مسیح را در روی خود خواهید دید.

کسی که تحت لوای عهدجدید به خداوند پیوسته است، با او «یک روح » است (اول‌قرنتیان۶:۷). ایندو به هم ملحق گشته یکی شده‌اند. بنابراین وقتی بدون نقاب و پرده عهدعتیق به خود می‌نگریم، تجلی عیسی‌مسیح رامی‌بینیم! هللویاه! کدام مسیح را می‌بینیم؟

خداوند همین امروز، یعنی خداوندی که دیگر در حجاب تن مخفی نیست را می‌بینیم نه مسیح ریشدار و صندل پوش را، بلکه مسیحی که بما ملحق گشته و با ما یکروح شده است و مسیحی را که در همین لحظه یعنی در انتهای قرن بیستم زندگی ماست، می‌بینیم.

از این رو است که در رومیان۵:۱۰ می‌خوانیم:«زیرا اگر در حالتی که دشمن بودیم، به وساطت مرگ پسرش با خداصلح داده شدیم، پس چقدر بیشتر بعد از صلح یافتن به وساطت حیات او نجات خواهیم یافت». مرگ عیسی – ریخته شدن خونش در جلجتا– آمرزش و عادل شمردگی راامکان پذیر ساخت. از طریق مرگ عیسی بما گفته شد که در روز داوری «هیچ اتهامی برای پاسخگویی» وجود ندارد.

اما خون عیسی بما این اختیار رانمی‌دهد که مصون زندگی کنیم. با زندگی امروزی مسیح است که ما نجات را بصورت واقعیتی پویا تجربه می‌کنیم. نجات هدیه‌ای نیست که خدا مثل یک کادوی زیبای بسته بندی شده بما بدهد، تا بتوانیم آن را در قفسه کمدمان بگذاریم وتماشایش کنیم. نجات یک "شی"نیست، بلکه حیات است! یکجور خاص سلوک کردن یا تجربه کردن کیفیت خاصی از زندگی است.

به این دلیل پولس گفت: «نجات خود را به ترس و لرز بعمل آورید». بعمل آوردن نجاتمان یعنی سلوک نمودنمان بصورت فردی نجات یافته یعنی تجربه کردن واقعیت نجات در زندگی هر روزه خود یعنی زیستن با

قلبی نو، و نشان دادن این مطلب که ما در مسیح خلقتی تازه هستیم. و ما چگونه نجات خود را بعمل می‌آوریم؟ چگونه بصورت نجات یافته زندگی می‌کنیم؟

«زیرا خداست که در شما بر حسب رضامندی خود هم اراده و هم فعل را بعمل ایجاد می‌کند»(فیلیپیان ۲: ۱۲–۱۳). مسیح زندگی ماست! او تنها کسی است که ما را به انجام اراده خدا وا می‌دارد و قوت اینکار رابما می‌دهد. او کسی است که در ما حیات تولید می‌کند، چرا که با او یکی هستیم.

پولس توضیح می‌دهد: «زیرا شما هیکل خدای حی می‌باشید، چنانکه خدا گفت که درایشان ساکن خواهم بود و در ایشان راه خواهم رفت و خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود»(دومقرنتیان۶:۱۶). وقتی ما به زندگی عادی و روزمره خویش ادامه می‌دهیم،خدا وعده می‌دهد که در ما و از طریق ما زندگی خواهد کرد. ما در حکم ظرفی هستیم که حاوی اوست. او ما را به جنبش وا می‌دارد، تشویقمان می‌کند و برمی‌انگیزد تا اراده‌اش رابه انجام برسانیم، تا بتوانیم به همراه پولس بگوئیم که زندگی می‌کنیم، لیکن نه ما بعد ازاین بلکه مسیح در ما زندگی می‌کند (غلاطیان۲:۲۰).

عیسی فرمود: «اینک من هر روزه همراه شما می‌باشم». این همان چیزی است که کلیسای اولیه درک می‌کرد. آنها نه عهدجدید را داشتند و نه حتی عهدعتیق را؛ آنها نسخه‌های رونوشت عهدعتیق را در خانه‌های خویش نداشتند تا مطالعه کنند. فقط مسیح را داشتند. به همین خاطر می‌گفتند: «عیسی‌مسیح شفایت می‌دهد، برخیز و بخرام».

ما می‌گوئیم:«کتابهای مربوط به شفا را مطالعه کن». زیرا رویکرد ما الاهیاتی است و بجای حیات، بر بنیاد کتب و تأمل و تفکر بنا شده است . آنها عیسای زنده را با خود داشتند؛ ما فقط یک مفهوم با خود داریم. پیشینه کلیسای اولیه چنین بود: «و ایشان بیرون رفته در هر جا موعظه می‌کردند و خداوند با ایشان کار می‌کرد و به آیاتی که همراه ایشان می‌بود، کلام راثابت می‌نمود»(مرقس۱۶:۲۰).

در سرودی چنین می‌سرائیم:«هرگز به تنهایی راه نخواهم رفت». بدون رودربایستی باید بگوئیم که البته ما تنها راه نمی‌رویم چون یک کتاب‌مقدس زیر بغلمان داریم. ولی در کلیسای اولیه، ایمانداران با خداوند راه می‌رفتند. وی در ایشان ساکن بود و با آنها راه می‌رفت؛ او زندگی ایشان بود، نه فقط یک مفهوم ذهنی. برای همین بود که آنها هم با چنین قدرت عظیمی حرکت می‌کردند.

من بشما سفارش می‌کنم که یکبار دیگر از اول تا آخر اناجیل را بخوانید، بعد پرده را مورد بررسی قرار دهید. بعد ازاینکه پرده را طوری مورد بررسی قرار دهید که مطمئن شدید دقیقاً آن رافهمیده‌اید، آن را کنار بکشید و به مسیح صعود کرده که همین امروز و در شما زندگی می‌کند نظر کنید. به خودتان در آینه نگاه کنید،

آنهم بدون نقاب شریعت عهدعتیق- مرد ریشدار و صندل پوش را به فراموشی بسپارید- و مسیح امروزی را ببینید که در شما و در همین لحظه در حال عمل کردن است.

«خداوندا، تو آنجایی، همیشه در تمام این مدت در وجود من بوده‌ای!»، «بله، من اینجا هستم».

بعد شروع کنید به پیروی نمودن از او. شروع کنید به رعایت دیدگاههای او در تمام موضوعات تکان دهنده زندگیتان. دست از تلاس برای تقلید کردن از عیسای ۲۰۰۰ سال پیش بردارید، و بگذارید مسیح زنده از شخصیتتان فوران کند. فرشته او را در همه امور ببینید و با فکر او بیندیشید.

«جایی که روح خداوند است، آنجا آزادی است». نه آزادی برای بی‌بند و باری و واژگون کردن میز و نیمکت‌ها وجنجال بپا کردن. بلکه آزادی از قید و بند شریعت- آزادی از عهدعتیق. آزادی برای جلوه‌گر ساختن منحصر بفرد آن مسیحی که آفریننده شما است. مسیح هم امروز زنده است! در آینه به خودتان نگاه کنید. بر خودتان چشم بدوزید- و هویت خودتان را کشف کنید. شما تجلی مسیح جلال یافته و جاودانی هستید که در درونتان زندگی می‌کند. این مطلب را در مورد خودتان باور کنید و شروع کنید به تجربه حیات وی بصورت یک واقعیت روزمره در زندگیتان.

فصل چهارم

هر جا که باشیم، مسیح همانجاست

رسولان در زمان عیسی یک مشکل داشتند. آنان پیوسته جویای تجلی مادی ملکوت خداوند بودند. عیسی مجبور بود مکرراً به آنها بگوید که ملکوت با آنچه که ایشان در ذهن خود مجسم کرده‌اند، تفاوت دارد.

امروزه ما هم همین مشکل را داریم، بنابراین می‌خواهم در این فصل براین نکته تکیه کنم: ملکوت خدا در ماست. در اطراف خود بدنبال جائی نگردید چون چنین جائی را نخواهید یافت. ملکوت در درون خودتان است.

پولس در روزگار خود برای قوم خدا چنین دعا کرد: «که به حسب دولت جلال خود به شما عطا کند که در انسانیت باطنی خود از روح او بقوت زور آور شوید تا مسیح بوساطت ایمان در دلهای شما ساکن شود»(افسسیان ۳: ۱۶و۱۷).

من می‌خواهم که شما به خواسته او توجه کنید. او نگفت: «من می‌خواهم که شما جلسات خوبی داشته باشید». نه، او از ما خواسته که در انسانیت باطنی خود از روح او بقدت زور آور شویم تا مسیح به وساطت ایمان در دلهای ما ساکن شود.

مسیح کجا زندگی می‌کند؟ به وساطت ایمان در دلهای ما. منظور از بودن در ملکوت خدا هم همین است، عیسی پادشاه است و این پادشاه آمده و در درون ما زندگی می‌کند ما در روح به او می‌پیوندیم تا او بر دلهای ما سلطنت کند. ما در زندگی خویش مطیع حاکمیت او هستیم و او خداوند ماست. ملکوت خدا همین است.

پولس در ادامه می‌گوید: «تا تمامی پری خدا».پر شدن یعنی اینکه او رادر درون خود داشته باشیم چونان آبی که درون یک لیوان را پر می‌کند. این آب در درون لیوان است نه بیرون آن.

«پر شوید تا تمامی پری خدا». «پولس، آیا خودت می‌فهمی که چه می‌گوئی؟» «بله البته که می‌فهمم!»

سپس گفت: «الحال او را که قادر است که بکند بینهایت زیادتر ازهر آنچه بخواهیم یا فکرکنیم به حسب آن قوتیکه در ما عمل می‌کند». قوت او کجا عمل می‌کند؟ در ماعمل می‌کند. پیام پولس خیلی ساده بود، این پیام

خیلی زمینی و در زندگی روزمره قابل اجرا بود. ما در الهیات خود بیش از حد آرمانگرا هستیم و سعی می‌کنیم تا بر فراز قله‌ها صعود نمائیم ولی پولس از همانجائی که ما هستیم و با چیزهای اندک زندگی،کار خود را آغاز می‌کند؛ و اگر ما در چیزهای اندک امین باشیم خداوند چیزهای بزرگتر را به ما خواهد بخشید.

انجیل او واقعاً خبر خوش بود چراکه به نحوه چگونه زیستن مربوط می‌شد. انجیل او درباره زندگی امروز و فردا، زندگی عادی و روزمره‌ای که همه ما باید طی کنیم بود. او کل مطلب را در یک عبارت صریح خلاصه کرده «مسیح در شما و امید جلال »(کولسیان۲۷:۱). کل مطلب عهدجدید همین است.

اساساً تفاوت میان عهدعتیق و عهدجدید در این است که عهدعتیق در بیرون مردم عمل می‌کند در صورتی که عهدجدید در درون آنها. در عهدعتیق مردم موظف به خواندن یک کتاب و تلاش برای انجام مفاد آن بودند.

اما عهدجدید چنین است: «شریعت خود را در باطن ایشان خواهم نهاد و آنرا بر دل ایشان خواهم نوشت و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود»(ارمیاء۳۳:۳۱). شریعت در عهدجدید مثل سیستم هدایت کننده داخلی، درونی می‌شود. حزقیال همین مطلب رابگونه‌ای دیگر بیان می‌کند:«دل تازه به شما خواهم داد و روح تازه در اندرون شما خواهم نهاد و دل سنگی را از جسد شما دور کرده دل گوشتین به شما خواهم داد و روح خود را در اندرون شما خواهم نهاد و شما را به فرایض خودسالک خواهم گردانید تا احکام مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید»(حزقیال ۳۶: ۲۶–۲۷).

نباید سعی کنیم عهدجدید راانجام دهیم؛ خدا از درون اسباب اجرای آن را در ما بوجود می‌آورد. این کار مثل رغبتی درونی است. روح‌القدس در ما است. در دل تازه ما است و ما را بسمت طریق خدا سوق می‌دهد. عیسی این موضوع را خیلی صریح به شاگردانش توضیح داد. وی بدیشان فرمود روح «با شما ساکن می‌شود و در شما خواهد بود». در شما! از روز پنطیکاست به بعد روح‌القدس در درون ایمانداران ساکن گردید.

در عهد عتیق، بیش از آنکه صحبت از پر شدن باشد، حرف از مسح شدن بود. علت آنهم این بود که روح‌القدس از بیرون افراد را برمی‌انگیخت تا اهدافش را عملی سازند. او تنها مردم را ملاقات می‌کرد ازاین رو اصطلاح بکار رفته در عهدعتیق، مسح کردن بود.

در حالیکه در عهدجدید کاراز یک ملاقات ساده گذشته است. او با تمام بار و بنه خود آمده، مستقر می‌شود و با ما می‌ماند. به همین خاطر در عهدجدید ما از پر شدن حرف می‌زنیم نه مسح شدن. او در درون ماست. عیسی در مورد جشن خیمه‌ها عبارتی قابل توجه دارد. همه مردم برای شرکت در این جشن بزرگ مسیحی در اورشلیم جمع شده بودند. مسیح به هیکل بر آمد و خطاب به همه آنها ندا کرد:«هر که تشنه باشد نزد من آید و

بنوشد، کسی که به من ایمان آورد چنانکه کتاب می‌گوید از بطن او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد»(یوحنا ۷: ۳۷-۳۹).

روح از کجا می‌آید؟ نه از بیرون، بلکه از درون ایماندار می‌آید! او در ماست. عهدجدید یعنی همین مسیح در ما،امید جلال. لازم نیست برای آموختن نحوه طلبیدن خداوند مطالعه کنیم. نباید سعی کنیم او را از آسمان پایین بکشیم تا بیاید و ما رامسح کند. او قبلاً آمده و در ما بوساطت روح ساکن شده است و خواهان آن است که از درون ما بجوشد. ما باید یاد بگیریم چگونه آنچه را که قبلاً در درون ما نهاده شده آزاد سازیم.

این رویکردی کاملاً متفاوت از دیدگاهی است که خیلی از ما داشته‌ایم. پیش از این سعی می‌کردیم خدا را بطلبیم، سعی می‌کردیم تازگی و پری روح را از بالا بطلبیم. ولی کتاب‌مقدس مسیح را در درون ما معرفی می‌کند، نه مثل هدفی که باید بدان نایل شد. بلکه همچون واقعیتی که باید پذیرفت.

وقتیکه چنین فکر کنیم که مسیح در بیرون از وجود ما قرار دارد و لازم است که از بیرون آمده ما را پر سازد، در واقع داریم منکر گفته‌های کتاب‌مقدس می‌شویم. با این فکرمان کتاب‌مقدس را متهم به دروغگوئی می‌کنیم زیرا حقیقت مسیح در ما بزرگترین و روشن‌ترین وعده کتاب‌مقدس است.

اکنون باید مطمئن باشیم که واقعاً چنین اتفاقی برای ما افتاده است یعنی او واقعاً در درون ماست، وقتی او یکبار وارد وجود ما شود لازم نیست که برای مرتبه دیگر به درون ما بیاید. فقط کافی است باور کنیم که او با تمامی پری خود در درون ما حضور دارد عیسی گفت که نهرهای آب زنده از درون ما خواهد جوشید. این نهرها از درون ما به بیرون جاری خواهد شد. همچنین او به زن سامری گفت: «لیکن کسی که از آبی که من به او می‌دهم بنوشد ابداً تشنه نخواهد شد بلکه آن آبی که به او میدهم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد. (یوحنا۱۴:۴). آب از درون ما می‌جوشد و به بیرون از ما جاری می‌شود.

پولس از قرنتیان پرسید: «یا نمی‌دانید که بدن شما هیکل روح‌القدس است که در شما است که از خدا یافته‌اید و از آن خود نیستید؟» (اول‌قرنتیان۱۹:۶). باز هم می‌بینیم که روح خدا در ماست او در ما ساکن شده است. پولس همین مطلب را خطاب به رومیان هم گفت. آنانی که از روح مسیح هدایت می‌شوند پسران خدایند و اگر کسی روح مسیح را ندارد از آن او نیست، یعنی مسیحی نیست. بنابراین نباید سعی کنیم روح خدا را به چنگ آوریم ما روح را داریم و او ما را از درون هدایت می‌کند.

این مطلب که روح در ماست را صراحتاً در بسیاری از عبارات کتاب‌مقدس می‌بینیم. این امر همچنین در بعضی از نمادهائی که در کتاب‌مقدس به کار رفته‌اند نیز آشکار است. و نماد خیمه اجتماع یا هیکل را ملاحظه

کنید، هنگامیکه خیمه اجتماع در زمان موسی و هیکل سلیمان افتتاح شدند خدا همچون شعله آتش بر خیمه و بر هیکل فرود آمد، او گفت: «من در اینجا ساکن خواهم شد: من در اینجا زندگی خواهم کرد».

ولی در روز پنطیکاست اتفاقی دیگر افتاد باز هم خدا با آتش خود برای افتتاح ساختمان جدید آمد اما در این مورد ساختمان مزبور خود ما هستیم. عیسی فرمود:«این هیکل را خراب کنید و من آنرا ظرف سه روز بنا خواهم نمود». شنیدن این امر برای آنان به معنی کفر گوئی بود این ساختمان سالهای سال طول کشیده بود تا بطور کامل بنا شود و حال او مدعی بود که قادر است هیکلی جدید در ظرف ۳ روز بنا کند! البته او داشت در مورد نوع متفاوتی از هیکل که باید جایگزین این ساختمان شود شخن می‌گفت. منظور او بدن خودش بود. برای ساختن هیکل زمینی خیلی بیش از ۳ روز وقت لازم است ولی بدن او ظرف سه روز از مردگان برخاست و این نماد هیکل جدیدی است که من و شما آنرا تشکیل می‌دهیم.

من از خودم سوأل می‌کنم ما چرا پیوسته ساختمان‌های مادی را کلیسا می‌نامیم و درک این واقعیت که امروز خود ما هیکل خدا هسیتم این قدر برای ما شگفت آور است؟ چرا ما یک ساختمان را کلیسا می‌نامیم؟ واژه‌ها نماد ایده‌ها هستند مردم با وجود اینکه می‌دانند یک ساختمان نمی‌تواند کلیسا باشد باز می‌گویند: « من دارم به کلیسا می‌روم».

ولی این ایده‌ای اشتباه است، ما هرگز نمی‌توانیم به کلیسا برویم چون کلیسا خود مائیم.

کلیسا به هیچ وجه ساختمان نیست. اگر در عملکرد هفتگی خود بعنوان کلیسا دچار شکست و ناکامی شویم جای هیچ تعجب نیست، چون ما اصرار به گفتن کلماتی داریم که به ما این مفهوم را القا می‌کند که کلیسا جائی دیگر است که باید به آن رفت.

عیسی گفت: «هر جا دو یا سه نفر به نام من جمع شوند من در میان ایشان هستم».

از این گفته چه فکری به ذهن ما خطور می‌کند؟ تصور ما از این گفته جلسه کلیسائی است. بلافاصله به فکر مردمی می‌افتیم که می‌آیند و در کلیسا دور هم جمع می‌شوند ولی منظور عیسی این نبود، او هرگز نگفت: «هر جاکه یک پیانو و یا یک ارگ باشد و یک منبر، من آنجا در میان ایشان خواهم بود». او گفت دو یا سه نفر.

وقتی من صبح‌ها از خواب بیدار می‌شوم می‌پرسم: "مارتا اینجائی؟" و او می‌گوید: "بله عزیزم". ما دو نفریم و هر دویمان مسیح را داریم و هر دو به او ایمان داریم و توکل هر دوی ما به اوست. بنابراین ما کلیسائیم. در آن لحظه بخصوص کلیسا در بستر ماست بعد برای صرف صبحانه سر میز غذاخوری می‌رویم، که در آنجا دیوید و رابرت هم به ما ملحق می‌شوند و اندکی بعد تعداد ما به ۶ نفر می‌رسد چون ۲ دختر ما هم از راه

می‌رسند، حالا کلیسا در حال خوردن صبحانه است. این همان ساختمانی است که عیسی گفت ظرف سه روز بنا می‌کند.

ما لازم است که بر ماهیت واقعی کلیسا تأکید کنیم. در فکر خود ماهیت آنرا می‌شناسیم ولی نه در دلهای خود و به همین خاطر مطابق آن زندگی نمی‌کنیم. یکی از بزرگترین مشکلات کلیسا این است که ما این چیزها را می‌دانیم ولی انجامشان نمی‌دهیم. ما به مفهوم ذهنی نیاز نداریم بلکه نیاز ما حیات است. لازم است که ما همانگونه که باور داریم زندگی کنیم.

بدین ترتیب در روز پنطیکاست هنگامی که این ساختمان جدید افتتاح شد. همان آتش که بر خیمه اجتماع و هیکل نازل شد. بر آن فرود آمد. و این ساختمان جدید چه بود؟ خشت و آجر بود یا فرد فرد ایمانداران؟ البته بر ایمانداران نازل شد، آتش روح‌القدس بر سقف هیچ ساختمانی فرود نیامد که بر فراز سر ایمانداران، چون از آن روز به بعد مسیح آمده در وجودشان ساکن گشت همانطور که قبلاً در هیکل ساکن شده بود.

وقتی به عیسی مسیح ایمان می‌آوریم. او آمده در ما ساکن می‌شود. ما دعا می‌کنیم:«ملکوت تو بیاید». ملکوت او هم آمده در دلهای ما ساکن می‌شود. او وارد درون ما شده با ما یکی می‌گردد تا بتواند از مرکز فرماندهی یعنی دل تازه بر زندگی ما حکمرانی کند. خداوند قیام کرده کجاست؟

شاید فکر کنید که او در ورای ابرها و شاید حتی ورای ستاره‌ها است. ولی بر طبق کلام خدا، او همین جا، در درون ماست. او آمده تا با ما ساکن گردد و با ما بخورد و بیاشامد. او در زندگی روزمره و عادی ما– یعنی همه اموری که در طول شبانه‌روز انجام می‌دهیم سهیم می‌شود.

مردم می‌پندارند که روحانی زیستن، یکجور زندگی غیر عادی است. فکر می‌کنند زندگی روحانی یعنی رفتن به جلساتی که در ساختمان کلیسا تشکیل می‌شود، یا صرف کردن مقدار زیادی وقت برای مطالعه کتاب‌مقدس یا دعا کردن در یک اتاق در بسته. روحانی بودن را چیزی متفاوت از زندگی عادی می‌پندارند.

خیر، روحانی بودن یعنی تمام مدت با عیسی زندگی کردن و با اتحاد با او بسر بردن– یا یکی بودن با او– و به او اجازه در دست گرفتن سکان هدایت کشتی زندگی را دادن. بنابراین فرد روحانی، زندگی عادی دارد، ولی این زندگی تماماً تحت کنترل عیسی‌مسیح است. این همان زندگی کردن در ملکوت خدا است. یعنی زندگی کاملاً مادی منتها تحت نظارت و فرمان درونی پادشاه.

وقتی پولس داشت دعا می‌کرد:«...که در انسانیت باطنی خود از روح او بقوت زورآور شوید. تا مسیح به وساطت ایمان در دلهای شما ساکن شود... تا پر شوید تا تمامی پری خدا... به حسب آن قوتی که در ما عمل می‌کند» داشت به همین نکته اشاره می‌نمود مسیحیت، مثل مذهب پدیده‌ای بیرونی نیست. بلکه کاملاً درونی

می‌باشد و بوساطت ایمان عمل می‌کند. ما ایمان داریم که او در ماست. نباید به احساسات ظاهری خود متکی باشیم، چون به این واقعیت واقفیم که مسیح در درون ماست. شاید انبیاء با خود بگوئید.»ولی ما این چیزها را می‌دانیم ما این کتاب را برنداشتیم تا چیزهایی تکراری یعنی چیزهایی که از قبل می‌دانیم را از نو بخوانیم به ما چیزی بگو که نمی‌دانیم».

آیا واقعاً می‌دانید؟ سالها خود من فکر کردم که می‌دانم. درباره‌اش موعظه می‌کردم و از تمام عبارات کتاب‌مقدس که درباره مسیح در ما سخن گفته بودند، برای این موعظه‌ها استفاده می‌کردم. با این وجود، باید به مردم می‌گفتم:«برادران،دلهایتان را بسوی خداوند بگشائید».

می‌بینید، من از کلمات درستی استفاده می‌کردم، ولی حیات را نمی‌شناختم. مفهوم را داشتم ولی حیاترا خیر! شاید به من بخندید ولی در مقطعی خودم را در وضعیتی در کلیسایم یافتم که نشان دهنده تفاوت میان داشتن مفهوم و تجربه کردن حیات است.

در کلیسایمان رهبر سرایندگانی داشتیم که آنروز چنین گفت:«جلسه امروز را با سرود ۲۲۴ آغاز می‌کنیم،« از وقتی عیسی به قلبم آمده». ما این سرود را خواندیم. سپس او اعلام کرد: «حالا سرود ۱۹۱ را بسرائیم، خداوند عیسی، به قلب من درآ».

ما بین سرود اول و دوم چه اتفاقی افتاد؟ در سرود اول، عیسی آنجا بود ولی در سرود دوم آنجا نبود تازه باید می‌آمد! ما بیش از آنکه حیات- محور باشیم، مفهوم و آموزه - محور بودیم. آموزه‌ای داشتیم که می‌گفت مسیح باید به قلبهای ما بباید، و این آموزه‌ای کاملاً صحیح بود. ولی آموزه دیگری هم داشتیم که می‌گوید: مسیح در دلهای ما است. مشکل این است که ما آنها را به هم آمیخته‌ایم.

حال اگر آموزه‌های ما در زندگیمان واقعیت داشت، هنگامیکه شبان می‌گوید: «بیائید سرود خداوند عیسی به قلب من در آ را سرائیم» پاسخ می‌دادیم، «شبان عزیز اگر تو او را نداری خودت این سرود را بسرا ولی ما او را داریم». ما بایستی خیلی مواظب چیزهایی که می‌سرائیم باشیم چون بسیاری از سرودهای ما عهدعتیقی هستند. در آن روزگار ایشان حق داشتند بسرایند «بیائید به کوه خداوند و به خانه خدایمان برویم». کوه خداوند در اورشلیم و خانه خدا همان هیکل بود ولی اگر ما این سرودها را در قالب عهدجدید ترجمه نکنیم بکلی گیج می‌شویم.

داود سرائید: «شادمان می‌شدم چون بمن می‌گفتند بخانه خداوند برویم». ولی اگر من می‌خواستم این سرود را بسرایم باید آنرا ترجمه کنم. بنابراین مزمور فوق را چنین تغییر می‌دهم: «شادمان می‌شوم از آنانی که به من می‌گویند در خانه خداوند هستیم». حالا این مزمور عهدجدیدی شده است. هیکل فقط یک سایه بود. ما حالا

یک واقعیت را داریم. اگر شما درباره رفتن به خانه خداوند سرود بخوانید آنوقت در فکر رفتن به جائی هستید که شاید آنجا ساختمان کلیسا باشد. وقتی با کلمات عهدعتیق خصوصاً مزامیر سرود می‌خوانید مواظب باشید. ما مزامیر بسیار عالی داریم اما لازم است که آنها را به زبان عهدجدید ترجمه کنیم.

به اعتقاد من ما داریم از پیامدهای اختلاط دهشتناک عهدعتیق با عهدجدید رنج می‌بریم. در واقع سعی می‌کنیم همزمان با دو شوهر زندگی کنیم. هم می‌خواهیم همسر آقای شریعت باشیم و هم همسر عیسی. این زناکاری است! اگر ما مسیحی هستیم پس نسبت به شریعت مرده‌ایم.

پولس در رساله رومیان ۱:۷تا۶ این مطلب را به ما می‌گوید. ما باید این قسمت را بدقت مطالعه کنیم چونکه به موضوع بسیار جدی زنا پرداخته است، ما دیگر در عقد ازدواج شریعت نیستیم ما با شوهر "دیگری" که همانا مسیح صعود کرده است ازدواج کرده‌ایم.

باز در جلسه‌ای دیگر بودم که رهبر جلسه گفت: «بیائید بسرائیم نهر حیات از بطن من جاری است» کمی بعد در همان جلسه ایشان چنین سرائیدند: «ای خداوند بگذار به بهر تو درآئیم» چه اتفاقی افتاد؟

ما همین چند دقیقه قبل درباره نهر حیات که همچون سیلابی جوشان که از بطن ما جاری می‌شود سرود خواندیم و تنها بعد از گذشت چند دقیقه التماس می‌کردیم که «بیا و تشنگی جانمان را فرو بنشان» واقعاً که چه سردرگمی عظیمی! جای تعجب نیست که نمی‌توانیم دنیا را به وجود حیاتی که موعظه‌اش می‌کنیم متقاعد سازیم. ما خودمان هم مطمئن نیستسم که چه داریم و چه نداریم!

باز بیائید به سخنان عیسی گوش فرا دهیم: «لیکن کسی که از آبی که من به او می‌دهم بنوشد (از آبی صحبت می‌کند که حیات مادی را هم در بر می‌گیرد) ابداً تشنه نخواهد شد بلکه آن آبی که به او می‌دهم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد».

وقتی می‌سرائیم «بیا و فرو بنشان» در واقع داریم با عیسی مخالفت می‌کنیم. او درباره نهرهای آب زنده که از درون هر یک ازما خواهد جوشید و بسوی دیگران جاری خواهد شد صحبت کرد. ولی ما از خشکسالی، و تشنگی حرف می‌زنیم آیا این بدان معنی نیست که او را دروغگو می‌خوانیم.

«هرگز تشنه نخواهد شد». این یعنی اینکه دیگرتشنه نخواهیم شد. «خوشا بحال گرسنگان وتشنگان زیرا ایشان سیر خواهند شد» ولی ما به وعده سیر شدن و پر شدن ایمان نداریم، به همین خاطر به صحبت کردن و سرودن درباره تشنگی و گرسنگی برای خدا ادامه می‌دهیم.

آن زمانی که عیسی فرمود گرسنگان و تشنگان عدالت سیر خواهند شد طرف خطابش چه کسانی بودند؟ او داشت با مردم بی‌ایمانی سخن می‌گفت که پیوسته در حال تجربه کردن تشنگی روحانی بودند و خدا را می‌طلبیدند ولی نمی‌توانستند یگانگی با او را درک کنند.

همانگونه که عیسی در انجیل یوحنا۶:۳۵ فرموده: «من نان حیات هستم، کسی که نزد من آید هرگز گرسنه نشود و هر که ایمان آورد هرگز تشنه نگردد».او شخصاً آمده در ایشان ساکن خواهد شد تا تشنگی و گرسنگی جانشان را بر طرف نماید. ایشان تا تمامی پری خدا پر خواهند شد چون خود او در وجودشان ساکن خواهد گردید. آیا این عالی نیست؟

کتاب‌مقدس می‌گوید: «بطلبید و خواهید یافت». ولی ما عادت کرده‌ایم که همیشه در بیرون از خودمان گمشده را بجوئیم و از این رو گوئی که هیچگاه آنرا نمی‌یابیم. ولی حقیقت این است که آنرا یافته‌ایم؛ و دیگر نیازی نیست که به طلب آن برآئیم. فقط کافی است که چشمانمان را بگشائیم تا او را که در وجود همه ما با تمامی پری و جلالش ساکن است ببینیم!

وقتی ما کلمات نادرست در سرودهایمان بکار می‌بریم در الهیاتمان هم دچار سردرگمی می‌شویم. اگر لحظه‌ای فکر کنیم که پر هستیم و لحظه‌ای دیگر از خالی بودن حرف بزنیم هرگز از لحاظ روحانی رشد نخواهیم کرد. چون آخر نمی‌فهمیم که چه هستیم! این سردرگمی ناشی از برداشت ذهنی ماست نه حیات.

عیسی نیامد تا برای ما مذهب بیاورد بلکه حیات را. او آمد تا با ما در ارتباط باشد عیسی یک شخص است و از قضا من این شخص را در خود دارم. او اینجا خواهد ماند. او گفت: «اگر باز کنی، خواهم آمد و پدرم نیز با من، و در تو خواهیم ماند».

هیچ نکته دیگر مهمتر از این وجود ندارد که ما لازم باشد در موردش تصریح نمائیم. ما هیکل خدا هستیم و او در ما است. هر جا که باشیم، مسیح همانجاست. اگر در مورد این واقعیت دچار سردرگمی شویم، هرگز رشد نخواهیم کرد. مردم به من می‌گویند: «برادر، ما باید خداوند را بجوئیم!». من بدیشان می‌گویم: «من هرگز او را گم نکرده‌ام!».

وقتی می‌گوئید "جستن خداوند" منظورتان چیست؟ این مفهومی عهدعتیقی است. در مورد شما نمی‌دانم، ولی من خودم خیلی وقت پیش او را یافته‌ام و همیشه با من است. می‌دانید، گاهی اوقات هنگام دعا کردن فکر می‌کنیم که او از ما خیلی دور است. ملتمسانه می‌گوئیم: «خداوندا، می‌خواهم صدایت را بشنوم. خداوندا، خداوندا...» انگشتمان را به دور دستها نشانه می‌رویم، انگار می‌خواهیم به او برسیم.

ولی او می‌گوید: «متأسفم انگشت را خیلی بالا برده‌ای. من همین پایین کنار توام ». وقتی می‌خواهید دعا کنید، انگشتان خود را به دور دست نشانه نروید، چون او در درون شما است. آیا می‌دانید آن بیرون چه کسی هست؟ خدای این جهان یعنی شیطان آن بیرون است. ولی مسیح در درون شما است و این تنها جایی است که می‌توانید او را بشناسید.

در عهدعتیق مردم می‌گفتند: « بیائید دستهایمان را بسوی مقدس برافرازیم و خداوند را متبارک بخوانیم» ولی امروز این مقدس چیست؟ شکل این مکان مقدس با هیکل خیلی فرق دارد. ما خودمان مقدس هستیم! من نمی‌گویم که ما نباید دستانمان را برای پرستش و شکرگزاری برافرازیم. اگر در اثر فوران خوشی درونی و برای ابراز شادمانی خود دستانتان رابرافرازید، این کاری بسیار عالی است. اگر خوشحالی از درونتان می‌جوشد، با تمام قوا دستانتان را به سوی آسمان بلند کنید.

اما اگر بلند کردن دستان این احساس را به شما القا می‌کند که خدا در جایی بیرون از خودتان قرار دارد، پس دستانتان رابیندازید! این عهدجدید نیست. اگر می‌خواهید دست نیاز به سوی خدا دراز کنید، سعی کنید انگشتان خود را بسوی خودتان نشانه بروید، زیرا این جایی است که او را در آن خواهید یافت.

باید پیوسته نسبت به این واقعیت هشیار باشیم که او در ماست. باید در ورای سایه‌های شک بدانیم که در وجودمان کسی را داریم که تمام جهان هستی را آفریده است. چنانکه پولس فرموده: «پر شوید، تا تمامی پری خدا». به مجردی که واقعاً به این امر ایمان بیاوریم، دیگر هرگز در مورد اینکه او کجاست دچار سردرگمی نخواهیم شد، آنوقت باید یاد بگیریم که چگونه آنچه را داریم، بدهیم.

فصل پنجم

ما نمی‌دانیم که چه چیزی داریم

ایماندارانی هستند که در زندگیشان، فوتبال جای مسیح را گرفته است و در زندگی بعضی دیگر، پول جای مسیح را گرفته، آنان دیگر بطور مرتب به جلسات کلیسایی نمی‌آیند و به همین دلیل ماها که به جلسه می‌آئیم با تأسف برایشان نگاه می‌کنیم، چرا که دیگر مسیح محور نیستند.

خیلی بد است که فوتبال یا پول جای مسیح را بگیرد. اما حتی وقتی چیزهای خوب از قبیل کتاب‌مقدس یا جلسات کلیسایی هم جای مسیح را می‌گیرند، از عمق فاجعه کاسته نمی‌شود. بعضی‌ها عادت دارند که هر هفته به روان پزشک خود سری بزنند ایشان می‌گویند برای تجدید قوای روحی نیاز دارند که در هفته ساعتی را به مصاحبت با او بگذارنند. و برای بسیاری از ما جلسه کلیسایی حکم نوعی داروی انرژی بخش را دارد.

این جلسات می‌تواند فوق‌العاده باشند. ولی زندگی روحانی من بر بنیاد این جلسات ساخته نشده بلکه بر بنیاد مسیح. همانگونه که در سرودی چنین می‌سرائیم.«اعتمادم بر صخره‌ای است که هرگز جنبش نخورد، دیگر پایه‌ها باطل است».

پیش از این دعایی را که پولس در حق افسسیان نمود، ملاحظه کردیم، و دیدیم که خواست قلبی او این بود که ما در انسانیت باطنی خود بقوت زورآور شویم. حال جلسات کلیسایی ما هم می‌توانند کمکمان کنند که در انسانیت باطنی خود بقوت زورآور شویم و هم می‌توانند عمده‌ترین مانع در راه زورآور شدن ما باشند. این بستگی دارد به آنکه ماۤ جلسه محور هستیم یا مسیح محور.

یکی می‌پرسد: «آیا همگی ما مسیح محورنیستیم؟». وقتی من حرفهایی را که مسیحیان می‌زنند، می‌شنوم حیرت می‌کنم که آیا واقعاً ما مسیح محور هستیم؟ من بکرات عباراتی شنیده‌ام که سخت مرا نگران کرده است. بطور مثال، در بین مسیحیان کاریزماتیک و پنطیکاستی شنیده‌ام که می‌گویند:«برادران، از وقتی که پا به این مکان گذاشتم، حضور خداوند را احساس کردم». آنوقت سئوال من این است: «و پیش از اینکه شما پا به این مکان بگذارید، خداوند کجا بود؟».

در واقع اگر ما او را با خودمان به جلسه نیاورده باشیم. او آنجا نیست. او عادت ندارد که از سقف کلیسا آویزان بماند و هر جلسه از سقف بر سر حضار فرود آید. او در چارچوب ساختمان کلیسا ساکن نیست؛ او در وجود ایمانداران ساکن است. مسیح نه درواتیکان است، نه در دالاس مرکز تگزاس و نه در اسپرینگ فیلد مرکز میسوری. او در اماکن زندگی نمی‌کند؛ بلکه در دلهای فرد فرد مؤمنین. اگر او در واتیکان است، بخاطر اینست که در دل پاپ ساکن شده است، نه به این دلیل که در آن ساختمان است.

اگر هنگامی که شما به جلسه کلیسایی می‌روید. مسیح آنجاست، بدین خاطر است که او در شما است و شما او را با خودتان آورده‌اید. بنابراین چگونه می‌توانید بگوئید: « آه به محض اینکه به جلسه پا می‌گذارم، حضور خداوند را احساس می‌کنم؟. این حرف قشنگی هست ولی کفرگویی است. نگذارید احساس شما در مورد حضورخدا گیجتان کند.

وقتی مردم به من می‌گویند: «من حضور خدا را حس می‌کنم» خیلی جدی می‌پرسم که آیا اصلاً درکی واقعی از عهد جدید دارند یا خیر. همان کسانی که حضور خدا را در جلسات "احساس" می‌کنند، همچنین می‌گویند:«خداوندا، من تشنه و خشکیده‌ام»... در حالیکه نهرهای آب زنده را در بطون خود دارند!

گاهی مردم به من می‌گویند: «برادر ارتیز شما چه فرد روحانی هستید، حتماً ساعات بسیاری را به تنهایی و درخلوت با خداوند گذرانده‌اید، چه مدتی را با خداوند در خلوت سپری کرده‌اید؟» من به آنها پاسخ می‌دهم: «وقتی شما مرا ترک گوئید، آنوقت با او تنها خواهم شد».

می‌بینید، من تمام روز با او هستم. او در من است و من و او با هم یکی هستیم، بنابراین جز آنکه پیوسته با او باشم، گزینش دیگری ندارم. وقتی با دیگران هستم، باز با اویم؛ و وقتی تنها هستم، باز با او هستم. باید به این گونه افراد بگویم: «منظورتان از گفتن اینکه من با خدا تنها هستم، چیست؟ آیا فکر می‌کنید من صدایش می‌زنم و می‌گویم «خداوندا، گوش کن، هفته آینده من از ساعت یک تا دو بعداظهر تنها هستم، بنابراین می‌توانی بیایی تا با هم باشیم؟».

شاید فکر می‌کنید که برای تنها بودن با خداوند باید به بالای کوه بروید. نه، او همیشه با شمااست و با او رابطه دارید، نزدیکترین رابطه‌ای که ممکن است میان دو نفر وجود داشته باشد. او در درون شما است!

نمی‌توانم بگویم: «مسیح جان، گوش کن، آیا ممکن است فعلاً مرا تنها بگذاری، چون می‌خواهم با فلانی صحبت کنم؟» او نمی‌تواند مرا ترک گوید چون با من یکی شده است! او زندگی من است، بنابراین چگونه می‌توانیم حتی برای لحظه‌ای از هم جدا شویم؟ ما پیوسته در حال گفتگو با یکدیگریم. اگر مشغول صحبت

کردن با کسی بوده‌ام، هنگام جدا شدن از او می‌گویم: «خداوندا، او را برکت بده» این مذهب نیست، بلکه یک رابطه است.

خیلی از ما ایمانداران در وسط رودخانه آمازون از تشنگی در حال مردنیم! ما در درونمان نهرهای آب زنده را داریم که آماده فوران کردن است، ولی خودمان خبر نداریم و از این رو احساس تشنگی می‌کنیم.

حتماً در داستان پسر عیاش (پسر گمشده–م). برادر بزرگتر را بخاطر می‌آورید. زمانی که پسر گمشده به خانه باز گشت، پدر جشن گرفت. ضیافتی عظیم بر پا شد و گوساله‌ای پرواری به مناسبت این جشن ذبح کردند. برادر بزرگتر صدای ساز و آواز و پایکوبی را شنید و احساس کرد فراموش شده است. وقتی فهمید که برادرش برگشته وپدر به مناسبت بازگشت وی جشنی بزرگ بپا کرده، از خشم دیوانه شد.

پدر از خانه بیرون آمد و به پسرش گفت: «بیا تو و در ضیافت شرکت کن». او گفت:«هرگز، هرگز، من همیشه با تو بوده‌ام، ولی تو هیچوقت بزغاله‌ای بمن ندادی تا با دوستانم جشن بگیرم. و حالا این پسرک رذل و بی‌شرف از راه رسیده و تو برایش گوساله پرواری ذبح می‌کنی».

پدر جواب داد: «ببین پسرم، تو همیشه با من بوده‌ای و هر آنچه من دارم، مال تو هم هست». به عبارت دیگر او داشت به پسر بزرگتر می‌گفت: «اگر تو بزغاله‌ای ذبح نکردی تا جشن بگیری، بخاطر حماقت خودت بوده است» او گله‌مند بود، ولی آنچه که می‌خواست، همیشه در اختیارش بوده برای آزاد کردن نهرهای آبی که ما در درونمان داریم، فقط کافی است طوری عمل کنیم که گویی آنچه خدا می‌گوید حقیقت محض است. من دوست دارم از مثال استفاده کنم چون مثال نسبت به تعاریف الهیاتی، بما تصویری روشن‌تر می‌دهد. یکبار از یکی از شماسهای کلیسا خواستم برای ارائه مثالی از عهدجدید بمن کمک کند.

در رختکن کلیسا به او گفتم: «در اواسط موعظه‌ام از تو می‌خواهم تا هر چه پول داری بمن بدهی. من کیف پول خودم را که پر از پول است به تو می‌دهم، ولی هیچکس نخواهد دانست که این کیف من است. وقتی من به تو می‌گویم:«برادر اسمیت هر چه پول داری بمن بده– کیف پول را بمن بده من آن را به تو باز نخواهم گرداند– می‌خواهم که تو این کیف را بمن بدهی». در وسط جلسه او به شتاب پرید وکیف پول را بمن داد. همه بهتزده شدند. بدیشان نشان دادم که چقدر پول در کیف هست و آنها گفتند:«این غیر ممکن است،این غیر ممکن است!» بهت ایشان از آن جهت بود که اگر من از آنها خواسته بودم که هر چه پول دارند به من بدهند، آیا اینکار را می‌کردند!

از شماس تشکر کردم و کیفم را داخل جیبم گذاشتم. ساختمان کلیسا پر بود از چهره‌های حیرت زده، اما من و شماس از راز قضیه با خبر بودیم. خوب البته پول به خودم تعلق داشت و اگر او از دادن پول به من خودداری می‌کرد، می‌توانستم پلیس خبر کنم!

وقتی خدا از شما می‌خواهد که کاری را انجام دهید، بدین خاطر است که اول قدرت انجام آن کار را به شما داده است. بنابراین هر گاه از شما می‌خواهد محبت کنید و شما امتناع می‌ورزید، او می‌تواند پلیس خبر کند! او توانایی محبت کردن را بشما داده است، زیرا مسیح در شما است پولس گفت: «قوت هر چیز را دارم در مسیح».

نه تنها باید چگونگی هر چه بیشتر گرفتن از خدا را یاد بگیریم، بلکه باید بیاموزیم که چطور آنچه داریم را ببخشیم. پولس می‌گوید:«محبت خدا به دلهای ما سرایت کرده است». از این رو آن محبتی که لازم داریم، تماماً در دلمان موجود است.

نگوئید: «خداوندا به من محبت بیشتر بده تا برادرم را محبت نمایم». اگر شما برادر خود را محبت نمی‌کنید، به این خاطر نیست که به اندازه کافی محبت ندارید. هر چقدر محبت نیاز داشته باشید، در خودتان دارید و دیگر به محبت بیشتر احتیاجی نیست. تنها لازم است که بدانید چگونه محبتی را که در درونتان می‌جوشد بروز دهید.

خدا هرگز بما فرمان انجام کاری را نداده که توانایی انجامش را نداشته باشیم. او هیچوقت از شما نمی‌خواهد کاری

بکنید که قبلاً توان آن را بشما نداده باشد. وعده او در عهدجدید این است:«من شما را وا می‌دارم تا در طریقهای من سلوک نمائید». حتماً واقعه رفتن پطرس و یوحنا به هیکل و مواجه شدن با مرد لنگی که بر دروازه جمیل نشسته بود را بخاطر می‌آورید. آنها به او روی کرده نگفتند:«تو باید به جرگه ما وارد شوی تا ما بتوانیم چهار گام اصلی برای شفا یافتن را به تو یاد دهیم. اگر تو این گامها را فرا بگیری و بدانها ایمان داشته باشی، می‌توانی شفا بیابی».

خیر آنها گفتند:«آنچه داریم به تو می‌دهیم».

یکبار مبشری را دعوت کردم تا در کلیسایم موعظه کند. او در پایان جلسه کلیسایی گفت:«اگر ایمان ندارید به حضور تخت نیائید. به او گفتم:«اگر ما ایمان داشتیم که لازم نبود از تو دعوت کنیم تا به اینجا بیایی. ما می‌خواستیم از تو بشنویم چون باورمان این بود که ایمان تو از ما بیشتر است».

پطرس و یوحنا از مرد لنگ نخواستند کاری انجام دهد بلکه آنچه را که از قبل داشتند به او هدیه کردند. این همان نهرهای آب زنده بود که بطور خودجوش از درونشان جاری می‌شد. آنها می‌دانستند که چه دارند مشکل

ما اینست که نمی‌دانیم چه داریم. می‌گوئیم:«آه خداوندا، لطفاً فلانی را شفا بده!» بعد به سوی آن شخص برمی‌گردیم و می‌گوئیم:«حالا، پایت را حرکت بده». در صورتی که بایستی بگوئیم:«آنچه داریم، می‌دهیم».

سعی من آن نیست که عملکرد خودمان را ریشخند کنم، حال اگر در این اثناء این کار کمکی به مردم می‌کند خوب انجامش بدهید. خداوند را شکر می‌کنم بخاطر چیزهایی که او از پیش بما داده است، ولی من منتظر بیشتر از اینها هستم، یعنی عمل کامل عهدجدید و جوشش نامحدود مسیح در ما. و مطمئنم که شما می‌دانید چگونه این اتفاق می‌افتد.

زندگی کردن در روح یعنی چه؟ زندگی کردن در روح و راه رفتن در روح یعنی اینکه پیوسته متوجه حضور مسیح در درونمان باشیم همین! «چی؟ به همین سادگی؟!». درباره راه رفتن در روح کتابهای بسیاری به رشته تحریر درآمده است که بعضی از آنها خیلی خوبند. ولی اکثر این کتابها به موضوعاتی می‌پردازند که لازم نیست بدانیم، و آن چیزهایی که برای راه رفتن در روح لازم است یاد بگیریم را نادیده می‌گیرند. آنها توجه خود را به مسیحیانی که در اشتباه هستند معطوف می‌دارند.

نو ایمانان چطور؟ آیا آنها باید تمام کتابهای واچمن نی را بخوانند تا بتوانند در روح زندگی کنند؟ اگر چنین باشد، پس زندگی کردن در روح خیلی سخت می‌شود، چون تنها عده بخصوصی از مردم می‌تواند تمام کتابهای مربوطه را بخوانند. زندگی در روح بایستی ساده‌ترین کاری باشد که شما می‌توانید تصورش را بکنید. امور ملکوت خدا ساده‌اند، به همین دلیل است که عیسی گفت برای درک زندگی ملکوت، باید فراموش کنیم که چه معلومات و استعدادی داریم و باید مثل بچه‌ها بشویم.

علی الخصوص، امروزه ما افرادی هوشیار و عاقل هستیم، چرا که تحصیلات زیادی می‌کنیم. من معتقدم که پیرامون انجیل خیلی چیزها هست که ما نمی‌فهمیم– نه به این خاطرکه این چیزها خیلی سخت هستند، بلکه چون بیش از حد ساده هستند و برایمان گیرایی ندارند.

یکی از رهبران کلیسای ما یک اقتصاددان است، به عبارت دیگر او دکترای اقتصاد دارد و در دانشگاه استاد ریاضی است. یکروز صبح در وسط موعظه پرسیدم:«دو به اضافه دو چند تا می‌شود؟». اول او بمن لبخند زد، چون پاسخ سؤالم واضح بود. ولی من لبخند او را با لبخند پاسخ ندادم و به خودم قیافه‌ای بسیار جدی و متحیر گرفتم. بنابراین او هم جدی شد و در ذهن خود شروع کرد به حل هر معادله‌ای که با عدد دو مرتبط می‌شد و به فکرش خطور می‌کرد.

من ساکت ماندم، و همه جماعت هم مشتاق شنیدن ادامه موعظه گوش بزنگ ماندند. پس از چند لحظه، وقتی او گفت «جناب کشیش نمی‌دانم»، به او گفتم:«متشکرم». در ردیف پشتی او بچه کوچکی نشسته بود به او گفتم:«دو به اضافه دو چند می‌شود؟». پسر بلافاصله و بدون معطلی جواب داد:«چهار».

می‌بینید، این محاسبه برای دکترای اقتصاد خیلی ساده بود. او نمی‌توانست باور کند که من ممکن است چنین سؤال ساده‌ای از او بکنم و چون این سؤال بیش از حد ساده بود، در ذهن خود بدنبال معادله‌ای پیچیده‌تر برای پاسخگویی به سؤال من گشت.

عیسی فرمود:«ای پدر، مالک آسمان و زمین تو را سپاس می‌کنم که این امور را از دانایان و خردمندان مخفی داشتی و بر کودکان مکشوف ساختی». اگر منظور او را بفهمیم- که زندگی در ملکوت خدا چیز خیلی ساده‌ای است- آنوقت کلید زندگی در خوشی و آرامی دائمی را یافته‌ایم.

اگر امور خداوند برای مسکینان و بی‌سوادها هم هست، پس باید خیلی ساده باشد. اگر ساده نباشد، بدین معنی است که فقط برای عده معدودی از متألهین انگلستان یا آلمان معنا دارد، نه برای من.

راه رفتن در روح خیلی ساده‌تر از آن چیزی است که بتوان تصور کرد. لازم نیست که همه کتابها را بخوانید. حتی این کتاب را در واقع هر چه بیشتر بخوانید، بیشتر گیج می‌شوید، تا اینکه واقعاً به سادگی انجیل پی ببرید. به همین دلیل است که من هیچوقت به نوایمانان کتاب نمی‌دهم.

باید چشمان دلمان را بگشائیم تا ببینیم که چون مسیح در ما است، ما هر آنچه را که برای راه رفتن در روح لازم است، داریم. اگر فقط یکبار او که در ماست و ما با او یکی شده‌ایم را ببینیم، آنوقت زندگی خیلی ساده می‌شود. فرض کنید شما یکی از خواهران کلیسایی هستید که من شبانش می‌باشم و من شما را در پیاده رو خیابان می‌بینم. با خودم می‌گویم:«آه، برو جلو و با این خواهر سلام و احوالپرسی کن».

به همین خاطر با عجله دنبال شما می‌آیم تا بهتان برسم. ولی شما متوجه نیستید که من بدنبال شما می‌آیم، از این رو به راه رفتن خود ادامه می‌دهید. و وقتی متوجه می‌شوید که یکی به دنبالتان می‌آید، گامهایتان را تندتر و تندتر می‌کنید و عاقبت می‌دوید. پس منهم می‌دوم. بالاخره پس از طی چند صد متر، چون از نفس می‌افتم، داد می‌زنم:«خواهر، این منم، خوان ارتیز!». و آنوقت شما به من می‌گوئید:«آه، برادر ارتیز، دیدار شما باعث برکت است، هللویاه!». توضیح می‌دهم که «اما من چند صد متر را دویدم تا به شما برسم ولی انگار حواستان جای دیگری بود و متوجه من نشدید».

گاهی اوقات ما هم با عیسی همین کار را می‌کنیم. ما طوری با او برخورد می‌کنیم که گویی اصلاً اینجا نیست. می‌بینید، ممکن است با ما درباره عیسی صحبت کنند، ولی حواسمان از او خیلی دور باشد. برای مثال،

وقتی که او در اینجا حاضر است و ما در سرود خود می‌خوانیم:«خداوند عیسی، به قلب من در آ»، در چنین وضعیتی قرار داریم.

دو شاگردی را که در راه عموآس مشغول گپ زده بودند عیسی بدیشان رسید و وارد گفتگویشان شد. آنان داشتند درباره او حرف می‌زدند ولی بکلی غافل از این بودند که خود او با ایشان است.

عیسی پرسید:«درباره چه چیزی دارید صحبت می‌کنید؟» آنان با تحیر پاسخ دادند:«یعنی تو نمی‌دانی؟ همه دارند درباره عیسی مسیح حرف می‌زنند. چطور همه از قضیه خبر دارند جز تو. آیا تو تازه وارد و در این شهر غریبی؟ آیا اصلاً نمی‌دانی او که بود؟».

حتی زمانی که او شروع کرد به تفسیر و تشریح آیات مربوط به خودش در عهدعتیق، باز هم او را نشناختند و متوجه حضورش نشدند. تولید انرژی برق در نروژ کم هزینه‌تر از تولید برق در دیگر کشورهای جهان است، از این رو نروژی‌ها هرگز فکر خاموشی را به مخیله خود راه نمی‌دهند. شبانه روز چراغهای برق خود را روشن نگه می‌دارند. نیروی برق نروژ از رودخانه‌های بسیاری تأمین می‌شود که در این سرزمین جریان دارند.

وایکینگ‌ها هم چند صد سال پیش در همین سرزمین زندگی می‌کردند، ولی از شمع برای روشنایی استفاده می‌کردند. آنها از انرژی که در دسترسشان بود، استفاده نمی‌کردند چون از وجود این انرژی بالقوه بی‌اطلاع بودند. دعای پولس این بود که تمامی پری خدا را به حسب قوتی که در ما عمل می‌کند، تجربه کنیم. ولی ما می‌سرائیم:«بیا و عطش جان تشنه‌مان را فرو نشان». چقدر احمقانه. ما چیزی را می‌طلبیم که خودمان از قبل داریم، و همه اینها بخاطر عدم اطلاعمان است.

من دلم می‌خواهد قوم خدا را بگیرم و تکانشان بدهم. باید متوجه شویم که تا چه حد نادان بوده‌ایم باید به نحوی این وضیعت را عوض کنیم، چون جهان منتظر است تا ما از خواب غفلت بیدار شویم، تا اینکه حیات را با ایشان در میان بگذاریم، نه آموزه را!

مسیح در طول شبانه روز، همواره در ماست. ولی ما فکر می‌کنیم که او فقط در جلسات کلیسایی ما حضور دارد. به این دلیل به جلسات کلیسا می‌رویم تا حضورش را احساس کنیم. طوری عمل می‌کنیم که گویی او در زیر سقف ساختمان کلیسا ساکن است. وقتی به سالن کلیسا پا می‌گذاریم، خیال می‌کنیم می‌توانیم با سرودهایمان او را از زیر سقف پایین بکشیم. بنابراین پس از خواندن دو یا سه سرود «عالی» او پایین می‌آید و ما را برکت می‌دهد و دوباره به زیر سقف برمی‌گردد. تا یکشنبه بعد که باز ما به کلیسا برگردیم و باز حضورش را احساس کنیم.

کسانی هستند که از این جلسه «عالی» به آن جلسه دیگر می‌روند تا حضور خدا را تجربه کنند ولی این افراد بوساطت ایمان زندگی نمی‌کنند؛ زیرا پولس گفته که از ما انتظار می‌رود، حضور مسیح در دلهایمان را به وساطت ایمان تجربه کنیم و بدین ترتیب نسبت به حضور او هوشیار باشیم.

درباره ماهیت حضور خدا، سردرگمی زیادی وجود دارد. اگر دسته سرایندگان خوب بسرایند، نوازنده ارگ زیبا بنوازد، پیانیست بهترین تک نوازی را ارایه کند و شبان هم الهام یافته بنظر برسد، می‌گوئیم: «آه، امروز چه حسی از حضور خدا در اینجا وجود دارد!» اما اگر سرایندگان لحن و ملودی را بدلیل نیامدن نوازنده ارگ گم کنند و شبان هم یادداشتهایش را جا گذاشته باشد، می‌گوئیم:«آه، امروز که واقعاً جلسه فاقد حضور خدا بود».

نخیر آنچه که جلسه فاقدش بود، نوازنده ارگ بود نه حضور خدا. حضور خدا هیچ ربطی به دسته سرایندگان، نوازنده ارگ، پیانیست یا شبان ندارد. چه نوازنده ارگ بیاید و چه نیاید، ما حضور خدا را در درون خودمان داریم و این اصلاً به خوب سرائیدن یا بد سرائیدن دسته سرایندگان بستگی ندارد.

ما می‌خوانیم: «نهر حیات از درون من به بیرون می‌تراود». این نهر از کجا می‌آید؟ البته از درون ما، نه از خوب سرود خواندن یا جو حاکم بر جلسه برای اینکه نهر از درونمان بجوشد، نیازی به چیزهای ظاهری نیست. نویسنده کتاب عبرانیان می‌گوید که همه این چیزهای ظاهری رو به زوال است و تنها آنچه که بی‌زوال است، می‌تواند باقی بماند. بنابراین اگر برای احساس حضور خدا به این چیزهای ظاهری وابسته هستید، مراقب باشید. چون این چیزهای ظاهری زوال پذیر هستند و ممکن است ما ارگ و دسته سرایندگان و ساختمان کلیسا وشبان و هر چیز دیگر را از دست بدهیم، ولی مسیح همیشه می‌ماند.

هیچوقت بر چیزهای فانی و زوال پذیز دل نبندید بلکه بر ملکوت تزلزل ناپذیر خدا که در دلهایتان سلطنت می‌کند متکی باشید، چون مسیح در آنجا سکونت دارد. دیگر چیزها مثل خامه روی شیرینی یا زیورآلات هستند. خدا را شکر که ما از وجود افراد با استعدادی برخورداریم که می‌آیند و برایمان می‌سرایند. ولی همه این امور یکروز به پایان می‌رسد. همه خادمان بزرگ و حتی شبانتان، روزی از دور خارج می‌شوند. اما مسیح همیشه در شما می‌ماند.

آیا هیچ متوجه شده‌اید که پولس چه پشت منبر ایستاده بود و چه در زندان اسیر بود، همیشه دیدگاهی یکسان داشت؟ لذت بردن از ارگ و پیانو و سرایندگان و رنج کشیدن در غل و زنجیر زندان در نگرش او فرقی ایجاد نمی‌کرد. او در هر دو مکان می‌توانست سرود بخواند، حتی زمانی که ۳۹ ضربه شلاق بر پشتش خورده بود. چرا پولس می‌توانست چنین کند؟

او از خدایی صحبت می‌کند که در روح خدمتش می‌نماید. آنچه که پایه پرستش پولس را تشکیل می‌داد، جوکلیسا و ساختمان و ارگ و شمع نبود. او در روح خود عبادت می‌کرد، بدون اینکه به چیزهای ظاهری وقعی بنهد. ما هم باید به نبود این ظواهر عادت کنیم و توجهمان را فقط به مسیح معطوف بداریم که پادشاه ماست و بر روح ما سلطنت می‌کند.

راه رفتن در روح یعنی پیوسته هوشیار بودن نسبت به حضور مسیح. تصور کنید که من قرار بود فردا بیایم و با شما دیداری داشته باشم من در می‌زنم ولی کسی در را باز نمی‌کند و خوب گوش می‌دهم و صداهایی از داخل خانه می‌شنوم به خودم می‌گویم:«آنها در خانه هستند و نمی خواهند در را باز کنند». واقعاً محکم در را می‌کوبم، اما باز خبری نمی‌شود. بنابراین خودم در را باز می‌کنم و وارد می‌شوم و شما را در خانه می‌بینم.

«سلام، چطوری؟»

شما جواب نمی‌دهید و در عوض به آشپزخانه می‌روید. بنابراین من هم دنبالتان به آشپزخانه می‌آیم. توضیح می‌دهم:«آمدم تو راببینم».شما به من محل نمی‌گذارید و شروع به پوست کندن سیب زمینی می‌کنید. وقتی کارتان تمام شد، به اتاق دیگری می‌روید و شروع به گردگیری می‌کنید.

من باز به دنبالتان به اتاق می‌آیم. به سوپر مارکت می‌روید و من همچنان دنبالتان می‌آیم. به بانک می‌روید و باز من همراهتان هستم. ولی اصلاً توجهی به من نمی‌کنید. تمام روز من دنبال شما راه می‌روم ولی شما حتی کلمه‌ای با من حرف نمی‌زنید. روز بعد، باز من به خانه‌تان می‌آیم و هر جا می‌روید دنبالتان می‌آیم و لی همچنان مرا نادیده می‌گیرید. طوری رفتار می‌کنید که گویی کاملاً از حضور من بی‌خبرید.

روز یکشنبه به جلسه کلیسایی می‌آیید و مرا آنجا می‌بینید. «آه، برادر ارتیز، حال شما چطوتر است؟ خیلی از دیدنتان خوشوقتم!» طوری رفتار می‌کنید که انگار خیلی وقت است همدیگر را ندیده‌ایم. می‌پرسم:«موضوع چیست؟ من که کل هفته را با تو بوده‌ام!» این همان کاری است که ما با عیسی می‌کنیم. او تمام هفته را با ماست، ولی ما تا یکشنبه صبر می‌کنیم تا حضور او را حس کنیم. جوری برخورد می‌کنیم که انگار در این مدت با ما نبوده است. باید خدمت شما عرض کنم که این نوع مذهب، یک بدعت است زیرا کاملاً با روح عهدجدید مخالف است.

وقتی عیسی به کلیسا می‌آید، برای این نیست که ساعتی از روز یکشنبه را در آنجا بگذراند. او می‌خواهد هر روز هفته را در مصاحبت لذت‌بخش با ما صرف کند. وقتی او می‌آید، دیگر ما را ترک نمی‌کند. ما همیشه و هر ساعت از شبانه روز با او در کلیسا هستیم. وقت آنست که نسبت به حضور او هوشیار شویم.

فصل ششم

صبح بخیر، خداوند عیسی

زمانی که شاگرد مدرسه کتاب‌مقدس بودم، به من گفته بودند که برای راه رفتن در روح باید هر روز صبح، ساعتی را به دعا و خواندن کتاب‌مقدس اختصاص دهم. برای اینکه بتوانم دعای صبحگاهی خودر را رأس ساعت ۶ صبح شروع کنم، مجبور بودم ساعت ۵ صبح از خواب بیدار شوم. هر روز به زور از رختخواب خودم را بیرون می‌کشیدم تا برای این یک ساعت دعا کنم و کلام بخوانم. ولی یکروز نتوانستم طبق برنامه عمل کنم؛ آنقدر خسته بودم که نتوانستم از جا بکنم. آن روز تمام وقت احساس الزام شدید می‌کردم! روزی رسید که دریافتم، اگر مسیح در ما زندگی می‌کند، می‌توانیم از گفتگوی مدام با یکدیگر بهره‌مند شویم.

اوایل، هنگامی که تازه مشارکت تمام وقت با او را شروع کرده بودم، طبق معمول سر ساعت ۶ روی زانوان دعا می‌کردم تفاوت آن با قبل این بود که پس از برخاستن از روی زانوان، باز به گفتگو با وی ادامه می‌دادم.

روزی پس از پایان دعای صبحگاهی‌ام، مسیح از من پرسید: «چرا آنجا زانو می‌زنی؟ آیا تو تمام وقت، حتی زمانی که زانو نزده‌ای ، با من در حال حرف زدن نیستی؟»

ناگاه به ذهنم خطور کرد که وقتی من تمام مدت دارم با عیسی حرف می‌زنی، این خود بخشی از زندگی واقعی است؛ این رابطه‌ای پر معنا است ولی یک ساعت دعا کردن روی زانوان آنهم هر روز، جزو زندگی من نبود. این همان قید و بند مذهب بود که به دست و پایم پیچیده شده بود. من از مصاحبت با عیسی در طول روز لذت می‌بردم، ولی ساعت دعای صبحگاهی‌ام یک تکلیف اجباری بود.

من معتقدم که خیل کثیری از مردم در زندگی روزمره خود زیر قیود دست و پاگیر نظام‌های مذهبی گرفتارند، زیرا نمی‌دانند راه رفتن در روح یعنی آگاهی پیوسته داشتن از حضور بی‌پایان مسیح در درونشان.

امروز من دریافته‌ام که در ارتباط با، داشتن تماس و گفتگوی پیوسته با او نگرشی روشن دارم. صبحها به محض بیدار شدن از خواب، به بدنم کش و قوسی می‌دهم و خمیازه‌ای می‌کشم و بعد می‌گویم:«صبح بخیر، خداوند عیسی. چطوری؟» (من هنوز در رختخوابم، نه بر روی زانوان!)

او هم به من جواب میدهد:«خوبم، تو چطوری، خوان؟». می‌گویم:«عالی، دیشب خیلی خوب خوابیدم».

«بله، دیدم».

«آه، خداوندا فکر می‌کنم، لازم است چند دقیقه بیشتر در بسترم بمانم».

از آنجایی که او دوست من است می‌خواهد که روز خوبی داشته باشم، بنابراین می‌گوید:«بلند شو، خوان. خوب می‌دانی که وقتی در رختخواب می‌مانی، آخر کارت به عجله کردن می‌انجامد. چرا صبح را با عجله کردن خراب کنی؟ تو که بیداری، مگر نه؟ حالا می‌توانی سر فرصت بلند شوی و کارهایت را بکنی».

«بله خداوند، ولی...»

«بجنب، پاشو. شاید یکشنبه صبح توانستی بیشتر بخوابی. ولی امروز، باید برای اجتناب از عجله کاری، بلند شوی». بدین ترتیب بلند می‌شوم و به حمام می‌روم و دوش می‌گیرم. در همین حین هم به گفتگویم با او ادامه می‌دهم. می‌گویم:«خداوندا، چرا در حالی که من دارم ظاهرم را می‌شویم، تو باطنم را نمی‌شویی؟»

او به من می‌گوید:«واقعاً هم که خوان احتیاج به شستشوی درونی داری!»

وقتی استحمام تمام می‌شود. او به من یاد می‌دهد که چطور می‌توانم شوهر خوبی باشم. از حمام که می‌خواهم بیرون بیایم به من می‌گوید: «خوان، کف حمام را خشک کن- زمین شوی آنجاست. آن موهای داخل سینک را هم بردار و تمیزش کن».

من دلیل تراشی می‌کنم:«خداوندا، زنم می‌تواند بعداً اینکار را بکند. او وقت بیشتری دارد».

او به من فرمان می‌دهد:«خوان، خودت اینکار را بکن زود باش. می‌خواهم به تو یاد بدهم که یک شوهر خوب یعنی چه». «بله خداوندا» و شروع می‌کنم به تمیز کردن حمام.

بعد می‌پرسد:«حالا چه احساسی داری؟».

«عالی، خداوندا». ابراز محبت کردن به دیگران، واقعاً احساس خوبی در آدم ایجاد می‌کند.

به اتاق خواب برمی‌گردم و با خودم می‌گویم:«امروز کدام یک از لباسهایم را بپوشم؟ این شلوار خاکستری را با کت آبی می‌پوشم. اوه، ولی این کت آبی که خیلی چروک است. بگذار ببینم می‌توانم این کت قهوه‌ای به شلوارم می‌آید. نه اصلاً هم نمی‌آیند. مجبورم شلوار بژ رنگم را بپوشم» تا این زمان کلی از لباسهایم را از گنجه در آورده‌ام و روی تخت خواب پهن کرده‌ام و با خودم نقشه کشیده‌ام که آنها را همانجا رها کنم تا زنم بعداً جمعشان کند.

دوباره خداوند به من می‌گوید:«خوان!» «بله؟» «لباسهایت را آویزان کن». «ولی زنم می‌تواند اینکار را بکند». «خوان، خودت اینکار را بکن». «چشم، خداوندا» و بدین ترتیب لباسهایم را به گنجه برمی‌گردانم و اتاق دوباره تمیز و مرتب بنظر می‌رسد.

«حالا، چه احساسی داری؟»

«عالی خداوندا، واقعاً عالی. آه، موقع رفتن به دفترم است- اگر نجنبم از اتوبوس جا می‌مانم». می‌آیم با عجله از خانه خارج شوم، آنهم بدون اینکه همسرم را ببوسم، و باز خداوند به من می‌گوید: «خوان». «بله؟» «همسرت را نبوسیدی» «ولی خداوندا، دیرم شده». «زود باش، ببوسش - و گرنه تمام روز زنت دمغ و افسرده خواهد بود».

به مارتا می‌گویم: «خداحافظ، عزیزم؛ من دارم می‌روم سرکار». و هنگام خارج شدن از خانه می‌ایستم و او را می‌بوسم. مارتا خرسند از اینکه فراموشش نکرده‌ام، می‌گوید: «فکر کردم حتی بدون بوسیدن من سرکار خواهی رفت». زیر لب نجوا می‌کنم:«متشکرم، عیسی جان»، چون سپاسگزارم از اینکه او می‌داند چطور باید به صورتهای گوناگون و شیوه‌های ساده‌ای که البته برای یک زن مهم است، ابراز محبت کرد.

وقتی از من می‌شنوند که درباره حرف زدن با عیسی صحبت می‌کنم، می‌پرسند:«چه چیزهایی به او می‌گویی؟».

آیا فکر می‌کنید عیسی به قلبهای ما وارد می‌شود تا فقط درباره تعمید یا سلطنت هزار ساله با ما صحبت کند؟ البته که نه. او می‌خواهد چگونه زیستن را بما بیاموز- اینکه چگونه می‌توانیم شوهران با محبت و پدران خوبی باشیم. بنابراین او تمام ساعات شبانه روز با من حرف می‌زند و من هم با او حرف می‌زنم. ما درباره همه چیز با هم صحبت می‌کنیم.

اگر به شیوه دعا کردن خودمان نگاهی می‌انداختیم و به دعاهایی که می‌کنیم گوش می‌دادیم، می‌دیدیم که ما واقعاً عیسی را بهترین دوستمان نمی‌دانیم. وقتی با دوستتان حرف می‌زنید، از مسائل عادی زندگی با او سخن می‌گوئید. واژگان، جملات و مضامین مورد بحثتان با یک دوست تفاوت زیادی با کسی دارد که بطور تصادفی ملاقاتش می‌کنید. هنگام گفتگو با دوست تشریفات را کنار می‌گذاریم و با او صمیمی و خودمانی رفتار می‌کنیم.

اگر بجای مذهب حیات را داشته باشید. رابطه‌تان با او خودمانی خواهد بود، زیرا در دوستی با او سیر رو به رشدی را طی می‌کنید و حرفهایی که هر روز با او می‌زنید، حرفهایی تازه خواهد بود.

زمانی من شبان مجرد کلیسایی بودم و مارتا هم یکی از اعضای کلیسایم بود. یکروز یکشنبه بعد از جلسه از کلیسا بیرون آمدم و مارتا را با گروهی از دختران مشغول صحبت دیدم. گفتم:«مارتا، اگر ممکن است می‌خواهم

بطور خصوصی با تو صحبت کنم». او پرسید:«همین الان؟» جواب دادم:«خوب، فکر می‌کنم الان بهترین وقت باشد». او هم گفت «بسیار خوب جناب کشیش».

او به دفترم آمد و من گفتم:«خواهر مارتا، شاید متوجه شده باشی که من نسبت به تو احساسی متفاوت از دیگر دختران کلیسا دارم». او رنگ پریده و با زبان الکن گفت:«نه جناب کشیش، من متوجه نشده بودم». گفتم:«خوب، حالا می‌خواهم متوجه شوی».

حالا تصور کنید، یکشنبه هفته بعد باز من مارتا را می‌دیدم و به او می‌گفتم:«خواهر مارتا، شاید متوجه شده باشی که من نسبت به تو احساسی متفاوت از دیگر دختران کلیسا دارم» و باز یکشنبه بعد و هر یکشنبه پس از آن:«خواهر مارتا، شاید متوجه شده باشی که...». اگر چنین می‌شد او حتماً سرم جیغ می‌کشید:«خفه شو!»

و هیچوقت کارمان به ازدواج نمی‌کشید و الان چهار فرزند نداشتیم، چون اگر ما همیشه از یکسری کلمات رسمی استفاده کنیم، رابطه‌مان پیش نمی‌رود و به صمیمیت نمی‌انجامد. من فقط بار اول اینطوری حرف زدم. از آن موقع به بعد دوستی ما رشد کرد. من نباید همان حرفهای اولیه را تکرار کنم، چون ما در رابطه، مشارکت و محبت پیش می‌رویم. عمق صمیمیت ما به حدی زیاد شد که اکنون ما هر موردی را با هم در میان می‌گذاریم.

ولی بیائید به دعاهای خیلی‌ها در جلسات کلیسایی گوش کنیم. سال از پس سال می‌گذرد و آنها همان دعاهای تکراری را به زبان می‌آورند. «پدر عزیز آسمانی، امروز صبح به حضور تو آمده‌ایم. برای این جلسه تو را شکر می‌کنیم. از تو می‌خواهیم همراه آنانی باشی که به جلسه نیامده‌اند، بیوه‌زنان، میسونرها...را به یاد می‌آوریم و ...».

یکشنبه بعد:«خداوندا، برای این جلسه تو را شکر می‌کنیم. از تو می‌خواهیم همراه آنانی باشی که به جلسه نیامده‌اند، بیوه‌زنان...». چطور می‌توانیم همیشه همین حرفهای تکراری را در دعاهایمان به خداوند بزنیم؟ او واقعاً باید خیلی از این جملات رسمی و تشریفاتی خسته شده باشد. گاهی فکر می‌کنم که او باید از خودش بپرسد:«آیا این صدایی که می‌شنوم، نوار کاست است یا خود فلانی است؟.

خدا پدر شما است و عیسی برادرتان. او در شما زندگی می‌کند! او می‌خواهد با شما رابطه داشته باشد نه اینکه به شعایر مذهبیتان گوش کند. کلیسا عروس مسیح است؛ ما با کسی در ارتباطیم که قرار است شوهرمان باشد. ما عاشق او هستیم و او بهترین دوست ماست. در یکی از سرودهایمان چنین می‌سرائیم: «دوستی با عیسی، مشارکت الهی». اما این سرود را باید تجربه کنیم.

همینطور می‌سرائیم:«او زنده است. او زنده است. عیسی مسیح امروز زنده است. او در طریق تنگ زندگی با من راه می‌رود و حرف می‌زند». آیا واقعاً این سرود را در زندگی تجربه می‌کنید؟ آیا در تمام موقعیتهای زندگی

با او راه می‌روید و حرف می‌زنید؟ من غالباً برای خرید به سوپر مارکت می‌روم. اگر شما هم مثل من باشید، وقتی به سوپر مارکت می‌روید مایلید خیلی چیزهایی که لازم ندارید، بخرید وقتی در قفسه فروشگاه چشم به چیزی می‌افتد به خودم می‌گویم: «بگذار این را هم بردارم».

اما در هنگام خرید کردن هم عیسی در من است. از این رو به من می‌گوید:«خوان، تو این یکی را لازم نداری». به او می‌گویم:«متشکرم، خداوندا». می‌بینید، او به من در خرید هم کمک می‌کند و اگر شما هم به صدایش گوش فرا دهید، کمکتان می‌کند. گاهی در مورد برادری شایعاتی بر سر زبانها می‌افتد. «شنیده‌ای فلان برادر، آن واعظ بزرگ...» و بعد حول و حوش آن برادر اخبار تکان دهنده‌ای به گوش می‌رسد. می‌گویم:«نه!» آن شخص برای اطمینان خاطرم می‌گوید:«چرا».

کمی بعد با برادری دیگر مشغول صحبت هستیم.«می‌دانی برای فلانی چه اتفاقی افتاده؟»

در این لحظه صدایی در درونم بلند می‌شود:«آنچه قبلاً شنیده‌ای را نگو». پیش از اینکه متوجه شوم که این صدای عیسی است، حرف از دهانم پریده و آنچه می‌خواستم بگویم، گفته‌ام بعد احساس بدی پیدا می‌کنم. ولی یاد گرفته‌ام که به صدای درونی گوش بدهم و از آن اطاعت کنم معنی اطاعت از فرامین عیسی در قالب عهدجدید هم همین است.   من نمی‌توانم درباره بسیاری از مکالماتم با عیسی با شما حرف بزنم، چون حتماً بهت زده خواهید شد. بسیاری از شما نمی‌توانید باور کنید که من به چه روشی با او حرف می‌زنم. اما وقتی بین دو نفر دوستی عمیقی حاکم می‌شود، نزدیکی آن دو باعث می‌شود که همه چیز را با هم در میان بگذارند.

وقتی از سوپر مارکت در حال بازگشت هستم، درختی زیبا می‌بینم و می‌گویم:«خداوندا، چه درخت قشنگی. آه به این گلها نگاه کن!» بعد یک خانم زیبا از مقابلم عبور می‌کند. «وای، چه زن زیبایی!» «خوان!» «خداوندا، به من نگو که این زن زیبا نیست» «بله خوان ولی...»

«وقتی گفتم چه درخت قشنگی، تو خوشحال شدی. وقتی به گلها اشاره کردم، باز هم خرسند شدی . حالا می‌گویم «چه زن زیبایی» و تو ناراحت می‌شوی، خداوندا!» «ولی خوان، تو که منظور مرا می‌فهمی». آنوقت من تصدیق می‌کنم:«بله، خداوندا،من منظورت را می‌فهمم».

یکی می‌پرسد:«برادرارتیز، آیا شمااینطوری دعا می‌کنید؟» بنابراین من از او می‌پرسم «شما چه فکر می‌کنید؟ وقتی من زن زیبایی می‌بینم، فکر می‌کنید می‌گویم "خداوندا، این برای تو نیست، نگاه نکن"؟» آیا می‌دانید کسانی هستند که منتظر جلسات بشارتی بعدی هستند تا در آن جلسات اعتراف ایمان کنند؟

خداوند می‌گوید:«هی، من همانجا با تو بودم و تو منتظر شده‌ای تا در جلسه بشارتی بعدی اعترافت را به من بگویی!» عیسی همیشه و در تمام اوقات با ماست تا نه تنها گناهانمان را ببخشاید که حتماً هم می‌بخشاید، بلکه مانع از سقوطمان شود. اگر با او مشارکتی دائمی داشتیم خیلی آسان به تقدس نایل می‌شدیم.

شاید بگوئیم: «خداوندا، به آن زن نگاه کن» «خوان، مواظب باش». «بله، خداوندا. متشکرم که یاد آوری کردی، ولی او زیباست». او مرا از اقرار به زیبایی زن منع نمی‌کند. بلکه چون پیوسته در حال گفتگو با یکدیگر هستیم، مرا از هر گونه زیاده روی بر حذر می‌دارد. فراموش نکنید که ما ممکن است با چشمانمان هم به اندازه بدنهایمان مرتکب شهوت رانی شویم.

ممکن است بگوئید:«برادر ارتیز از کجا می‌دانی که عیسی با تو صحبت می‌کند؟ شاید این نفس ماست که حرف می‌زند یا حتی شاید شیطان است». به صدا خوب گوش بدهید. اگر آن را نشناسیم، پس دیگر هیچ چیز را نمی‌شناسیم؛ چون آنانی که از روح خدا هدایت می‌شوند، فرزندان خدا هستند.

خداوند وعده داده:«روح خود را در درون شما خواهم نهاد و شما را به طریقهای خویش رهبری خواهم نمود» و عیسی فرمود: «روح راستی» شما را به جمیع راستی هدایت خواهد نمود...او همه چیز را به شما خواهد آموخت». اگر حرفهایی که او بما می‌زند تا این اندازه روشن نباشد که بتوانیم تشخیص دهیم که گوینده خود اوست، پس دیگر وعده‌هایش بی معنی خواهند بود.

فصل هفتم

عیسی با ما از طریق وجدانمان سخن می‌گوید

سالها پیش تعدادی کتاب خواندم که حاوی حقایق شگفت‌انگیزی بودند. ولی در لابلای آنها به نکاتی برخوردم که حسابی گیجم کرد. نگارنده درباره روح، نفس و بدن حرف زده بود. نفس و بدن به تعبیر او انسانیت ظاهری را تشکیل می‌دهند و روح انسانیت باطنی را. مسیح در روح ما یعنی انسانیت باطنی‌مان ساکن است.

وقتی مطلب مربوط به انسانیت ظاهری و باطنی را خواندم، ذهنم بکلی برآشفت چون واقعاً هیچ درکی از دیدگاه عملی نداشتم. روزی آنقدر آشفته شدم که گفتم:«خداوندا، من باید بیشتر در این باره بدانم، زیرا اگر این را ندانم، هیچ چیز نمی‌دانم». بنابراین سرم را روی میز مطالعه‌ام خم کردم و گفتم:«خداوند، می‌خواهم دریابم که ماهیت جسم، نفس و روح چیست». با جسمم هیچ مشکلی نداشتم. می‌توانستم بدن مادی‌ام را لمس کنم و می‌دانستم که نفس یا روانم شامل قوه تعقل، توانایی اندیشیدن و احساس کردن می‌شود. از خودم پرسیدم:«ولی روحم کجاست؟» می‌توانستم تن و روانم را از هم متمایز ساخته به هر یک شخصیتی جداگانه بدهم، ولی روحم را خیر. نمی‌توانستم پیدایش کنم.

نفس (روان) و روح خیلی بهم نزدیکند، با این حال میان ایندو فرق هست، چون کتاب‌مقدس می‌گوید که کلام خدا جدا کننده نفس از روح است. ولی هر چه بیشتر سعی در فهمیدن ماهیت نفس و روح انجام دادم، بیشتر گیج شدم.

روزی دیگر با خود گفتم: «راهی دیگر را پیش خواهم گرفت. بجای روش قیاسی از روش استقرایی استفاده خواهم کرد. این بار از درون آغاز خواهم نمود» بنابراین از خودم پرسیدم:«درونی‌ترین چیزی که من نسبت به آن آگاهی دارم چیست؟». خوب خصوصی‌ترین و درونی‌ترین جزء وجودی که من در خود سراغ داشتم، وجدانم بود. تصمیم گرفتم به کتاب‌مقدس مراجعه کنم تا ببینم درباره وجدان چه گفته است.

یکبار این کار را امتحان کنید. روی موضوع وجدان یک بررسی کتاب‌مقدسی انجام دهید. در خواهید یافت که وجدان، همان روح انسان است. خدا در درون ما جایی برای خودش در نظر گرفته و این جا همان وجدان ماست. عهد جدید کلمات "وجدان (ضمیر)" و "روح" را به جای یکدیگر بکار برده است. برای مثال پولس می‌گوید. «من با ضمیر پاک خدا را خدمت می‌کنم» و نیز می‌گوید:«روح بر ضمیر ما شهادت می‌دهد».

وقتی من از وجدان حرف می‌زنم، هر کسی می‌فهمد که درباره چه چیزی سخن می‌گویم، اما وقتی می‌گویم "روح" منظورم کاملاً آشکار نیست. و اگر روح ما، مرکز و منشاء حیات ماست، پس باید ماهیتش برایمان روشن باشد. بنابراین دریافتم که وجدان همان روح ماست.

حالا کسی بی‌درنگ به من می‌گوید:«برادر اریتز، وجدان شما نمی‌تواند هدایت کننده خوبی برایتان باشد، چون وجدان هر کس به او چیز متفاوت می‌گوید». همین چند دقیقه قبل گفتم که وجدان جایگاهی است که خدا شخصاً در آن ساکن می‌شود. وقتی او آنجا نیست وجدان بدان شکلی در می‌آید که ما تغذیه‌اش می‌کنیم.

اگر شما در کشوری بودایی پرورش یافته باشید، وجدانتان شکلی بودایی بخود می‌گیرد و تفکری بودایی را به شما دیکته می‌کند. اگر در خانواده‌ای کاتولیک بزرگ شده‌اید، ضمیرتان با ایمان کاتولیکی شکل گرفته است. یک برادر کاتولیک با زانو زدن در مقابل تمثال یکی از قدیسین و ادای احترام به آن هیچ مشکلی ندارد، چون ضمیرش به او اجازه این کار را می‌دهد.

وجدان شما شکل محیطی را که در آن زندگی می‌کنید. بخود می‌گیرد. بنابراین اگر در خانه‌ای زندگی می‌کنید که پیوسته کلمات زشت و دزدی در آن بصورت شیوه‌ای از زندگی جریان دارد، شما هم این وضع را بعنوان یک هنجار خواهید پذیرفت. این روزها وجدان بچه‌های ما را مدارس بگونه‌ای شکل می‌دهند که می‌گویند: «ولی بابا، رابطه جنسی آزاد کاملاً هنجاری طبیعی است».

یکبار در بوئینوس آیرس سوار تاکسی شدم که راننده‌اش بسیار پر حرف بود او گفت:«من قبلاً می‌توانستم آپارتمانی برای عیاشی دست و پا کنم ولی حالا بخاطر بالا رفتن تورم دیگر نمی‌توانم سرپناهی پیدا کنم. نمی‌دانم با این مشکلات اقتصادی، چه پیش خواهد آمد؟» بعد ده دقیقه‌ای را صرف تعریف کارهایی که در آپارتمان انجام می‌داد، کرد. سرانجام به او گفتم:«ببینم، تو فکر می‌کنی همه مثل تو هستند؟» او با کنجکاوی به من نگاهی انداخت و گفت:«منظورت چیست؟»

منظورم این است که وقتی من با همسرم ازدواج کردم، او اولین زنی بود که می‌شناختم و تازه او را هم در اولین روز ازدواجمان شناختم (منظور برقراری رابطه جنسی است– م). من هرگز با هیچ زن دیگری رابطه نداشته‌ام». او طوری به من نگاه کرد که گویی می‌خواهد بگوید «از کدام سیاره آمده‌ای؟» برای او داشتن رابطه با

زنی که همسرش نیست کاملاً طبیعی بود، چون وجدانش اینگونه شکل گرفته بود. من در کلیسایی پنطیکاستی بزرگ شده بودم، از این رو ضمیرم با آموزه پنطیکاستی شکل گرفته.

ما نه می‌توانستیم سیگار بکشیم و نه مشروب بخوریم؛ مجاز نبودیم به رادیو گوش بدهیم. کمال مطلوب آن بود که با لباس کامل شنا کنیم؛ ولی از آنجایی که اینکار چندان راحت نبود و نیز پوشیدن مایوی شنا کاری گناه آلود محسوب می‌شد، هرگز شنا نمی‌کردیم، اجازه سوت زدن نداشتیم. بنابراین هیچوقت سوت زدن یاد نگرفتم. حتی امروز هم نمی‌توانم سوت بزنم. اگر سعی می‌کردم سوت بزنم ، وجدانم معذب می‌شد، چون این طوری شکل گرفته بود. شاید به این مطلب بخندید ولی شما هم یکجور دیگری شکل گرفته‌اید که درست نیست. شاید وجدان پرزبیتری داشته باشید، در آن صورت اگر مرتکب گناه شوید، باز هم مطمئن هستید که نجات خود را از دست نداده‌اید، چرا که معتقدید اگر یکبار نجات بیابیم، دیگر برای همیشه نجات یافته‌ایم.

اگر آرمینیوسی باشید، وجدانتان به شما می‌گوید که امکان سقوط و گمراهی هست، و هر روز باید از نو نجات یافت.

کتاب‌مقدس می‌گوید که خون عیسی، ضمیر ما را از هر عمل مرده پاک می‌سازد. روزی دریافتم همانگونه که مردم دنیا باید از اعتیاد به مواد مخدر، سوء استفاده جنسی و دیگر گناهان پاک شوند، من هم لازم است از پنطیکاستالیسم پاک شوم. ضمیر من برای عقاید پنطیکاستی ساخته نشده بود. همچنان که ضمایر شما برای عقاید پرزبیتری یا هر دین و مذهب دیگری که درگیرش هستید، ساخته نشده است. وجدان ساخته شده تا عیسی در آن ساکن گردد. ساخته شده تا یک شخص در آن جای گیرد، نه یک مفهوم.

از آن روز از عیسی خواستم مرا پاک کند و او هم دست به کار شد. اولین چیزی که اتفاق افتاد این بود که من شروع کردم به محبت کردن همه. پیش از آن نمی‌توانستم کاتولیکها را دوست بدارم؛ در واقع بر ضدشان موعظه می‌کردم. وقتی گفتم:«عیسی مرا پاک ساز» محبت کاتولیکها در دلم جای گرفت. در نتیجه آنها هم مرا پذیرفتند.

عیسی با ما از طریق وجدانمان سخن می‌گوید. در وجود همه ما یک سیستم ارتباطات ساخته و پرداخته شده و وجدان در آنطرف این سیستم قرار گرفته تا با ما حرف بزند. در عمل، وجدان از فکر خیلی سریعتر حرف می‌زند. قبل از اینکه فکر ما چیزی را بفهمد، وجدان رأی خود را صادر کرده، «نه!» یا «بله». این همان چیزی است که ما آنرا شهود باطنی می‌نامیم.

وقتی از مسیح می‌خواهیم وارد قلبمان شود، روح او با روح ما یکی می‌شود و بر شهود باطنی ما فرمان می‌راند. بدین ترتیب هر گاه می‌خواهیم از کسی انتقاد کنیم. به ما می‌گوید:«اینکار را نکن». یکی که مخاطب من

است می‌گوید:«برادر ارتیز، نظرت درباره فلانی چیست؟ من پاسخ می‌دهم:«آه، چه فرد بی نظیری است. در دلم می‌گویم:«خداوندا، شکر. هللویاه! که اینکار را نکردم» و از درون احساس خوبی دارم، چون به ندای درونی استاد که بواسطه شهود باطنی با من حرف می‌زند، لبیک گفته‌ام.

مسئله اینجاست که ما وجدانمان را با فکرمان در هم می‌آمیزیم. بنابراین وقتی وجدان می‌گوید:«صد دلار بده» دستور او را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم و در موردش فکر می‌کنیم. و فکر به ما می‌گوید: «تو تازه به فلانی صد دلار داده‌ای. یادت نمی‌آید؟ او درست از پولش استفاده نکرد چرا باید این بار هم صد دلار دیگر به او بدهی؟ بهتر است که چیزی به او ندهی». بدین ترتیب تصمیم می‌گیرم که چیزی به او ندهم و اینگونه روح را اطفا می‌نمایم.

اطفا نمودن روح فقط این نیست که به شخصی که مشغول تکلم به زبانها است بگوئیم «خفه شو». خیر، اطفا کردن روح یعنی نا اطاعتی کردن از ندای درونی.

ما با عیسی ازدواج کرده‌ایم و او شوهر ماست و در ما ساکن است. او در تمام مراحل زندگی با سخن گفتن از طریق شهود باطنی به ما کمک می‌کند. بنابراین اگر از ندای درونی تبعیت نمائیم، در اراده او هستیم. «زیرا همه کسانی که از روح خدا هدایت می‌شوند، ایشان پسران خدایند»(رومیان۸:۱۴) این یعنی راه رفتن در روح- هدایت شدن از جانب مسیح بواسطه شهود درونی.

در صبح عید قیام، بانویی سرود زیبایی می‌سرائید که قبلاً بدان اشاره نکردیم: «او زنده است، او زنده است، امروز عیسی مسیح زنده است؛ و در طریق تنگ زندگی با من راه میرود و حرف می‌زند. او زنده است. او زنده است،نجات می‌بخشد. از من می‌پرسی از کجا می‌دانم او زنده است؟ او در قلب من زنده است».

همه نحوه سرود خواندن او را تحسین کردند و برایش کف زدند. بعد از جلسه بانویی دیگر پیش او رفت و گفت:«خواهر، او به شما چه گفت؟» خواننده که بهت زده بنظر می‌رسید گفت:«چی؟» بانوی دوم پافشاری کرد:«آخرین باری که با او حرف زدی و او هم با تو حرف زد، درباره چه موضوعی صحبت کردید؟».

«چی؟ من با عیسی حرف زدم؟ تو دیوانه‌ای! عیسی با من حرف نزد. خواهر موظب باش. اگر فکر می‌کنی عیسی با تو حرف می‌زند، باید مواظب باشی. ممکن است نفس تو یا حتی شیطان بوده که با تو سخن گفته. ممکن است مردم منحرف شوند. ما فقط باید کتاب‌مقدس را بخوانیم و از آن متابعت کنیم». «ولی گوش بده. تو گفتی او در طریق تنگ زندگی با من راه می‌رود و حرف می‌زند». «آه، ولی این فقط یک سرود است. او که واقعاً با من حرف نمی‌زند». «پس چرا چنین خواندی؟» «خوب، چون توی کتاب سرود موجود است».

بدون شک ما نمی‌توانیم بی‌ایمانان را متقاعد سازیم به اینکه عیسی راه و راستی و حیات است. اگر ما چیزی را صرف اینکه در کتاب سرود یافت می‌شود بخوانیم، هرگز نخواهیم توانست کسی را متقاعد سازیم.

یکبار در کلیسای جامع لینکلن انگلستان حضور داشتم. این کلیسا بنایی عظیم است و حدوداً ۷۰۰ پا ارتفاع دارد و ارگی در وسط آن قرار گرفته. انگلیسی‌ها هم واقعاً خوب می‌دانند که چگونه باید مراسم عبادتی کلیسایی را به زیبایی انجام داد. دسته سرایندگان و خادمین جملگی رداهای بلندبر تن داشتند. از من خواسته شد تا در خلال جلسه دعا کنم. بنابراین با خود اندیشیدم:«این کلیسای جامع، با تمام مراسمش لازم است که من هم یک دعای حسابی بکنم».

وقتی سر پا ایستادم،گفتم: «ای حضرت اعلی و پدر مقدس، امروز صبح به حضور تو آمده‌ام...». در همین اثنا، او به من گفت «خوان، خفه شو! ما تمام روز را با هم حرف زده‌ایم و حالا تو با این کلمات قلنبه سلنبه حضرت اعلی، پدر قدوس آمده‌ای چه بگویی» گفتم: «خداوندا، گوش بده. بگذار من این دعای رسمی را تمام کنم، بعد به گفتگویمان ادامه خواهیم داد. ولی حالا نمی‌توانم وسط دعا آن را قطع کنم. دیگر دعا شروع شده». او گفت: «باشد. ادامه بده» (او متوجه بود که من در مخمصه گرفتار شده‌ام).

عیسی از تشریفات خسته شده است. همه این دعاهای رسمی «پدر آسمانی، ای حضرت اعلی، برگرفته شده از عهدعتیق است. ولی ما (یعنی کلیسا- م) همسرعیسی هستیم، من هیچوقت به همسرم نمی‌گویم:«ای مارتای آسمانی، من به حضور تو آمده‌ام». خدا تشنه دوستی است. او می‌خواهد ما را بر دامان خود بنشاند و ما او را "بابا" صدا کنیم. معنی ابا هم همین است «دوستی با عیسی، مشارکت الهی».

من می‌خواهم اثبات کنم که خدا با شما سخن می‌گوید. یک تکه کاغذ بردارید و دو خط موازی بگونه‌ای بر آن رسم کنید که سه ستون در صفحه کاغذ بوجود آید. در بالای صفحه هم خطی افقی بکشید و بر بالای این خط سه عنوان یعنی برای هر ستون یک عنوان بگذارید. بالای ستون اول بنویسید«خدا گفت»، بالای ستون دوم بنویسد «من انجام دادم» و آخر سر بالای ستون سوم هم بنویسید «نتیجه» اینکار را صبح پس از برخاستن از خواب انجام دهید.

بدین ترتیب، وقتی دوش می‌گیرید وکف حمام را خیس می‌کنید، اگر خدا به شما می‌گوید:«زمین شوی را بردار» آن را در ستون اول یادداشت کنید. بعد یادداشت کنید: «من اینکار را کردم». در ستون سوم هم بنویسید:«خوشی و سلامتی». اگر خدا می‌گوید: «لباسهایت را آویزان کن» ضمن پوشیدن لباس آن را یادداشت کنید. بعد بنویسید«من لباسها را آویزان کردم». در نتیجه «خوشی و سلامتی».

بعد در زیر ستون «خدا گفت» بنویسید: «برگرد و همسرت را ببوس». در ستون دوم بنویسید،«اینکار را نکردم». نتیجه:«بی نتیجه- عواقب منفی». خدا گفت: «در باره برادرت این حرف را نزن» «من گوش نکردم». نتیجه: ناآرامی.

به من نگوئید من درباره چه چیزی دارم حرف می‌زنم. شما خوب می‌دانید که خداوند اینطوری با شما حرف می‌زند. مشکل این است که در نظامهای مذهبی بما یاد داده‌اند که خدا فقط از طریق کتاب مقدس با ما سخن می‌گوید. اما خود کتاب‌مقدس همان چیزی را می‌گوید که من می‌گویم. کتاب‌مقدس حاوی انواع مختلف گفتگوهای خدا با مردمان است و این نکته بما می‌گویدکه او با ما هم صحبت می‌کند.

وقتی روح به شما می‌گوید:«حمام را تمیز کن» می‌گوئید:«در کجای کتاب‌مقدس نوشته که من باید کف حمام را تمیز کنم؟» یا وقتی روح به شما می‌گوید:«ده دلار به این مرد بده» پاسخ می‌دهید:«کتاب‌مقدس می‌گوید که به ایمان است نه به اعمال».

اگر کاملاً تنها هستید و هیچ تلفنی هم در کنار خود ندارید و مجبورید تصمیمی بگیرید، آن کاری را بکنید که ندای درونی به شما می‌گوید. ولی بگذارید به شما نصیحتی بکنم: شما مستقل نیستید بلکه به خانواده مؤمنین تعلق دارید. اگر فکر می‌کنید خداوند بشما می‌گوید خانه‌تان را بفروشید و پولش را صرف خدمتی بکنید، همان مسیح که در برادران دیگر هم هست، بدیشان همان مطلب را خواهد گفت، لذا برای تأیید گفته خدا با ایشان مشورت کنید. برای راحتی خیال و حصول اطمینان تنها راه ساده این است که مطلب را با کسانی که با مسیح مشارکت دارند و با هدایت درونی همان روح زندگی می‌کند، در میان بگذارید.

من به شما فلسفه نمی‌گویم؛ از چیزی صحبت می‌کنم که برایم زندگی است و واقعاً عمل می‌کند. پس سرود: او زنده است، او زنده است، امروز عیسی مسیح زنده است» را صرف اینکه در کتاب سرود است نخوانید. بلکه چون می‌دانید که او در درون دلتان زنده است. شاید بتوانید در گفته‌های من اشتباهاتی پیدا کنید. همه ما انسانیم و هیچکدام از ما بطور کامل در روح راه نمی‌رود. ولی لب پیغام را بگیرید و خودتان شروع کنید به شنیدن از روح‌القدس.

حتماً مرتکب اشتباهاتی خواهید شد، زیرا همه ما جایزالخطا هستیم. اما بطوتر فزاینده‌ای یاد خواهید گرفت که چگونه با هدایت عیسی و بواسطه روح‌القدس که در درونتان ساکن است، در اراده خدا راه بروید.

فصل هشتم

راهنمایی کردن یعنی زندگی کردن، نه ادعا کردن

خیلی‌ها هستندکه هیچوقت به کلیسا پا نمی‌گذارند. ولی من دریافته‌ام که بسیاری از کسانی که به کلیسا نمی‌آیند، به عیسی ایمان دارند. آنها مخالف عیسی نیستند، بلکه مخالف آمدن به نظام کلیسائی ما هستند. ما آنچه را که در اصل ساده است، بسیار پیچیده کرده‌ایم.

البته خود ما که در درون این نظام گیج کننده قرار داریم، بدان عادت کرده‌ایم. ولی عادت کردن ما دلیل بر درست بودن آن نیست. ما از درون در اقلیت قرار داریم. تمام قوانین دست و پاگیر ما، درک موضوع را برای کسانی که بیرون از نظام کلیسایی قرار دارند، مشکل کرده است و ایشان در اکثریت هستند. من معتقدم که امور خدا خیلی ساده‌تر و آسانتر از آن چیزی است که ما درست کرده‌ایم.

زندگی در روح باید آنقدر آسان باشد که حتی معمولی‌ترین فرد هم بتواند بر مبنای آن زندگی کند. زندگی در روح باید طبیعی باشد، نه اینکه برای فهمیدنش مجبور باشید به کتابهای بسیار بزرگ مراجعه کنید. همچنین نباید چیزی باشد که با هشدارهایش ما را بترساند. «مراقب باشید، این می‌تواند شما را بسوی عرفان و راز ورزی سوق دهد. این خطرناک است». وقتی ما به طریق حیات خدا روی می‌آوریم، با چیز عجیب و غریبی روبرو نمی‌شویم که برای ما انسانها بیگانه باشد. شیوه بکار بستن آن برای انسانها بسیار طبیعی است. حیات در روح طریقی است که خدا می‌خواهد همه انسانها از آغاز مطابق آن زندگی کنند و این شیوه زندگی با تمام قوانین طبیعی جهان هستی در هماهنگی کامل قرار دارد. این امری بسیار عادی است.

ابراهیم، پدر ایمانداران نامیده می‌شود...یعنی الگوی همه کسانی که در طریقت مسیحی بسر می‌برند. او چه نوع رابطه‌ای با خدا داشت؟ رابطه او با خدا رابطه‌ای عادی بود، نه رابطه‌ای مذهبی. خیلی طبیعی و خیلی ساده. وقتی ابراهیم با خدا مشارکت برقرار می‌کرد چیزهایی از این قبیل می‌گفت: «نگاه کن، خدایا تو به من هیچ پسری ندادی و الان میراث من قرار است به غلام خانه زادم برسد. خدایا، یک کاری بکن».

صحبت کردن با خدا بدین روش، برای ابراهیم خیلی طبیعی بود.، چون رابطه آنها از نوع رابطه دو دوست بود. کتاب‌مقدس می‌گوید ابراهیم دوست خدا بود

پیچیده‌ترین کاری که ابراهیم انجام داد این بود که مذهبی برای تقدیم قربانی ساخت. ولی این کار هم برای او امری خودجوش و طبیعی بود. و او مذبح خود را کجا بنا کرد؟ او عادت داشت که در هر جا با خدا حرف بزند، و وقتی می‌خواست تشکرات مخصوص خود را نثار خدا کند، اینکار را در حیاط پشت خانه‌اش انجام می‌داد.

در شرایط فعلی، حتی نیاز به بنا کردن مذبح هم برطرف شده، زیرا عیسی قربانی ابدی به حضور خدا تقدیم کرده است. جنبه پیچیده مشارکت ابراهیم با خدا در صلیب به پایان رسید. دیگر برای کسانی که امروزه در روح زیست می‌کنند، هیچ پیچیدگی وجود دارد. ما ساده‌ترین و طبیعی‌ترین زندگی ممکن را داریم.

چند صد سال پس از ابراهیم بود که شریعت بوجود آمد. شریعت مبنا و شالوده دین یهود بود.شریعت به نظر ما خیلی پیچیده است و تعجب می‌کنیم که خدای سادگی چگونه یک چنین نظام پیچیده‌ای را ابداع کرده است. ولی حقیقت این است که در زیر ظاهر پیچیده شریعت، طریقه زندگی بسیار ساده‌ای وجود داشت. در واقع تنها نکته پیچیده آن، نظام قربانی‌ها و هیکل بود و ما می‌توانیم کل این نظام را حذف کنیم چرا که عیسی بره خدا یعنی همان قربانی کامل بود. پس بگذارید نگاهی به تعالیم شریعت بیندازیم.

ببینید، خدا در تثنیه۶:۶ جوهره حکم خود را چقدر ساده بیان می‌کند:«و این سخنانی که من امروز تو را امر می‌فرمایم بر دل تو باشد و آنها را به پسرانت به دقت تعلیم نما و حین نشستنت در خانه و رفتنت به راه و وقت خوابیدن و برخاستنت از آنها گفتگو نما و آنها را بر دست خود برای علامت ببند و در میان چشمانت عصابه باشد و آنها را بر باهوهای در خانه‌ات و بر دروازه‌هایت بنویس»

این چیزی بود که به تمام مراحل زندگی مربوط می‌شد- یعنی زندگی عادی و روزمره. حکم خدا بر خانه‌های ایشان، مشاغلشان، راه رفتنشان در مزارع و حتی روابطشان در بستر خواب هم تأثیر می‌گذاشت. خدا فرمود.«طریقهای مرا بدقت تعلیم نما» و ایشان قرار بود کجا به فرزندانشان تعلیم بدهند؟ "در کانون شادی؟" خیر. یکشنبه‌ها ساعت ۱۰ صبح؟ خیر. «حین نشستنت در خانه و رفتنت به راه و وقت خوابیدن و برخاستنت، معنی این جمله چیست؟ یعنی همیشه!

می‌بینید، حتی در دوره شریعت هم خدا طریقه زندگی در مد نظر داشت و نه یک مذهب خدا می‌خواست طریقش، زندگی آنها شود. از ایشان انتظار می‌رفت این امور را به فرزندانشان تعلیم دهند. و وظیفه تعلیم بر عهده چه کسانی بود؟ پدر و مادر، نه معلم کانون شادی. این به هیچ وجه موضوعی پیچسده نبود که نیازی به کلاسها و کتب و معلمین متعدد داشته باشد. این بخشی از زندگی عادی بود که پدر و مادر مسئولیت انتقالش به نسل بعد را داشتند.

زمان تعلیم آنها کی بود؟ پیوسته و در همه حال. نه فقط یکشنبه صبحها بلکه در همه وقت. امروز شاید دروس کانون شادی ما خیلی ضروری باشند. چرا که بچه‌های ما در خانه هیچ تعلیمی در این مورد نمی‌گیرند. از آنجایی که بچه‌های ما دچار سوء تغذیه هستند، مجبوریم آنها را به بیمارستان کانون شادی منتقل کنیم و زیر چادر اکسیژن و پزشک متخصص قرار دهیم تا مرتباً به آنها آمپول ویتامینهای کتاب‌مقدسی تزریق نماید، چرا که در خانه‌های خودمان از تغذیه درست خبری نیست.

ما کسانی را به دانشکده‌های الهیات می‌فرستیم تا با تحصیلات مسیحی آماده شوند، حال آنکه دانشکده‌های الهیات هم مثل بیمارستان می‌باشند، اگر مردم جملگی سالم بودند وهیچکس مریض نمی‌شد، هیچوقت محتاج بیمارستان و دکتر و دانشگاههای علوم پزشکی نمی‌شدیم.

تمام نظامهای کلیسایی در خدمت علاج امراض روحانی هستند زیرا خانه های ما آن عملکردی که باید داشته باشند، ندارند. ما به کودکانمان یاد می‌دهیم که چگونه از کارد و چنگال استفاده کنند، ولی به آنها زندگی مسیحی را تعلیم نمی‌دهیم منظور من از تعلیم این نیست که به آنها طبق نظامی مذهبی آموزش دهیم. منظورم این است که آنها با نگریستن به ما زندگی مسیحی را یاد بگیرند. این یک معضل است، چون در اکثر خانه‌ها والدین راهنمایی نمی‌کنند، بلکه فقط ادعا می‌کنند.

راهنمایی کردن، یعنی زندگی کردن نه ادعا کردن، منظور از تعلیم دادن، ارایه دروس نیست بلکه خود زندگی کردن است. بچه‌ها به کانون شادی می‌روند تا یاد بگیرند که نبایستی دعوا کنند. چرا؟ چون مامان و بابا در خانه با هم دعوا می‌کنند، بابا مدادهای اداره را می‌دزدد و به خانه می‌آورد و با آنها می‌نویسد، از این رو بچه‌ها باید به کانون شادی بروند تا یاد بگیرند که نباید دزدی کرد.

مامان و بابا تند خو و بد اخلاق هستند. بچه‌ها کجا باید یاد بگیرند که نبایستی بداخلاق بود؟ در کانون شادی! و این خود مشکلی دیگر بوجود می‌آورد. زیرا ممکن است که خود معلم هم در طی هفته بدخلق بوده...ولی حالا یکشنبه می‌خواهد تعلیم بدهد که بدخلقی چیز بدی است!

بدین ترتیب بسیاری از ما درگیر نظامی مذهبی هستیم. نظام مذهبی چیزی واقعی نیست بلکه صرفاً یک بازی است. جلسات کلیسایی مهمترین جزء زندگی روحانی ما نیستند. میان جلسات یکشنبه روزهایی وجود دارد که در اداره و منزل می‌گذرد و این روزها مهمترین بخش زندگی ماست، نه دو ساعت در هفته حضور یافتن در ساختمان کلیسا.

وقتی خداوند شما را در حالی که کتاب‌مقدسی زیر بغل زده‌اید و به جلسه کلیسایی وارد می‌شوید، می‌بیند به فرشتگانش می‌گوید: «خوب، می‌توانیم برویم قدری استراحت کنیم. آنها در اینجا درست رفتار خواهند کرد. پس برویم یک چرت کوتاه بزنیم و خودمان را برای وقتی آماده کنیم که از اینجا بیرون می‌آیند!».

شبان کلیسا به محض ورودتان می‌گوید: «آه ، سلام برادر!». شما هم که بهترین لباستان را پوشیده‌اید جواب می‌دهید: «جناب کشیش، خدا برکتتان بدهد». شبان با خودش فکر می‌کند: «عجب اینها افراد روحانی هستند!». ولی چه کسی خبر دارد که در خانه شما چه گذشته است؟ فکر نکنید با بلند کردن دستانتان در جلسه کلیسایی می‌توانید سر خدا کلاه بگذارید. نه، خدا خیلی چیزها می‌داند که شما تصورش را هم نمی‌توانید بکنید.

حتی پیش از مکاشفه عیسی‌مسیح، یعنی در زمان شریعت هم خدا به قومش فرمان داد طریقهایش را پیوسته به فرزندانشان بیاموزند. این آموزش شامل تمام مراحل زندگی می‌شد. از لحظه‌ای که از خواب برمی‌خاستند تا موقعی که به بستر می‌رفتند.انتظار می‌رفت که این آموزش، آموزشی پیوسته و عملی باشد.

هدف از وجود خانه‌های ما– و نه نهادهای مذهبی و نظامهای کلیسایی– این است که کانون زندگی مسیحی شود. لازم است که ما کلیسا را وادار به بازگرداندن همه چیز به سر جای اصلی خودش کنیم. بله تنها چیز پیچیده در شریعت، نظام قربانی و هیکل بود و الان دیگر لازم نیست که ما همان کارها را تکرار کنیم. عیسی قربانی کامل و برای همه زمانها را به حضور پدر تقدیم کرد و بر تمام آیین‌ها و مراسم مذهبی مربوط به قربانی خط بطلان کشید. آنچه که مد نظر خدا بود، یک شیوه یا طریقه زندگی بود، نه یک مذهب.

حال به سراغ عهدجدید برویم. عیسی چطور تعلیم می‌داد؟ آیا در اناجیل می‌بینید که او به مردم بگوید: «یکشنبه‌ها ساعت ۱۰ صبح برای شنیدن سخنان من بیائید؟» آیا می‌توانید تصور کنید که او می‌گوید:«ما قصد داریم روبروی پارک مرکزی اورشلیم قطعه زمینی بخریم تا تشکیلاتمان در بهترین محل واقع شوند و کلیسایمان را هم می‌خواهیم در مجاورت اداره مرکزی بنا نمائیم»؟

ما هیچ جا در مورد او نمی‌خوانیم که نقشه تأسیس کلیسایی را در سر داشته باشد که دارای ۶۰۰۰۰ نفر عضو و بزرگتر از کلیسای یهود باشد. او هرگز نگفت:«بیائید برای یافتن قطعه زمینی به منظور ساختن کلیسایمان جلسه دعایی برپا کنیم».

روش تعلیم عیسی از آغاز روشی انقلابی بود هنگامی که شخصی از او پرسید: «استاد، کجا زندگی می‌کنی؟» او نگفت:«بیا این تراکت را بگیر. پشت آن می‌بینی که نوشته جلسات کلیسای من روزهای یکشنبه صبح برگزار می‌شود، خیر، بلکه او فقط گفت: «بیا و ببین».

و از آنجایی که او هیچ خانه ثابتی نداشت، مردم مجبوربودند سه سال دنبال او به هر طرف بروند تا زمانی که لحظه مرگش فرا رسید. کسانی که منتظر بودند تا او ستاد فرماندهی بر پا کند، هنوز منتظرند چون او هیچوقت آدرش ثابتی نداشته است. او نه جدال برنامه جلسات داشت، نه دروس کتاب‌مقدس،نه جلسات دعا، یا جلسات صبح یکشنبه تا او ناقوس را به صدا درآورد و بر آستانه در ایستاده بگوید: «خوش آمدید، صبح بخیر. خوب هستید؟ از جلسه لذت ببرید».

عیسی فردی بسیار ساده و معمولی بود که آمد تا در میان انسانها زندگی کند و با زندگی کردن به ایشان چگونه زیستن را بیاموزد. او چطور تعلیم می‌داد؟ خوب، او تعلیم خود را از لحظه‌ای که بیدار می‌شد، شروع می‌کرد. او با نشستن و برخاستن و راه رفتن در جاده‌های فلسطین و زمانی که مردم به گردش جمع می‌شدند تعلیم می‌داد. این شیوه زندگی او در ۲۴ ساعت شبانه‌روز بود. او فقط بطور خود جوش زندگی می‌کند. وقتی کسی را می‌یافت، با او زندگی می‌کرد. وقتی هزار نفر را می‌یافت، با آنها زندگی می‌کرد. عیسی گفت:«از عقب من آئید از من تعلیم گیرید، من هستم».

ما می‌گوئیم: «به من نگاه نکنید، به کتاب‌مقدس نگاه کنید. از کتاب‌مقدس تبعیت نمائید». با این حرف منظورمان این است که :«من سعی کردم ولی نتوانستم از آن تبعیت کنم. شما ببینید آیا می‌توانید بکنید». پولس هم مثل عیسی تعلیم می‌داد.

او گفت: «شما پیروان من و مسیح شدید. به من اقتدا کنید، چنانکه من نیز به مسیح اقتدا می‌کنم».

امروزه اکثر تعالیم ما بدین خاطر است که مردم آنچه ما می‌دانیم را یاد بگیرند، نه اینکه آنچه ما هستیم آنها هم بشنوند ولی مثل عیسی و پولس تعلیم دادن، یعنی در میان گذاشتن حیات با دیگران، نه در میان گذاردن یکسری مفاهیم ذهنی. آندو حیات را به دیگران انتقال می‌دادند تا ایشان هم شبیه خودشان شوند.

پولس به قرنتیان گفت:«شما رساله مسیح می‌باشید، خوانده شده جمیع آدمیان». ما رساله‌های خدا می‌باشیم! چه جای تأسف است که با وجود ما که بایستی رسالات زنده مسیح باشیم. باز نیاز به کتاب مقدس زنده (Living Bible) (یا کتاب‌مقدس با ترجمه آزاد و امروزی– م) هست.

از ما انتظار چگونه تعلیمی می‌رود؟ هر کسی باید بتواند محبت، خوشی و سلامتی ما را بخواند و بتواند بگوید:«تو چه داری که من ندارم؟» ما مسیح را داریم! او راه و راستی و حیات است. و وقتی مردم او را ببینند. آنها هم او را خواهند خواست.

یکبار گروهی از من پرسیدند: «آیا تو به مکاشفه غیر کتاب مقدسی ایمان داری؟ «من به آنها گفتم که همه ما به آن ایمان داریم، چون فکر نظام کلیسایی ما از کجا آمده است؟ چنین نظامی در کتاب‌مقدس که نیست– آن را

در کلام خدا نخواهید یافت بنابراین اگر این مکاشفه واقعاً از خدا باشد، پس مکاشفه‌ای غیر کتاب‌مقدسی باید باشد.

نه پطرس، نه پولس و نه یعقوب- هیچکدام یک چنین سیستمی که ما اکنون داریم را نداشته، آنان هر جا که بودند، تعلیم می‌دادند. در کنار جاده، لب دریا، در زندان و در هر فرصتی تعلیم می‌دادند ساعت چهار صبح مردم را تعمید می‌دادند. اصلاً ساعت تعمید اهمیت نداشت. هیچوقت منتظر جلسه بعدی کلیسایی نمی‌شدند. هر جا و هر مکان برای کار آنها مناسب بود. در خانه آن شخص در نیمه‌های شب، درست مثل مورد زندانبان فیلیپی. در بیابان. نظیر مورد خواجه سرای حبشی. مسیحیتی که رسولان ترویج می‌کردند حیات بود، نه یک سیستم مذهبی.

حالا من قصد ندارم بگویم که ما باید مذهب خودمان را برای باقی روزهای هفته به تعویق بیندازیم. نه، نه، نه! من چیزی بنیادی‌تر می‌گویم. من معتقدم که ما باید بساط دین و مذهبمان را برچینیم! زندگی کردن در روح یعنی هدایت شدن توسط حضور درونی خدا، نه توسط یک سیستم مذهبی، مبنای این زندگی را هدایتی درونی و همیشگی تشکیل می‌دهد. و وقتی ما اینگونه زندگی کنیم، آدمهای معمولی خواهیم شد.

اجازه بدهید برای عرایضم یک مثال بزنم. در ابتدا زمانی که خدا آدم و حوا را آفرید، رابطه آن دو با خدا خیلی خیلی ساده بود. تصور من این است که هر وقت خدا، آنها را در باغ عدن ملاقات می‌کرد، می‌گفت:«آدم، حوا! حالتان چطور است؟» آنها هم جواب می‌دادند:«آه، صبح بخیر ما خوبیم. تو چطوری؟». «آدم داری چکار می‌کنی؟» «دارم توت فرنگی‌ها را آب می‌دهم». «آیا خوب رشد می‌کنند؟» «عالی پدر، می‌دانی ما یک سبد پر توت فرنگی چیده‌ایم و حوا با آنها مربا درست کرده است». «که اینطور؟» «بله، خیلی خیلی خوشمزه بود!».

آنها اینطوری با خدا گفتگو می‌کردند. مشارکت آنها با خدا بر سر چیزهای عادی زندگی بود. او به امور ساده‌ای که آدم و حوا انجام می‌دادند، علاقه‌مند بود. خدا باز هم از سلامت آنها جویا می‌شد:«حوا، چه خبر؟» «عالی است، پدر. عدن باغ بسیار زیبایی است. واقعاً زندگی کردن در چنین جایی راحت است».

اکثر آدمها نمی‌توانند درک کنند که رابطه خدا با آنها اینجوری بوده. ما خدا را فقط به سیستمی مذهبی ربط می‌دهیم، نه به یک زندگی عادی. فکر می‌کنیم وقتی خدا آنها را به نام صدا می‌زد، آدم می‌گفت:«بجنب، حوا. لطفاً ارگ را بنواز. درود بی پایان بر تو ای ...».

به هیچ وجه. موضوع خیلی ساده‌تر از اینها بود. خیلی طبیعی‌تر. عیسی ملکوت خدا را بر زمین آورد تا در سرتاسر جهان گسترش یابد و کل زندگی را متحول سازد. او می‌خواست که مردم در ملکوت متولد شوند تا بتوانند ۲۴ ساعت شبانه روز را زندگی کنند و از رابطه دائمی با خدا که از ابتدا درمد نظرش بوده بهره‌مند شوند.

عاقبت انسان می‌توانست در هر جنبه از زندگیش با خدا وارد مشارکت شود، چیزی که نوع بشر با هدف رسیدن به آن آفریده شد.

فصل نهم

کلیسا، بدون ساختمان؟

جایگاه ساختمان کلیسا، در سیستم کلیسایی ما کجاست؟ ما درباره مفهوم قوم خدا بعنوان کلیسا داد سخن می‌دهیم، ولی عملاً در اکثر مواقع منظورمان از کلیسا، ساختمان آن است. می‌گوئیم: «می‌روم کلیسا». ولی این اشتباه است. این عهدعتیق است. بطور مداوم سعی ما این است که مردم را از عهدعتیق بسوی عهدجدید هل بدهیم؛ ولی خودمان ایندو عهد را به هم آمیخته‌ایم. گویی که همزمان دو شوهر داریم. اندکی با شریعت هستیم و مدتی با عیسی.

قبلاً دیدیم که تا پیش ازپنطیکاست، هر آنچه که گفته می‌شد پیرامون خدایی بود که در بیرون از انسان حضور داشت. او شریعت را اعطا کرد و قوم مکلف به مطالعه و اجرای آن بودند. از پنطیکاست به بعد، خدا در درون است. او از درون ما را هدایت می‌کند. این همان راه رفتن در روح است و خیلی با عهد عتیق فرق می‌کند.

در عهدعتیق، مردم به کلیسا می‌رفتند ولی در عهدجدید، ما خودمان کلیسائیم! این برداشتی ذهنی نیست، بلکه یک واقعیت است. اگر این واقعیت را نفهمیم. بکلی سردرگم می‌شویم و کارمان به زناکاری روحانی می‌کشد و زناکاری روحانی یعنی تلاش برای زندگی با دو شوهر: عیسی و شریعت.

عهدعتیق محل اجتماع را در مرکز قرار می‌داد و ما این سیستم را اقتباس کرده‌ایم. ولی وقتی ما ساختمان را در مرکز قرار دهیم، مرتکب اشتباه می‌شویم چون داریم به وضیعت عهدعتیق- سیستم مذهبی - رجعت می‌کنیم. در عمل، ما سیستم مذهبی را از بسیاری جهات ترجیح می‌دهیم، چون می‌توانیم یکشنبه‌ها به کلیسا برویم و بعد باقی هفته را مال خودمان باشیم. پس ما کاری را می‌کنیم که دوست داریم.

حکمی که مسیح به رسولان داد این بود: «به تمامی جهان بروید». ولی ما چه می‌گوئیم؟ «بگذار، گناهکاران به ساختمان کلیسا بیایند». عیسی هرگز نگفت: «چه زیباست زبانهای مبشرین که انجیل را موعظه می‌کنند». خیر، او گفت: پایهای مبشرین چه زیباست پایهای مبشرین که به نزد همه ملتها می‌روند. و این مستلزم "رفتن" به سویی است، یعنی دائماً در حرکت بودن.

دیدگاه ما این است که مذهبی شسته رفته و تمیز می‌خواهیم که بما احساس آرامش ببخشد. به خودمان می‌گوئیم: «بیا ببینیم این شبان چه شکلی است ». «آه»، من از او خوشم نمی‌آید خیلی قدش کوتاه است. خیلی طولانی حرف می‌زند. از صدای ارگ هم اصلاً خوشم نمی‌آید». این شاید دیدگاهی رایج باشد ولی هیچ ربطی به ملکوت خدا ندارد. عیسی نیامد تا باشگاهی خوب تأسیس کند تا ما در آن احساس آرامش داشته باشیم.

عیسی هرگز نگفت:«به تمامی جهان بروید و در هر جا معبدی بسازید و نظام کلیسایی بوجود آورید». نه، او گفت:«این هیکل را خراب کنید و من آن را ظرف سه روز از نو بنا خواهم کرد». او داشت از جایگزین شدن بدن خودش به جای هیکل سنگی حرف می‌زد. او داشت به من و شما که بدن یا هیکل او هستیم اشاره می‌کرد. ما جای ساختمان مادی را گرفته‌ایم.

بهترین سالهای کلیسا، یعنی زمانی که ایمانداران از لحاظ روحانی سریعتر رشد می‌کردند، قدرت و عطایا و مکاشفه بیشتر داشتند و از لحاظ تعداد هم رو به تزاید بودند، موقعی بود که آنها هیچ ساختمانی نداشتند. ما بجای روح، خیلی چیزهای دیگر داریم. کتب تفسیر کتاب‌مقدس، مواد درسی کانون شادی، ساختمانهای زیبا، پیانو و ارگ داریم. روح‌القدس از بسیاری از کلیساهای ما رخت بر بسته است و ما اصلاً توجهی به این موضوع نمی‌کنیم. در واقع خیلی از کلیساها حتی نمی‌دانند روح را دارند یا نه!

تأثیر این مسئله بر ما اینست که زندگیمان را به دو بخش روحانی و غیر روحانی تقسیم می‌کند. وقتی این دیدگاه به زندگی، خانه، وقت و محل کار ما راه می‌یابد می‌گوئیم:«جناب کشیش، کاری به این قسمت نداشته باش. این زندگی خصوصی من است. پس پایت را از آن بیرون بکش. آیا من به جلسات نمی‌آیم؟ آیا ده یک نمی‌دهم؟ دیگر از جان من چه می‌خواهی من یکی از اعضای وفادار کلیسای تو هستم».

ما فکر می‌کنیم زندگی مسیحی در جلسات کلیسایی خلاصه می‌شود و هر آنچه که در چارچوب ساختمان کلیسا انجام می‌شود، زندگی مسیحی است. وقتی هللویا گفتن‌ها پایان می‌یابد می‌گوئیم:«سلام، دیدی نرخ تورم چقدر بالا رفت؟ بنظر تو چه کسی در انتخابات پیروز خواهد شد؟» این، نیمه دیگر زندگی ماست- زندگی شخصی و غیر روحانی که تا شروع جلسه بعدی طبق روالش زندگی می‌کنیم.

شبان می‌گوید: «آه، او مسیحی خوبی است! هر یکشنبه می‌آید و در همه جلساتی که در طی هفته تشکیل می‌شود، حضور دارد، نه سیگار می‌کشد و نه مشروب می‌خورد، از این بیشتر چه انتظاری می‌توانم داشته باشم؟». من مخالف جلسات و ساختمانها نیستم، ولی می‌گویم که مسیح مرکز و محور است. رفتن به جلسات به خودی خود در نظرخدا هیچ ارزشی ندارد. فقط انجام آداب مذهبی است. عیسی آمد تا برای تمام ساعات شبانه روز ما حیات به ارمغان آورد. او آمد تا جامعه‌ای جدید بنام ملکوت خدا را جایگزین جامعه قبلی سازد.

در کلیسای اولیه ایمانداران یک نوع زندگی داشتند و به عبارت ساده‌تر تک زیست بودند. ولی ما دو زیست هستیم. یک زندگی داریم که نقطه کانونی‌اش ساختمان کلیسا است و زندگی روحانی ما به حساب می‌آید. زندگی دوم ما زندگی غیر روحانی است که در خانه خود می‌گذرانیم. بعضی از آدمهای خوب در تلاش برای حفظ دو مرکز در زندگی به گیجی دچار شده‌اند.

به مجردی که ما به خانه جدیدمان نقل مکان کردیم، کار شهادت دادن به همسایه‌مان را آغاز نمودیم. همسایه گفت: «بله، من هم مسیحی هستم». همسرم گفت:«آه چه عالی، شما به کدام کلیسا می‌روید؟». «من به کلیسا نمی‌روم. داستانش طولانی است، ولی در چند کلمه برایتان توضیح خواهم داد».

زمانی من به یک کلیسا می‌رفتم و واقعاً هم دوستش داشتم. شبان خوب موعظه می‌کرد. من جلو رفتم و آنها نامم را پرسیدند. از آن روز به بعد یکشنبه‌ها صبح به کلیسا می‌رفتم. ولی بعد از مدتی شبان به من گفت که اگر واقعاً می‌خواهی منظور نظر خدا باشی، باید یکشنبه‌ها عصر هم بیایی. بنابراین یکشنبه‌ها عصر هم رفتم. بعد شبان گفت که باید به کلاسهای آموزشگاه کتاب‌مقدس هم بیایی. بدین ترتیب به آموزشگاه کتاب‌مقدس هم رفتم. آنوقت گفتند:«چرا به مدرسه یکشنبه‌ها نمی‌آیی؟». از این رو یکشنبه‌ها بعد از جلسه برای مدرسه یکشنبه‌ها ماندم. بعد گفتند: باید به جلسه دعا بیایی. خوب به جلسه دعا هم رفتم. حالا باید در انجمن بانوان عضو شوی چهارشنبه‌ها هم به انجمن بانوان رفتم. یکی متوجه شد که من صدای خوبی دارم، پس گفتند: باید به دسته سرایندگان ملحق شوی چون صدای خوبی داری. باید از استعدادهایی که داری بطور کامل برای عیسی استفاده کنی. معنی این حرف آن بود که باید پنجشنبه‌ها هم برای تمرین دسته سرایندگان حاضر می‌شدم. تقریباً هر روز کلیسا بودم، و دیگر از خانه و خانواده‌ام غافل شده بودم. یکروز گفتم: دیگر غیر از یکشنبه‌ها به کلیسا نخواهم رفت، شبان شروع کرد به متلک گفتن و حرفهای دو پهلو زدن که: آه، آنهایی که یکشنبه به یکشنبه به کلیسا می‌آیند. و بنظر من همه اینها بخاطر آن بود که دیگر به سایر جلسات نمی‌رفتم. بعد از چند جلسه یکشنبه، دیگر بکلی از رفتن به کلیسا منصرف شدم».

البته بعضی‌ها دوست دارند که در همه جلسات شرکت کنند. غالب اوقات هم علت آن نیازهای عاطفی این افراد است. آنان وقتی شبان خوب موعظه می‌کند یا در خلال سرودهای زیبا، اشک می‌ریزند. اگر شما به تخلیه عاطفی نیاز دارید می‌توانید فیلمی تماشا کنید و زار زار اشک بریزید. اما خداوند شما را در این دنیا گذاشته تا آن را نجات دهید و ملکوتش را وسعت ببخشید نه اینکه با حضور در جلسات کلیسایی سرگرم شوید و خویشتن را از لحاظ عاطفی تخلیه نمائید.

ما نور جهانیم. و نور باید به هر طرف منتشر شود و به جهان واقعاً نور ببخشد. خدا شما را در همسایگی کسی قرار داده تا برای همسایه خود نور باشید. از شما انتظار می‌رود که در ظلمت دنیا، نور باشید و بدرخشید. نور بودن یعنی چه؟ نور بودن یعنی اینکه نسبت به هر کسی که به نوعی به شما ارتباط پیدا می‌کند، نقش کاهن را بازی کنید.

من اول از همه باید کاهن خانه خودم باشم. کتاب‌مقدس صراحتاً بما می‌گوید که این در اولویت نخست قرار دارد. اگر من در خانه‌ام کاهن خوبی نباشم. نمی‌توانم چیزی به شما یاد بدهم. برای کسانی که می‌خواهند رهبری دیگران را به عهده بگیرند، اولین چیزی که ضرورت دارد این است که در خانه خودشان نظم حاکم باشد و کودکانشان در خانه از آنها اطاعت نمایند.

وقتی شما شرایط لازم برای خدمت را که پولس در رساله اولش به تیموتاوس نوشته، می‌خوانید هیچ جا نمی‌بینید که نوشته باشد. خادم باید به سلطنت هزار ساله، تثلیث یا مصیبت عظیم ایمان داشته باشد. می‌گوید یک خادم باید شوهر یک زن و فردی قابل احترام باشد. و اهل خانه‌اش را تدبیر نماید. باید مهمان نواز هم باشد. زندگی خانوادگی او باید در معرض دید همگان قرار داشته باشد.

من در موقعیت فعلی‌ام، خیلی سفر می‌کنم و تقریباً بیش از ۵۰ درصد وقتم را در مسافرت می‌گذرانم. کتاب‌مقدس می‌گوید که یک زن و شوهر می‌توانند با موافقت طرفین، مدتی را از هم جدا بسر ببرند. بنابراین وقتی به مسافرت می‌روم، باید با توافق کامل همسرم باشد. اگر زنم مخالف باشد، به دردسر می‌افتم. زندگی من وقف مارتا و بچه‌هایم است چون آنها در اولویت قرار دارند. هنگامی که شبان بودم و مسافرت هم می‌رفتم، می‌دیدم که این خیلی زیاد است. تصمیم گرفتیم که من یا شبانی را رها کنم و یا مسافرت رفتن را، چون تحمل هر دو با هم برای خانوانواه من سنگین بود. از این رو شبانی را رها کردم.

دربوئینوس آیرس زندگی می‌کردم و از آنجا به اکناف جهان در سفر بودم. مجبور بودم برای رسیدن به هر مقصد ساعتها پرواز کنم بیلیت‌ها خیلی گران بودند، پس معنی آن روشن است؛ چاره‌ای نبود جز اینکه ماهی یکبار یاهر دو ماه یکبار سفر کنم و این خیلی بد بود. نشستیم فکر کردیم که چطور می‌توان وضع را بهبودی بخشید، تصمیم گرفتیم به شهری نقل مکان کنیم که از مرکزیت بیشتری برخوردار باشد، فاصله کمتری به فرودگاه هم داشته باشد،یعنی جایی در ایالات متحده.

ولی هنوز جا برای پیشرفت بود. روزی همسرم گفت:«وقتی تو از سفر برمی‌گردی مجبوری به دفتر کارت بروی و به نامه‌های رسیده پاسخ دهی و برنامه بعدی‌ات را تنظیم کنی، من می‌توانم به تو کمک کنم تا بدین ترتیب وقتی تو به خانه برمی‌گردی بتوانی بیشتر با خانواده باشی. خودم به نامه‌هایت جواب می‌دهم».

حالا، هر شب هر کجا که باشم به مارتا زنگ می‌زنم و درباره اموری که فکرش را به خود مشغول داشته حرف می‌زنیم. درباره نامه‌ها و نحوه پاسخگویی به آنها با هم بحث می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم. حتی در مواقعی هم که من در خانه هستم و نامه‌ای می‌رسد می‌گذارم خود مارتا بعد از رفتنم به آنها پاسخ دهد. همچنین تمام مطالعات و کتاب خوانی‌هایم را در هواپیما و هتل انجام می‌دهم و بعد کارتها و نامه‌هایم را هم همانجا می‌نویسم. در خانه هیچ کاری نمی‌کنم. بدین ترتیب درمدتی که در خانه هستم را با خانواده‌ام به تفریح و خنده می‌گذرانم. با هم از خواب بیدار می‌شویم، رختخواب را با هم مرتب می‌کنیم و با هم به خرید می‌رویم. وقتی خانه هستم آشپزی را خودم به عهده می‌گیرم تا زنم مدتی از پخت و پز معاف باشد و استراحت کند. با همدیگر به باغچه می‌رسیم، نقاشی می‌کنیم و خلاصه همه کار را دسته جمعی و در چارچوب خانواده انجام می‌دهیم. وقتی بچه‌ها خانه باشند به ما ملحق می‌شوند. به تماشای مسابقات فوتبال و کنسرت می‌رویم و عملاً هر جا خانواده‌ام می‌رود من هم با آنها هستم.

ما خودمان را با سفرهایم تطبیق داده‌ایم. این مسیح که در ماست به ما نشان می‌دهد که چگونه در وضعیتی که هستیم، خلاق باشیم. یادگرفته‌ایم که در هر موقعیت زندگی خوش باشیم نه اینکه فقط تحمل کنیم، رنج بکشیم یا صرفاً وضعیت را بپذیریم. از این رو مارتا با خوشحالی در خانه میماند و من هم با خوشحالی به مسافرت می‌روم و هر دو خیلی شادمان هستیم.

ایده دیگری که به ذهنم خطور کرد برگزاری ماهانه جلسه خانوادگی بود. جلسه ماهانه خانوادگی ما با شام مخصوص آغاز می‌شود، در حالی که همگی بهترین لباسهایمان بر تن داریم. بعد از شام فنجانهای قهوه خود را برداشته به اتاق نشیمن می‌رویم و جلسه ادامه پیدا می‌کند و هر کس هر احساسی دارد بر زبان می‌آورد. بچه‌هایمان بما می‌گویند که بنظرشان کدام کار ما اشتباه است و خیلی مواقع درست هم می‌گویند.

قبلاً بجای اینکه بنشینیم و درست به حرفهایشان گوش دهیم، یا توبیخشان می‌کردیم یا تنبیه. ولی حالا وقتی مشغول بیان دیدگاههایشان هستند، بدقت گوش میدهیم و حتی اگر اشتباه بکنند، غالباً می‌بینیم که انگیزه‌ای درست داشته‌اند و وظیفه ما اینست که انگیزه‌ها را مورد قضاوت قرار دهیم، نه صرفاً افعال را. بدین ترتیب به حرفهایشان گوش می‌دهیم و آنها هم به حرفهای ما گوش می‌دهند؛ و پس از اینکه هر چه خواستیم گفتیم، به اتخاذ تصمیم می‌پردازیم.

ما در خانه خود دست به تعدیلهایی زده‌ایم تا من بتوانم به خدمت تعلیم ادامه دهم. در واقع دلیل سفرهای من، سیستم حاکم بر کلیسایمان است. اگر ساختار کلیسا به گونه‌ای دیگر بود، لازم نبود من این همه سفر بروم. ولی به علت وجوداین سیستم ناگزیرم. بنابراین در خانه خود تغییراتی بوجود آورده‌ایم تا اجازه اینکار را بمن

بدهد، چون اگر خانه خودم را تدبیر نمی‌کردم، نمی‌توانستم بروم و به دیگران موعظه کنم. برای اینکه نور باشم، در اولین جایی که باید بدرخشم، خانه خودم است. این نخستین مسئولیت من بشمار می‌رود.

فصل دهم

بیائید به خدا بگوئیم، تا خوشحال شود

اگر خانواده‌های ما به همان اندازه که منظور نظر خدا است با محبت و هماهنگ بودند، می‌توانستیم برای اجتماعمان شاهدانی قوی باشیم. اگر ما در خانه کاهنان کارآمدی نباشیم، نمی‌توانیم در جای دیگری کاهن باشیم. بنابراین می‌خواهم بعضی از چیزایی را که در خانواده خودم یاد گرفته‌ام، با شما در میان بگذارم، این مطالب فقط مفهوم ذهنی نیستند بلکه در زندگی تجربه‌اش کرده‌ام.

من بعنوان یک شبان دروس خوبی درباره خانواده داده‌ام، ولی میان تعلیم دادن یک مفهوم و بکار بستن آن در زندگی تفاوت زیادی هست. شاید فردی مذبح خانوادگی داشته باشد و به همین خاطر روزش را با تعلیم کامل آغاز می‌کند. او به دیگران می‌گوید که سعی کنند آنچه تعلیم می‌دهد را انجام دهند. ولی وقتی پای عمل به میان می‌آید، حیران می‌شوید که آیا خود او به آنچه می‌گوید، عمل می‌کند!؟

داشتن تعالیم کامل ولی عمل نکردن به آن تعالیم تنها یک مفهوم است- شریعت گرایی. شریعت گرایی هم مردم را محکوم می‌کند. حتی اگر نتوانید ازدواج را تجربه کنید، می‌توانید کتاب‌مقدس را بگردید و آیات مربوط به ازدواج را از آن بیرون بکشید و تصویری عالی از آن ارایه دهید. اما اگر آنچه را که تعلیم می‌دهید خودتان تجربه نکرده باشید، کسانی که صدایتان را می‌شنوند، خود را قادر به انجام آن نخواهند یافت و احساس محکوم شدگی به آنها دست خواهد داد.

یکی از شانس‌های بزرگ رهبران کلیسایی که من شبانش بودم این بود که می‌توانستند به خانه‌ام آمده مدتی بمانند. من از آنها دعوت می‌کردم تا آمده دو سه روزی میهمان ما باشند و نحوه زندگی ما را از نزدیک ببینند. آنها می‌گفتند:«می‌دانید، برادر اریتز، دیدن اینکه شما آدمهایی عادی هستید، خیلی بما کمک می‌کند. ما فکر می‌کردیم شما و همسرتان با آیات کتاب‌مقدس با یکدیگر گفتگو می‌کنید و صبح‌ها با سرائیدن سرودهای روحانی از خواب برمی‌خیزید».

به خاطر دارید آن فریسی را که در ظاهر مثل مقدسین بود، ولی در واقع ریاکاری مقدس‌مآب بیش نبود. از طرف دیگر، آن دزد، گناهکاری صادق بود. من گناهکار صادق را به ریاکار مقدس‌مآب ترجیح می‌دهم. به همین

خاطر به اعتقاد من، باید از صداقت آغاز کنیم. باید نقابها را از چهرهایمان برداریم و بگذاریم مردم سیمای واقعی ما را ببینند. ما نمی‌توانیم در مشارکتهای کلیسایی روشی خاص داشته باشیم و در خانه روشی دیگر. ما در همه وقت باید یک روال را در پیش بگیریم.

نه تنها زندگی یکشنبه صبح ما با بقیه هفته فرق می‌کند، بلکه خیلی از ما در خانه خودمان هم دو زیست هستیم، اوقاتی از روز را به پرستش خانوادگی اختصاص می‌دهیم وباقی روز را هر جور که دوست داریم زندگی می‌کنیم و این از همه بدتر است. اگر گفتم که ما در خانه پرستش خانوادگی نداریم، این گفته حقیقت ندارد. ولی اگر بگویم که داریم آنوقت فکر می‌کنید که ما به همان روش سنتی آن را انجام می‌دهیم، یعنی مذبح خانوادگی. اگر چنین فکر می‌کنید، تصورتان کاملاً غلط است.

به اعتقاد من یکی از بزرگترین چیزهایی که ما می‌توانیم برای کودکانمان به ارث بگذاریم این است که ما مسیحیانی دگم و سنتی نیستیم منظور من از این حرف آنست که مسیح فقط به سه‌شنبه‌ها، پنجشنبه‌ها ساعت ۵/۷ بعدازظهر، یکشنبه‌ها ۱۰ صبح یا ۶ تا ۵/۶ صبح اختصاص ندارد. خیر، مسیح برای هر ۲۴ ساعت شبانه روز است. ما با مسیحی که در درونمان است پیوسته در تماس و گفتگو هستیم. این مشارکت همیشگی است چون ما دیگر یک شده‌ایم.

بنابراین وقتی من و بچه‌هایم فوتبال بازی می‌کنیم، یا هر کار دیگر که داریم با هم انجام می‌دهیم، دقایقی دست از کار یا بازی می‌کشیم و می‌گوئیم:«چه روز زیبایی است. خیلی کیف دارد، مگه نه؟» آنهابه من می‌گویند که خیلی لذت می‌برند. من هم می‌گویم: «بیائید به خدا هم بگوئیم تا خوشحال شود».

بعد می‌گویم: «خداوندا. ما داریم خیلی کیف می‌کنیم. بخاطرش از تو متشکریم». ما چشمانمان را نمی‌بندیم و آن را به عملی مذهبی تبدیل نمی‌کنیم. در واقع، حتی یک مورد هم در کتاب‌مقدس نداریم که کسی با چشم بسته دعا کرده باشد(هر چند اگر ما بخواهیم اینکار را بکنیم، هیچ اشکالی ندارد). ما خیلی طبیعی با خدا حرف می‌زنیم و در هر چیز از او قدردانی می‌کنیم. بدین صورت فرزندان من یاد گرفته‌اند با خدا رابطه داشته باشند، نه یک مذهب خشک و خالی.

صبحها وقتی از خواب بیدار می‌شویم می‌گوئیم:«صبح بخیر! بیدار شوید! ببینید چه روز زیبایی آغاز شده است. آیا خدا نیکو نیست!». بعد سر میز صبحانه گاهی پیش از صرف غذا دعا می‌کنیم و گاهی هم نمی‌کنیم. گاهی فقط یک کلمه می‌گویم:«خداوندا، شکر» و اصلاً به آن حالت دعایی نمی‌دهیم.

در دیگر مواقع به بچه‌هایم می‌گویم که خدا چقدر نیکوست که این همه خوراک در اختیار ما گذاشته است. این دعا نیست، با این وصف دعا است. سعی می‌کنم هیچ چیز جنبه مذهبی بخود نگیرد، بلکه با مسیح کاملاً عادی و طبیعی زندگی کنیم.

تلاش ما این است که همانگونه با بچه‌هایمان رفتار کنیم که خدا با ما رفتار می‌کند. منظورم اینست که رفتار ما مبنی بر رابطه است نه قانون، به باور من این کلید مسئله است: رابطه و دوستی. وقتی تازه از سفری به خانه برمی‌گردم، بچه‌هایمان شب به اتاق خواب ما می‌آیند. ما شش نفریم، من و همسرم و چهار فرزند. همگی دراز می‌کشیم و سه چهار ساعت با هم حرف می‌زنیم. هر شبی که من خانه باشم این برنامه تکرار می‌شود. وقتی آنها مجبورند صبح به مدرسه بروند، باید زودتر روانه رختخوابشان کنیم ولی وقتی مدرسه ندارند به همسرم می‌گویم:«بگذار همین جا بمانند. حتی اگر ما هم خوابمان ببرد، باز بگذار با هم و با ما درباره همه چیز صحبت کنند». زنم به من می‌گوید که حتی روزهایی که من خانه نیستم هم بچه‌ها به اتاقمان می‌آیند. فرزندان بزرگترما در رستوران کار می‌کنند. بنابراین گاهی مجبورند ساعت ۱۲ یا ۱ نیمه شب رستوران را ببندند. حتی ساعت ۱ بامداد که به خانه می‌آیند، به اتاق خواب ما می‌آیند و بیدارمان می‌کنند و با هم حرف می‌زنیم.

بچه‌های من درحال حاضر همگی نوجوان هستند و ما باید درک کنیم که نوجوان،نوجوان است. وقتی بزرگ شدند، دیگر بزرگند؛ ولی در حال حاضر نوجوانند، به همین خاطر ما هم با مسائلی که دیگر والدین مواجهند، روبرو هستیم. اولین چیزی که من و زنم متوجه شدیم این است که نباید زیاد نگران باشیم. نوجوانی هم مرحله‌ای طبیعی از رشد است- ما هم روزگاری نوجوان بوده‌ایم. به نظر ما کافی است خودمان را جای آنها بگذاریم تا دیگر نگران و شتابزده عمل نکنیم.

وقتی آنها بر طبق معیارهای انجیلی ما عملی "خلاف" مرتکب می‌شوند، حیرت زده یا مشمئز نمی‌شویم منظورم خلافهایی نظیر بوسیدن یک دختر، یا کشیدن یک سیگار است. ما در خانه‌مان جوی ایجاد کرده‌ایم که اگربچه‌ها کاری مثل بوسیدن یک دختر انجام داده باشند، بما می‌گویند. ما دوستان خیلی خیلی خوبی هستیم. بنابراین از آنچه می‌کنند خبر داریم. می‌دانیم کجا می‌روند. آنان چیزهایی بما می‌گویند که من هرگز در سن و سال آنها به پدر و مادرم نمی‌گفتم!

به عقیده من مهمترین نکته این نیست که از آنها بخواهیم کاملتر شوند، بلکه باید نوجوانان را همچون نوجوان بپذیریم و از آنها صداقت بخواهیم. وقتی بزرگ شوند، خواهند فهمید که چه چیزی برایشان صلاح است و چه چیزی صلاح نیست. کلید معما، صداقت و دوستی است. ما طوری با آنها حرف می‌زنیم که احساس

محکوم شدگی و الزام نکنند. نمی‌گوئیم:«خدا مجازاتت خواهد کرد» یا «با این کارت به روح خود آسیب وارد می‌کنی».

اگر بچه‌های شما می‌توانند هر کاری را که می‌کنند بشما بگویند، پس اگر آن چیزی که بشما می‌گویند، بد است دیگر نگران نباشید،چون بهر حال آن کار را انجام می‌دهند ولی دیگر بشما نخواهند گفت . پس بهتر است که با خبر باشید تا بتدریج فرصت یافته تعلیمشان دهید. در غیر اینصورت عنان اختیارشان را از کف خواهید داد.

من دریافته‌ام که خدا هم با ما به همین شیوه عمل می‌کند. او می‌خواهد که ما به او توکل کنیم و دوستش بداریم. بنابراین اگر کار اشتباهی هم انجام دهیم، در محضر او انجام می‌دهیم چونکه او در ما زندگی می‌کند. ما با هم دوستیم و دوست، دوست خود را درک می‌کند. وقتی توضیح می‌دهیم به حرفهایمان گوش می‌دهد و ما را می‌بخشد و ما هم دوستیمان رابا او حفظ می‌کنیم.

اکثر مسیحیان بیش از آنکه به کسی وابسته باشند، به یک مجموعه قوانین مقید هستند. مجموعه قوانین فاقد احساسات و عواطف است و نمی‌توانید با آن حرف بزنید. قانون یعنی «بکن، نکن» و بس.اما ما به خدایی وابسته‌ایم که دارای شخصیت است و احساسات و عواطف دارد. گوش می‌دهد، می‌فهمد و با ما گفتگو می‌کند و ما هم می‌توانیم مثل پطرس به او بگوئیم: «خداوندا از من می‌پرسی آیا تو را محبت می‌نمایم، و من می‌گویم بله. ولی تو مجدداً و مجدداً می‌پرسی. گوش کن، من می‌دانم که تو شاهد انکار من بودی. من تو را سه با انکار کردم. اما با وجودی که انکارت کردم، دوستت دارم. شاید بگویی: "اگر مرا انکار می‌کنی پس چطور مرا دوست داری؟" با این وجود خداوند می‌دانم که دوستت دارم. اگر تو از همه چیز خبرداری، پس می‌دانی که علیرغم همه کارهایی که کرده‌ام، دوستت دارم».

بچه‌های من با وجودی که درست مثل یک بچه‌ها هستند، ولی با عیسی رابطه‌ای شخصی دارند. او آنها را دوست دارد وآنها هم او را دوست دارند. بچه‌های من قدیس نیستند. با اینکه در ظاهر اصلاً بالغ و کامل بنظر نمی‌رسند ولی با او رابطه دارند. شریعت، قدرت گناه است. به همین دلیل بچه‌ها را از هر چه بیشتر منع کنید، بیشتر مشتاق انجام دادنش می‌شوند. این یعنی آنها مختارند تصمیم بگیرند که چه کارهایی را انجام ندهند، چون می‌بینند که چه چیزی به صلاحشان نیست، همچنانکه پولس می‌گوید:«همه چیز برای من جایز است، لکن هر چیز مفید نیست».

آنان در مورد گفتن یا نگفتن آنچه که انجام می‌دهند، آزادند بچه‌های ما اگر کار اشتباهی انجام دهند، می‌دانند که ما با کمال میل ایشان را می‌پذیریم. هیچوقت آنها را طرد نمی‌کنیم و تازه همیشه برای کمک به آنها برای

بیرون آوردن از مخمصه‌ای که گرفتارش شده‌اند، آماده‌ایم، نه اینکه سرزنش، تهدید یا محکومشان کنیم. آنان باید محبت پدر را در مابببینند. بعضی مسائل ساده نیستند، ولی به اعتقاد من راه مواجهه با مشکل، پذیرش آزادانه بچه‌ها است، نه طرد نمودنشان.

یکی از نگرانی‌های ما این بود که مبادا بچه‌هایمان خیلی زودتر از موعد مناسب ازدواج کنند. ولی دیوید گفت:«نه، نه بابا من می‌خواهم مثل تو درس ۲۶ سالگی ازدواج کنم». من مطمئنم که آنها ایده بالایی از ازدواج و خانه در ذهن دارند، چون از زمانی که اطفال کوچکی بیش نبودند، دیده‌اند که چگونه ما با عیسی زندگی می‌کنیم.

چون ما در مسیح هستیم، مشکلی نداریم بلکه فقط با موقعیتهای جدید روبرو هستیم. بنابراین هیچوقت مشوش نمی‌شویم. بلکه در آرامش با هر موقعیت جدید در وقتش مواجه می‌شویم و از راهنمایی درونی روح پیروی می‌کنیم. هیچ فرمولی در کار نیست، بلکه فقط هدایت روزمره مسیح از درون.

ما در هر کاری که در رابطه با بچه‌هایمان انجام می‌دهم، پذیرش را زیر بنای کار قرار می‌دهیم. این پذیرش بواسطه خون مسیح میسر می‌شود، نه رفتار آنها. تا به حال، هر آنچه که بچه‌ها در ما دیده‌اند، چیزهایی بوده که ما ایمان دداشته‌ایم برای آنها هم خوب خواهد بود. البته این برای والدین بچه‌های ۱۵ یا ۱۶ ساله‌ای که تازه مسیح را شناخته‌اند، چندان آسان نیست خصوصاً اگر بچه‌ها هنوز نافرمان و عاصی بوده باشند.

در چنین موقعیتی به فرزندانم می‌گویم:«من می‌خواهم بدانید که هرکاری بکنید، من دوستتان دارم. اما می‌خواهم تصورم از این موقعیت را برایتان تشریح کنم. کار شما اشتباه بوده چه از من اطاعت کنید و چه نکنید در محبت من به شما خللی ایجاد نمی‌شود ولی چون دوستتان دارم باید اشتباهتان را بشما گوشزد کنم». هر چیز که لازم باشد بشنوند، می‌گویم زیرا محبت نمی‌گذارد خاموش بمانم. اما بی‌اعتنایی به افعال بچه‌هایم خیلی برایم سخت است چون دوستشان دارم.

به آنها می‌گویم:«اگر اشتباه کنید، باز هم دوستتان دارم ولی باید نصیحتتان کنم که مرتکب اشتباه نشوید». با این روش به موفقیت بیشتری دست می‌یابیم، چون بنظر من رابطه مبتنی بر دوستی بیش از لزوم اطاعت از والدین جواب می‌دهد. اگر ما به دوستی با آنها ادامه بدهیم، آنوقت هر روز می‌توانند در روی ما نگاه کنند و ما هم فرصت کمک کردن به آنها را داریم.

ولی اگر بدیشان بگوئیم:«اگر آنچه به تو می‌گویم گوش نکنی، دیگر نه من نه تو»، آنوقت هر کاری دلشان بخواهد می‌کنند و ما دیگر نمی‌توانیم نفوذی بر آنها داشته باشیم. با اینکه هنوز در خانه ما زندگی می‌کنند ولی ما عاملی محکوم کننده بشمار می‌رویم. اما اگر همچنان محبتشان کنیم، بالاخره روزی حرف شنوی خواهند کرد.

پس قبل از هر چیز، بچه‌های ما باید بدانند که در هر موقعیتی کاملاً مورد پذیرش ما هستند. باید بدانند که بخاطر جلب محبت و پذیرش ما مجبور نیستند فیلم بازی کنند. این خیلی مهم است. زیرا بچه‌ها بواسطه ماست که خدا را می‌شناسند، تصویری که ایشان از ما، والدینشان دارند، به احتمال زیاد همان تصویری خواهد بود که از خدا دارند. بنابراین باید در برخورد با آنها مراقب باشیم و همانگونه رفتار کنیم که خدا با ما رفتار می‌کند- و البته می‌دانیم که خدا؛۲۲ همینطور که هستیم ما را می‌پذیرد و در ما ساکن می‌شود.

یکبار یکی از بچه‌هایم کار خیلی بدی انجام داد. او شش یا هفت ساله بود و از این رو برای تنبیه به اتاق خوابش فرستادیمش. وقتی داشتم از جلوی اتاق خواب رد می‌شدم مرا صدا زد و اصطلاحی اسپانیولی بکار برد و گفت:«من هیچ دغدعه‌ای ندارم». از او پرسیدم که چرا دغدغه ندارد گفت:«چون می‌دانم با وجودی که تنبیهم کرده‌ای، ولی دوستم داری». حتی در آن ذهن کوچک چنین مفهومی از خدا وجود داشت. بچه‌های من هیچوقت فکر نمی‌کنند که از طرف خدا رانده شده‌اند، چون من به آنها یاد داده‌ام که همیشه از طرف خدا پذیرفته می‌شوند.

دوم اینکه من معتقدم نظم و انضباط امری ضروری است. با این حال انضباط با شریعت گرایی و قانون زدگی فرق می‌کند. قانون زندگی مال زمانی است که آنها مجبور باشند چنین وانمود کنند که پذیرفته شده‌اند. انضباط با پذیرش توام است. آنها می‌دانند که هر کاری کرده باشند، پذیرفته خواهند شد اما باید یاد بگیرند که چه چیزی به صلاحشان است. انضباط تنها بخشی از زیر بنای خانه است. «دندانهایت را مسواک کن». «بگو لطفاً» و «درست بنشین» تنها جزیی از اداره خانه است.

سوم، من همچنین یاد گرفته‌ام که تنبیه کردن بچه‌ها و داد کشیدن بر سرشان، خیلی هم ما را به مقصود نایل نمی‌سازد. شاید زمانی که بچه‌ها زبانهای دیگر را نمی‌فهمند، تنبیه کارساز باشد، خصوصاً موقعی که آنها کوچک هستند. ولی در کنار تنبیه باید بخوبی بفهمند که بخاطر چه چیزی تنبیه شده‌اند و نیز بفهمند که ما دوستشان داریم.

مسله نگران کننده برای من این است که دلیل اکثر والدین برای تنبیه کودک، میزان نااطاعتی او نیست، بلکه عدم بردباری آنها موجب تنبیه کودکشان می‌شود. وقتی سر حال و خوش خلق هستیم. غالباً مدارا می‌کنیم و خیلی راحت از کنار مسایل می‌گذریم. این کار بچه‌ها را گیج می‌کند.

چهارم، از خداوند راهنمایی بطلبید. من هیچ برداشت ثابتی از نحوه انضباط ندارم. بلکه معتقدم خداوند بطور خود جوش مرا هدایت خواهد نمود. هربچه‌ای با بچه دیگر فرق می‌کند. گاهی یک بچه با نوش جان کردن یک ضربه به باسنش خیلی بیشتر از ساعتها حرف زدن چیز می‌فهمد؛ در دیگر مواقع ممکن است تنبه بدنی برای او

خیلی هم اشتباه باشد. آنهایی که در روح زیست می‌کنند یاد گرفته‌اند که در مواقع گوناگون چگونه از خداوند هدایت شوند و با اشتباهات کودکانشان به درستی برخورد نمایند.

وقتی می‌گویم که زندگی در روح فقط برای جلسات یکشنبه نیست، بلکه برای تمام زندگی است، آیا متوجه منظورم می‌شوید؟

من در خانه و در برخورد با بچه‌هایم خیلی بیشتر از جلسات کلیسایی به راهنمایی روح‌القدس نیاز دارم! گاهی بعضی‌ها فکر می‌کنند که روح‌القدس فقط برای اوقات پرستش است و با خانواده خود بر طبق قواعد و کتابهای مربوطه رفتار می‌کنند. خیر، ما باید در همه امور پیرو راهنمایی‌های درونی عیسی باشیم.

اگر ما از روح‌القدس تبعیت می‌کردیم، خانه‌های ما بهترین شاهد مسیح در اجتماعمان می‌گشت. ولی اکثر اوقات خانه‌های ما افتضاح هستند. خانه‌های ما باید در صدر هر خدمتی که انجام می‌دهیم قرار گیرند. زمانی در خانواده‌مان با موقعیتی دشوار روبرو شدیم و من خودم را آماده ترک خدمت نمودم.

جلسه خانوادگی تشکیل دادم و به بچه‌هایم گفتم:«شاید تقصیر از من است، چون خیلی زیاد سفر می‌کنم و نمی‌توانم در خانه حضور دایمی داشته باشم. مامان یک زن است و شما از وجودش سوءاستفاده می‌کنید. بنابراین من مجبورم دیگر به سفر نروم. یک کاری پیدا می‌کنم و در نزدیک محل زندگیمان چند شاگرد تربیت می‌کنم، چون شما از خدمت برایم مهمتر هستید».

هر دو پسرم گفتند:«گوش کن بابا. ما مطمئنیم که خدمت تو از طرف خداست. ما شاهد برکاتی که بواسطه خدمت تو به مردم سراسر جهان رسیده، بوده‌ایم. مردم پیوسته بما می‌گویند:«پدرتان در این مورد و آن مورد به من کمک کرد. ما سهم خودمان را انجام خواهیم داد. بدین ترتیب می‌توانی در خدمت بمانی. ما رفتارمان را بهتر خواهیم کرد و از مامان هم اطاعت خواهیم نمود. قصد ما سوءاستفاده از او نیست». بنابراین یکپارچه تصمیم گرفتیم که من به مسافرتهایم ادامه دهم.

در بیشتر مواقع همسایه درباره یک مسیحی چه می‌داند؟ فقط همین که در اینجا یک مسیحی زندگی می‌کند. او آدم خیلی عجیبی است. صبح زود از خانه خارج می‌شود و شب دیر وقت به خانه برمی‌گردد. این تنها چیزی است که همسایه می‌داند. او با این فرد اسرارآمیز نه رفت و آمدی دارد و نه برداشتی در ذهن. نبایستی اینگونه باشد. بنابراین اولین کاری که باید انجام دهیم این است که خانواده‌ای باشیم که برای اجتماع پیرامونمان نور باشد و محبت را به کسانی که در اطرافمان زندگی می‌کنند منتشر سازیم و این کار زمانی آغاز می‌شود که خانواده ما مطیع مسیح و مسیح سر خانه ما باشد.

فصل یازدهم

خویشاوندانتان چطور؟

از وقتی که پدر و مادرم به مسیح ایمان آوردند، تمام وقت ما صرف مشارکت و رفت و آمد با اعضای کلیسا شد و آنها تمام ذهن و علاقه ما را اشغال کردند. آیا می‌دانید بستگان ما چه گفتند؟ «از وقتی به دین و مذهب چسبیده‌اند، دیگر ما را فراموش کرده‌اند». این حقیقت داشت. ما آنقدر سرگرم کلیسا بودیم که همه تماسهایمان را با دوستان، خویشان و آشنایان سابق بکلی قطع کردیم. قوم و خویش خود را فقط در مراسم تدفین می‌دیدیم، همان کسانی که وظیفه ما بود با مسیح آشنایشان کنیم دیگر حتی جزیی کوچک از زندگیمان هم نبودند.

پس قراراست چه کسی افراد تازه را به سوی خداوند رهنمون شود؟ همان کسانی که قبلاً به مسیح ایمان آورده‌اند، چرا که هر کدام از آنها هنوز دوستانی در دنیا دارند. ولی پس از چند ماه هیچ کسی را از بیرون به کلیسا نمی‌آورند، چون تماس خود رابالکل با همه دوستان سابق قطع می‌کنند. در واقع این افراد پلهای ارتباط با دنیا را خراب می‌کنند و در عوض به جلسات دعا و آموزشگاه کتاب‌مقدس می‌آیند و حسابی در سیستم کلیسایی غرق می‌شوند.

زمانی را بخاطر می‌آورم که خانواده‌ام عضو کلیسایی ایتالیایی بود. ما عصر هر روز جز جمعه‌ها جلسه داشتیم. عملاً شش شب هفته را دور از خانه بسر می‌بردیم! هر شب ساعت ۵/۶ خانه راترک می‌کردیم و کتاب‌مقدس زیر بغل راهی کلیسا می‌شدیم، در آن موقع ماشین هم نداشیتم و مجبور بودیم کلی راه برویم تا به ایستگاه قطار برسیم. وقتی برمی‌گشتیم، ساعت ۵/۱۰ شب بود. تصور کنید همسایه‌های ما چه فکر می‌کردند! هر روز می‌دیدند که ما ساعت ۵/۶ بعدازظهر خانه را ترک می‌کنیم و حتماً برایمان تأسف می‌خوردند:«بیچاره‌ها. چه مذهب دست و پاگیری دارند!»

پر واضح است که دیگر فرصت دوست شدن با کسی را نداشتیم چون سرمان با کلیسا گرم بود. حتی روزهایی هم که تعطیل رسمی بود، کلیسا جلسه مخصوص می‌گذاشت. همیشه در کلیسا بودیم و بدین ترتیب در زندگی جایی برای خویشاوندان و همسایگان باقی نمی‌ماند. تصور ما این بود که روحاینت یعنی پیوسته در کلیسا بودن.

خدا هر یک از ما را نجات داده تا ملکوتش را در همان نقطه‌ای که ما را گذاشته گسترش دهیم. ما در قبال کسانی که در اطرافمان زندگی می‌کنند، مسئولیم. او از ما می‌خواهد با آنها ارتباط برقرار کنیم و محبت او را بدیشان نشان دهیم. او می‌خواهد از طریق ما آنها را محبت کند. بدین شکل است که ملکوت خدا رشد می‌کند.

ولی کلیسا در اکثریت موارد ما را از ساختارهای معمول دنیا بیرون کشیده است. ما تماسمان را با کسانی که انتظار می‌رود برایشان نور باشیم، کاملاً قطع کرده‌ایم. نتیجه این است که بدرد بشارت نمی‌خوریم. لازم است نگاهی تازه به هدف وجودی کلیسا بیندازیم. هیچ وقت منظور از تأسیس کلیسا این نبوده که نهادی مجزا از زندگی باشد. غرض از مسیحی شدن، پیگیری شیوه‌ای طبیعی برای زندگی بود.

وقتی خدا ابراهیم را دعوت کرد، آیا می‌دانید چه فکری در سر داشت؟ او به ابراهیم گفت «از تو جمیع قبایل زمین برکت خواهند یافت». ولی یهودیان چه کردند؟ فکر کردند تمام برکات خدا فقط متعلق به آنهاست؛ خواهان حق امتیاز ویژه بودند نه مسئولیت ویژه.

خدا ما را در کلیسایش قرار نداده تا تن‌پرور باشیم. او از ما انتظارات زیادی دارد. ما از طریق مسیح، ذریت راستین ابراهیم هستیم. مقصود خدا این است که همه ملتها از طریق ما در برکت ابراهیم سهیم شوند. ما اینجائیم تا ملکوت خدا را در سراسر جهان گسترش دهیم.

خدا ما را در هر گوشه و کناری پراکنده کرده تا نمک زمین و نور جهان باشیم. از هر کدام ما انتظار می‌رود در جاییکه خدا قرارمان داده بدرخشیم. بدین گونه است که ملکوت خدا ساختارهای جامعه را همچون خمیر مایه‌ای که در خمیر نان پخش می‌شود و کل آن رامخمر می‌سازد، مورد حمله قرار می‌دهد.

عیسی گفت: «اول ملکوت را بطلبید». پس اولین چیز در زندگی ما ملکوت است. از فرد فرد ما انتظار می‌رود در جایی که خدا قرارمان داده برای بسط ملکوتش بکوشیم. این یعنی نقل و انتقال ما از جایی به جای دیگر. خیلی مهم است که از خدا بپرسیم آیا می‌خواهد ما از جایی که هستیم نقل مکان کنیم. ما نبایستی برای خواست خودمان از جایی به جایی نقل مکان کنیم، بلکه تنها بصورت نماینده خدا در مکانی جدید می‌توانیم ظاهر شویم.

می‌گوئیم:«خوب، من شغلم را عوض کردم، چون...». ولی این اشتباه است. ما شغلمان را عوض می‌کنیم چون خدا ما را از شغلی به شغل دیگر منتقل می‌کند، زیرا او در محل کار جدید به یک خادم نیاز دارد. اگر شما در دانشگاه تحصیل می‌کنید در وهله اول برای این نیست که مدرک لیسانس بگیرید بلکه قبل از هر چیز بخاطر ملکوت آنجا هستید. گرفتن لیسانس جزیی از کار شما در ملکوت است، نه هدف نهایی شما.

پسری از پرو به کشور ما آمد تا در دانشگاه تحصیل کند. پس از مدتی به مسیح ایمان آورد و به جماعت کلیسایی ما راه یافت. چند هفته بعد به شبان گفت:«من دیگر نمی‌خواهم ادامه تحصیل بدهم». شبان

پرسید:«چرا؟» جواب داد:«چون حالا دیگر من نجات یافته‌ام». شبان پرس و جو کرد:«منظورت چیست؟ تو نمی‌توانی به این دلیل که نجات یافته‌ای درست را رها کنی!» «نه، من در آنجا واقعاً درس نمی‌خواندم». «ولی ما می‌دیدیم که تو آنجا درس می‌خواندی». «بله، من درس می‌خواندم؛ اما هدفم از دانشگاه رفتن درس خواندن نبود. حزب کمونیست پرو مرا به دانشگاه آرژانتین فرستاد تا کمونیسم را در دانشگاه تبلیغ کنم. برای این منظور مجبور بودم دانشجوی منظمی باشم. درس خواندن تنها پوششی بر فعالیتهایم بود وقتی این دوره تمام شد و مدرکم را گرفتم. باید برای دوره دیگر و دوره دیگر درس بخوانم و تا زمانی که می‌توانم کمونیسم را تبلیغ کنم، باید در دانشگاه بمانم.

اگر شما در دانشگاه حضور دارید، در وهله اول برای آن است که ملکوت خدا را گسترش دهید. اگر نمی‌توانید موعظه کنید، می‌توانید مثل نور بدرخشید. می‌توانید به مردم محبت کنید تا آنها ببینند که مسیح امروز هم زنده است. فرض کنید در کارخانه خودرو سازی فورد کار می‌کنید. به من می‌گوئید:«خوب من در آنجا کار می‌کنم چون پول بهتری می‌دهند و مزایای زیادی هم دارد». نه، شما در کارخانه خودرو سازی فورد کار می‌کنید چون خدا در آنجا به یک خادم نیاز دارد. او از آقای فورد برای تأمین معاش شما استفاده می‌کند تا به خدمت خود مشغول باشید.

اگر شما دو زیست هستیدیعنی یک زندگی خصوصی و یک زندگی مذهبی دارید می‌توانید به دلایل شخصی بسیاری در جایی کار کنید ولی اگر تک زیست هستید، در هر کاری که می‌کنید خدا حضور دارد. و هر کجا که باشید نسبت به کسانی که جزو ساختار زندگیتان هستند، مسئولید.

اول از همه در قبال خانواده خودمان مسئولیم. شبان مسئول نیست، او فقط یک مددکار و مشاور است. ما مسئولیم. شوهران در قبال زنان و فرزندان خود مسئولند. «ولی من بیوه‌زنم». پس شما مسئولید. اگر شوهری نیست، خود شما کاهنید. «مایتیمیم و من تنها کسی هستم که نجات یافته‌ام». پس تو مسئول برادران و خواهرانت هستی.

فرقی نمی‌کند که اهل خانه‌ات چه کسانی هستند. بهر حال تو مسئولی. خدا تو را گماشته تا سرپرست خانواده‌ات باشی. منظورم از سرپرست کسی نیست که دستور می‌دهد. من دارم از نور روحانی بودن در خانه حرف می‌زنم، یعنی کاهن بودن. اگر شما در یک خوابگاه دانشجویی زندگی می‌کنید و تنها فرد مسیحی هستید، مسئول دیگر دانشجویانی که با شما در آن خوابگاه زندگی می‌کنند هستید، چه خوشتان بیاید و چه نیاید.

در هر خانواده‌ای که یک نفر مسیحی پیدا می‌شود. همان یک نفر مسئول بقیه است. او نور آن خانه و کاهن است. و خدا از هر یک ازما خواهد پرسید:«در جایی که قرارت دادم چه کردی؟»

دوم. پس از اعضای خانواده خودمان، در قبال بستگان و خویشان یعنی عموها و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌ها و فرزندانشان – مسئولیم. «ولی از آخرین باری که آنها را دیده‌ام بیست سال می‌گذرد!» بله، و این خیلی غلط است چون در قبال آنها مسئولید.

سوم. در قبال دوستانتان مسئولید. نه فقط دوستان نزدیک، بلکه حتی وکیل و دندانپزشکتان. اگر خدا شما را نجات داده بدین خاطر است که می‌خواهد از طریق شما با همه کسانی که جزیی از ساختار زندگیتان هستند، رابطه برقرار کند. اگر از طریق شمااین کار را نکند پس از طریق چه کس دیگری بکند؟

چهارم. در قبال همسایگانتان مسئولید. شما کاهن همسایگانتان هستید. «من؟» بله شما شبان و کاهن همسایگانتان هستید. کلیسا، دنیا را به چند منطقه سر اسقفی و هر منطقه سر اسقفی را به چندین اسقف نشین وهر اسقف نشین را به چندین حوزه کشیشی و هر حوزه کشیشی را به چندین خانوار تقسیم می‌کند. هر فرد مسیحی یک حوزه کشیشی دارد.

مجتمع ساختمانی‌ای که در آن زندگی می‌کنید، خوزه کشیشی شماست و شما مسئول آن مجتمع هستید. آیا تصورشما این است که خدا باید از آسمان فرشته‌ای نازل کند تا به ساکنان مجتمع محل سکونتتان بشارت دهد تا شما با خیال راحت به جلسات کلیسا بروید؟ شما شبان حوزه کشیشی کوچک خود هستید و نقش خادم و مشاور را به عهده دارید. خداوند آنجاست تا به شما اعتماد بنفس بدهد و شما را در تحقق مسئولیتتان یاری رساند و راهنمایی‌اتان کند. ولی بهر حال شما مسئولید.

همچنین در قبال همکارنتان مسئول هستید. شما کاهن کسانی هستید که هر روزه در اطرافتان به کار مشغولند. آنها بخشی از ساختاری هستند که خدا می‌خواهد نورش از طریق شما بر آن بتابد. پس این بدان معنا است که باید کاری انجام دهید. شاید باید کارتان را با تهیه فهرستی از تمام کسانی که در قبالشان مسئولید شروع کنید. ولی پیش از آغاز نمودن کار، می‌خواهم میان مفاهیم و زندگی خط تمایزی آشکار بکشم.

اگر شما فقط مفهوم مسئول بودن در حوزه فعالیت خودتان بعنوان یک کاهن را در سر دارید، یا باری سنگین بر دوش خود احساس خواهید کرد و یا شتابزده و افسار گسیخته خواهید تاخت تا هر کس در سرراهتان قرار دارد را با موعظه کردن مسیحی کنید. حرف می‌کشد. اگر این مسئولیت برای شما فقط یک مفهوم است، پس یا شما را خواهد کشت و یا شما کسانی را که برایشان شهادت می‌دهید خواهید کشت، زیرا آنها را از مسیح خواهید تاراند!

حرف من این نیست که باید سعی کنیم کاری سترگ برای عیسی انجام دهیم. من درباره زندگی صحبت می‌کنم که در آن محبتی متجلی می‌شود که مردم را بسوی نور جذب می‌نماید. به عبارت دیگر زندگی شبانه‌روزی ما با او با خدمت کردن به ملکوت خدا عجین است.

وقتی از من دعوت می‌شود که در کلیساها صحبت کنم، از یک چیز می‌ترسم. اکثر دعوتها برای صحبت کردن در مورد شاگردی است. موضوعی که من واقعاً دوست دارم درباره‌اش صحبت کنم. ولی خطر این است که ما بیش از عیسی مسیح زنده، به شیوه و متد وابسته شویم.

آدمها بخش مکانیکی شاگردی را خیلی وسوسه کننده می‌یابند و چون برای ما جذابیت دارد، ما به مفاهیم چسبیده‌ایم و حیات را رها کرده‌ایم؛ و این امرتبدیل به سیستمی دیگر می‌شود یعنی قید و بندی دیگر. در موقعیتی که شاگردی در کلیسایی که من شبانش بودم و در آرژانتین پا به عرصه ظهور گذاشت، برای ما یک شیوه مکانیکی نبود بلکه زندگی بود.

ما درباره شاگردی هیچ چیز نمی‌دانستیم. فقط با همدیگر زندگی می‌کردیم و بدون اینکه واقعاً بدانیم چه می‌کنیم به کشف مسایل نایل می‌شدیم. تنها بعد از اینکه به ایالات متحده آمدم و شروع به تدریس کردم، عنوان شاگردی بر آن گذاشتم. مردم به من می‌گفتند:«تو داری فرمانبرداری را تعلیم می‌دهی.» برای اولین بار بود که دریافتیم آنچه که عملاً انجام می‌دادیم، شاگردی بوده! تا آن موقع، شاگردی جوشش حیات بود نه یک آموزه. وقتی آموزه فرمانبرداری را کشف کردیم، حیات را از دست دادیم! برای همین از زدن بر چسب می‌ترسم.

حالا وقتی از من دعوت می‌کنند تا درباره شاگردی صحبت کنم، ترجیح می‌دهم در جلسه اول در این باره حرفی نزنم. بلکه دراولین جلسه مردم را برای شنیدن مطالب آتی آماده می‌کنم. در خلال جلسه اول شنوندگان در خواهند یافت که من به هیچ وجه شریعت زده نیستم. تنها وقتی این را فهمیدند، درباره شاگردی صحبت می‌کنم.

بخاطر دارید که وقتی پولس از آتن دیدار می‌کرد، دریافت که اهالی آتن دوست دارند وقتشان را با شنیدن آموزه‌های جدید سپری کنند. من فکر می‌کنم که گاهی ما هم در کلیساهایمان دچار همین مرض هستیم. همگی ما دوست داریم بشنویم که برادر یانگی‌چو در کره چکار کرد، یا خدا در کلیسای ما در آرژانتین چکار کرد. این چیزها جالب هستند و می‌توانند مفید هم باشند. ولی واقعاً نیاز نداریم از آنها تقلید کنیم چون همه ما همان روح را داریم که در ما زندگی می‌کند و در موقعیتهای خاص کلیسایی ما را هدایت می‌نماید. خطر اینجاست که ما این چیزها را بگیریم و از آنها سیستمی جدید خلق کنیم و همه چیز تبدیل به فرمول شود.

من در این کتاب سعی ندارم به شما سیستمی جدید معرفی کنم. فقط می‌خواهم عیسی‌مسیح زنده را که می‌تواند در شرایط مختلف به شما بگوید که چکار باید بکنید، معرفی نمایم. این دستور کار جدیدی برای کلیسا نیست. فقط می‌خواهم توجهتان را به روح‌القدسی که می‌تواند ۲۴ ساعت شبانه روز شما را هدایت کند، جلب نمایم.

هدف من از حرف زدن درباره شاگرد سازی و چگونگی رشد ملکوت این است که شما را به تفکر وا دارم. می‌خواهم کاری کنم که شما مفاهیم از پیش فرض گرفته شده‌ای که درباره کلیسا و ماهیت و عملکردش دارید را بار دیگر مورد تجدید نظر قرار دهید. لازم است که برای شنیدن آنچه روح‌القدس می‌گوید، گوشهایتان را باز کنید.

من دوست دارم عاملی اضطراب آور باشم. پیش از آنکه بتوانیم گوشهایمان را برای شنیدن آنچه که روح به کلیسایمان می‌گوید باز کنیم، لازم است مغزمان را از حرفهای فاقد حیات شستشو دهیم. باید مفاهیم ثابت کلیسا را دور بریزیم تا بتوانیم حیات تازه عیسی را بطور پیوسته تجربه نمائیم.

وقتی من می‌گویم باید در اجتماعمان نور باشیم و نسبت به کسانی که جزیی از ساختار زندگیمان هستند نقش کهانت را بعهده بگیریم، تصویری از آنچه می‌گویم در ذهن خود دارید. ولی منظور من آن تصویر ذهنی شما نیست. این مفاهیم جزو حیات مسیح نیستند، بلکه بخشی از سیستم کلیسا هستند.

منظور من این نیست که سعی کنید بستگان، همکاران، دوستان و همسایگانتان را وادار به آمدن به کلیسا کنید. همینطور نمی‌گویم به آنها تراکتهایی مزین به آیات کتاب‌مقدس بدهید تا متقاعد شوند که به مسیح نیاز دارند. اینها همه جزیی از سیستم ماست. اکثر آنها به این چیزها علاقه‌ای ندارند چون این چیزها مذهب است نه زندگی. من نمی‌دانم چگونه این مطلب را بگویم. فکر هم نمی‌کنم گفتن آن کار ساده‌ای باشد. تصورم این است که باید آن را بگویم حتی اگر سخت بنظر برسد.

به اعتقاد من زمان تزلزل این سیستمها فرا رسیده و تنها یک چیز تزلزل‌ناپذیر باقی مانده و آن حیات مسیح است که هرگز فرو نمی‌ریزد. زمانی خواهد رسید که ما دیگر نه ارگهای بزرگ لوله‌دار خواهیم داشت و نه از کتاب سرود و مواد درسی کانون شادی خبری خواهد بود. حتی شاید کتاب‌مقدس هم نداشته باشیم! مگر کلیسای اولیه کدامیک از این چیزها را داشت . عهدجدید هنوز نوشته نشده بود و بیشتر ایمانداران هم به عهدعتیق دسترسی نداشتند. تنها چیزی که داشتند روح‌القدس بود. اما چون او را در تمام شبانه‌روز با خود داشتند، ایمانشان تزلزل‌ناپذیر بود. در نتیجه، دنیا را زیر و زبر کردند!

می‌بینید که سیستم کلیسایی می‌تواند یک مانع باشد. سیستم کلیسایی در واقع باید وسیله‌ای برای کمک به ما در جهت آوردن مردم سوی مسیح باشد، ولی در عوض خود تبدیل به مشکل می‌شود. ما هر چه دم دستمان رسیده دور خودمان جمع کرده‌ایم و حالا نمی‌دانیم چگونه از شرشان خلاص شویم. حتی خیال می‌کنیم که این چیزها مهم و موثر هم هستند.

بگذارید برای روشن ساختن منظورم از مانع مثالی بزنم. کلیسای ما در آرژانتین کلیسایی کاریزماتیک است. هنگام سرود خواندن دستهایمان را بلند می‌کنیم (البته گاهی اینکار را می‌کنیم و گاهی نمی‌کنیم). حالا این کار برای هر کسی خوشایند نیست، بنابراین سیستم برای خیلی‌ها یک مانع شده. یکبار خانواده‌ای را به کلیسایمان دعوت کردیم. آنها گفتند:«نه، فکر نمی‌کنیم تمایلی به آمدن داشته باشیم. ما برای جو کلیسای شما مناسب نیستیم.»

بعضی‌ها در جو کلیسای باپتیست یا کاتولیک و یا اسقفی احساس بهتری دارند. من نمی‌خواهم طرز تلقی خاصی را توجیه کنم، ولی در شگفتم که گاهی کارهایی که ما در کلیساهایمان انجام می‌دهیم دلیل محکمی ندارد و تازه مانع از آمدن مردم به کلیسا می‌شود. بیشتر این چیزها غیر طبیعی هستند و صرفاً افعال مذهبی بحساب می‌آیند.

می‌دانید که اکثر آن افرادی که شما در قبالشان مسئولید، اگر به کلیسا دعوتشان کنید نخواهند آمد. ولی آیا تاکنون فکر کرده‌اید اگر به خانه‌تان دعوت شوند خواهند آمد یا خیر؟ با کمال میل دعوت شما را خواهند پذیرفت. اگر کسی را به یک کلیسای پنطیکاستی یا باپتیست یا اسقفی دعوت کنید، باید از موانع بسیاری عبور کند تا به مسیح ایمان بیاورد. شاید او یک ضد کاتولیک یا یک ضد کاریزماتیک یا ضد تشریفات آیینی باشد...ولی بهر حال ضد بستنی نیست!

بنابراین او را به خانه خود می‌آورید حالا خانه شما و نه ساختمان کلیسا، مرکز فعالیتهای مسیحی شما می‌شود. وقتی کلیسا در یک منزل متمرکز شود، بیشتر بر افراد تمرکز خواهد یافت تا بر یک ساختمان. کلید کار این است که هر خانه عملکرد خود را بطور کامل بعنوان یک کانون مرکزی شروع کند.

منظورم این نیست که ماشین خود را سوار شوید و برای شرکت در جلسه کلیسایی به خانه کسی دیگر بروید. نه، این هم مثل رفتن به ساختمان کلیسا است. می‌گویم تمام آن افرادی را که جزو ساختار زندگی شما هستند اعم از بستگان، دوستان، همسایگان و همکاران به خانه خود بیاورید.

باز هم منظورم این نیست که با سرودهای روحانی و دروس کتاب‌مقدس، جلسه کلیسایی تشکیل دهید. بعضی کلیساها اینکار را می‌کنند. آنها صد نفر عضو دارند، بنابراین آنها را در چهار خانه تقسیم می‌کنند. اما این

هم همان کلیسا است که فقط در خانه تشکیل می‌شود. می‌گویم برای انجام وظایف کهانتی خود در خانه‌تان بمانید. با همسرتان شروع کنید. من شبان اولین کلیسای جماعت ربانی در شهر خودمان بودم ولی از زن خودم غافل شده بودم. در موعظه انجیل از زن خودتان آغاز کنید.

منظور من از موعظه انجیل چیست؟ موعظه کردن انجیل یعنی محبت کامل داشتن. یعنی مشارکت، مصاحبت و تفاهم کامل با همدیگر. بنابراین انجیل را به زن خود موعظه کنید. محبتش نمائید و نیازهایش را آنگونه که روح‌القدس تشویقتان می‌کند، رفع نمائید. بعد رابطه خودتان با بچه‌ها را بررسی کنید. چگونه با آنها کنار می‌آیید؟ با خویشاوندانتان چطور؟ با عموزاده‌ها و عمه‌هایتان چه برخوردی دارید؟ آخرین باری که آنها را دیده‌اید کی بوده؟ شروع کنید به بازسازی پلهای خراب شده. من هم اینکار را کردم و عجیب اینکه بدون گفتن کلامی خیلی‌ها را برای خداوند صید نمودیم. به آنها نامه نوشتم و دوباره با هم دوست شدیم. موعظه نکردم، بلکه محبت کردم. از اینکه نادیده گرفته بودمشان توبه کردم چونکه اجازه داده بودم سیستم کلیسایی تمام وقتم را بگیرد . فقط با ابراز محبت صیدشان کردم.

چه تعداد از زنانی که شوهرانشان مسیح خداوند را نمی‌شناسند، به جلسات کلیسایی می‌آیند؟ جای تعجب نیست که شوهران این زنان به خداوند ایمان نمی‌آورند. کلیسا رقیب آنهاست! باید با نشان دادن محبت مسیح به شیوه‌ای که روح‌القدس هدایت می‌کند، در خانه انجیل را به آنان موعظه کرد. اگر به روح‌القدس گوش فرا دهید و آنچه می‌گوید را انجام دهید، او خواهد گفت که چگونه محبت خود را ابراز نمایید.

در کلیسای ما در آرژانتین اتفاقی افتاد که شدیداً مرا تحت تأثیر قرار داد. ما خانواده بسیار خوبی را با خداوند آشنا کرده بودیم. آنها خانواده ثروتمندی بودند. پدر خانواده قبلاً بی خدا بوده ولی بدلیل شفا یافتن دخترش تمام خانواده به مسیح ایمان آوردند و خودشان را تماماً تسلیم خداوند کردند. این مرد شروع کرد به آوردن مردم به خانه‌اش. بتدریج حدود ۳۰ نفر از دوستان و بستگانش در هر جلسه خانگی جمع می‌شدند. یک سال و نیم طول کشید تا این گروه به آن اندازه رشد کند ولی وقتی تعداد به ۳۰ نفر رسید رشد عددی گروه متوقف شد.

بعد از اینکه آنان به همه دوستان شهادت دادند، دیگر نتوانستند کس دیگری را برای خداوند صید کنند. مثل این است که شما تعدادی دانشنامه دارید که در اوقات فراغت به دوستانتان می‌فروشید و وقتی همه دوستانتان خریدند، دیگر نمی‌توانید دانشنامه‌ای بفروشید.

همین اتفاق در مورد خانواده‌های بسیاری افتاد. همسرم گفت: «خوان، آنهایی که قرار است به خداوند ایمان بیاورند، از قبل ایمان آورده‌اند و آنهایی که ایمان نیاورده‌اند، نخواهند آورد.»بنظر می‌رسید که این رشد

محدودیتی دارد و ما قادر به برداشتن این محدودیت نیستیم. تصمیم گرفتیم از خداوند سؤال کنیم که چطور می‌شود به رشد و تکثیر ادامه داد.

از مردی که در گذشته بی خدابود و خانواده‌اش پرسیدیم:«اگر دوستان و خویشاوندان شما به نوعی با سیستم کلیسایی مرتبط نمی‌شدند، آیا تعداد بیشتری از ایشان به مسیح ایمان نمی‌آوردند؟ آنها در این مورد فکر کردند و فردای آن روز او به من گفت:«جناب کشیش، من مطمئنم که تعداد بیشتری به خداوند روی می‌آوردند، سیستم کلیسایی یک معضل و مانع است.» این حرف ما را به بررسی و مطالعه وا داشت. اگر سیستم کلیسایی برای نجات مردم امری حیاتی است. پس بیائید مردم را بسمت سیستم هل بدهیم. اما اگر ارگ، سرودهای روحانی دسته سرایندگان، تقویم کلیسایی، تابلو اعلانات، شماسها و دروس کانون شادی ضرورتی ندارند، پس شاید بهتر باشد از خداوند راهی دیگر را تمنا کنیم.

پس دعا کردیم و مطابق هدایت خداوند دست به تغییرات بنیادی زدیم. من نمی‌گویم که امروز هم همه کلیساها باید دست به این تغییرات بزنند، ولی کاری که ما در آن مورد بخصوص کردیم مفید واقع شد، این نه مفهوم بود و نه آموزه؛ دیگر سعی نمی‌کردیم سیستم جدیدی ابداع کنیم. این برادر و خانواده‌اش آپارتمان بزرگی داشتند. بجای اینکه تلاش کنیم افراد بیشتری را به کلیسا بیاوریم، او را تشویق کردیم در خانه به شاگردسازی بپردازد. بنابراین او آنها را به آپارتمان خودش دعوت کرد، نه به جلسه کلیسا.

شش ماه بعد به دیدن او رفتم. او حالا در خانه‌اش یک کلیسای ۲۰۰ نفری داشت! نزدیک به ۲۵۰ نفر از بستگانش نجات یافته بودند و همگی پر از روح‌القدس و مطیع و سرسپرده خداوند بودند. ولی حتی یکی از آنها به جلسات کلیسایی نمی‌آمد. پیش از اینکه ما بتوانیم مردم را برای خداوند صید کنیم، باید روابط خودمان را با آنها بسازیم. غالباً روابط ما از هم گسیخته است و لذا باید اول این روابط را ترمیم کنیم. هر جا جشن تولدی هست من یک هدیه کوچک تولد می‌دهم. یا مثلا به همسایه‌ام گل و گیاهی می‌دهم و باب دوستی را با او باز می‌کنم. از هر فرصتی برای جلب دوستی مردم استفاده می‌کنم و بعد انجیل بصورت خودجوش از طریق روابط به آنها منتقل می‌شود.

شاید تا اینجا تصور کرده باشید که من مخالف ساختمان کلیسا و هر آنچه که با آن همراه است می‌باشم. خیر، من مخالف کلیسا نیستم. بلکه معتقدم اگر ما مرکز فعالیتهایمان را از ساختمانهای کلیسا به خود مردم در خانه‌هایشان منتقل کنیم می‌توانیم برای این ساختمانها کاربردی تازه پیدا کنیم.

اگر می‌توانستم، چیزهایی به ساختمانها اضافه می‌کردم. مثلا یک استخر شنا، یک ز مین ورزش و شاید هم یک سونا. در اجتماع هر کسی توان داشتن استخر و سونای شخصی در خانه‌اش را ندارد. بنابراین کلیسا

می‌تواند محلی برای اینگونه فعالیتها شود. در صورت لزوم می‌توان از ساختمانهای موجود کلیساها بعنوان محل برگزاری کنفرانس‌ها و نیز جلسات ویژه پرستشی استفاده کرد. اگر ما می‌توانستیم از شر قید و بندهای ساختمان کلیسا خلاص شویم، آنوقت تعدادمان از لحاظ عددی نیز افزایش می‌یافت. شاید لازم باشد بخاطر مردم، بعضی یکشنبه‌ها در کلیساها را ببندیم. مثلا جلسه کلیسایی ماهی یکبار خوب است؛ آنوقت ما یک ماه برای عملی کردن آن فرصت داریم.

بنابراین دیگر یکشنبه‌ها می‌توانیم کار خداوند را انجام دهیم. بجای برگزاری یکی از جلسات یکشنبه، هر کسی می‌تواند تعدادی از دوستان یا خویشان خود را به خانه‌اش دعوت کند تا نه اینکه جلسه‌ای مذهبی بر پا کند بلکه ایجاد دوستی نماید. کلیسایی را فرض کنید که ۸۰۰ نفر عضو دارد و با این حساب حدوداً ۲۰۰ الی ۳۰۰ خانوار در این کلیسا عضو هستند. این یعنی تمام خانواده‌های مزبور قابلیت شنیدن انجیل را دارند. وقتی ما از ساختمان کلیسا استفاده می‌کنیم، شوهر و زن و بچه‌ها همگی دور هم جمع هستند و بدین ترتیب هر یکشنبه ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفسر مشغول موعظه انجیل هستند. نباید ساختمان کلیسا را ببندیم تا مردم یکماه در خانه مانده تلویزیون تماشا کنند، بلکه تا مشغول توسعه ملکوت خدا شوند. درهای خانه‌های خود را بگشانید تا به عموزاده‌ها و خاله‌ها و همسایگان و دوستان و همکارانشان محبت کنند، نه اینکه جلسات تبلیغی بر پا نمایند.

پس از یکماه وقتی به ساختمان کلیسا برمی‌گردیم، دیگر جا برای همه نیست، چون خیلی‌ها در ظرف یکماه با بشارت انجیل به کلیسا افزوده شده‌اند. بنابراین شبان مجبور است بگوید:«آنهایی که در نیمه شمالی شهر ساکنند صبحها جمع شوند و آنهایی که در نیمه جنوبی زندگی می‌کنند بعدازظهرها».

سه هفته بعد راه فعالیت ماه قبل را ادامه می‌دهیم و در پایان ماه دوم، شبان ناچار به گفتن این مطلب است: «ساکنان شمال شهر صبح‌ها، ساکنان جنوب شهر بعداز ظهرها و ساکنین غرب شهر شنبه بعدازظهر جمع شوند». بتدریج ساختمان کلیسا هر روز هفته با افراد متفاوت از مناطق محتلف شهر پر خواهد شد. این همان نحوه عملکرد کلیسای اولیه بود. می‌توانید آن را در عهدجدید مشاهده کنید. هر روز در اماکن معمولی و خانه‌های شخصی از کار خداوند باز نمی‌ایستادند. ما همواره از آغاز کردن کار برای خداوند حرف می‌زنیم ولی هیچ‌وقت دست از کار نمی‌کشیم.

ما کهانت ملوکانه هستیم، تا محبت خدا را به دنیا نشان دهیم. ما سفیران مسیح هستیم و فرستاده شدایم تا خبر خوش انجیل را به همه ملتها برسانیم. وقت آن رسیده است که بجای خدمت کردن به ساختمان کلیسا، از آن برای خدمت به خودمان استفاده کنیم. وقتی کلیسا بحای مذهب در وجود شخص عیسی‌مسیح متمرکز شود، ملکوت خدا در سرتاسر زمین گسترش خواهد یافت.

فصل دوازدهم

آیا خدا نیازی دارد؟

خیلی‌ها هستند که بطور مبهم تصور می‌کنند خدا کشته و مرده آنهاست. بعضی دیگر هم فکر می‌کنند خدا فقط برای مسیحیان است. ولی خدا برای همه است. او خدای تمامی قومها و ملتها است. خدا نه فقط خدای یهودیان است و نه فقط خدای مسیحیان. او اعراب را هم به اندازه یهود دوست دارد. او هم اهالی آمریکای شمالی را دوست دارد و هم اهالی آفریقا و امریکای جنوبی را. او همه را دوست دارد و به همه متعلق است.

چگونه می‌توانیم بفهمیم که خدا ما را دوست دارد و مال ماست؟ او البته محبت خویش را بطرزی عالی در پسرش به ثبوت رسانده است.

عیسی محبت خداست که به صورت بشری متجلی گشته. اما خود عیسی بعنوان یک انسان دیگر بر روی زمین زندگی نمی‌کند. بنابراین کسانی را که به او ایمان آورده‌اند، برگزیده تا محبتش را به دنیا نشان دهند. امروز ایمانداران نمایندگان او هستند. ما برای دنیا در حکم مسیح هستیم.

اگر مردم محبت خدا را در ما نبینند، در جای دیگر نخواهند دید. ما تنها ابزاری هستیم که مسیح برای ابراز وجود خویش در حیطه ادراک سه بعدی ما برگزیده است. مردم یا محبت خدا را از طریق مسیح که در ما ساکن است خواهند دید و یا اصلا آن را نخواهند دید. قرنها پیش از آنکه عیسی پا بر زمین بگذارد خدا قومی را برای خویش برگزید تا محبتش را به دنیا نشان دهند. این قوم، بنی اسرائیل بود. او با آنها معاهده یا پیمانی برقرار کرد و عهد بست:«اکنون اگر آواز مرا فی‌الحقیقت بشنوید و عهد مرا نگاه دارید، همانا خزانه خاص من از جمیع قومها خواهید بود، زیرا که تمامی جهان از آن من است، و شما برای من مملکت کهنه و امت مقدس خواهید بود»(خروج ۱۹: ۵-۶).

هنگامی که خدا اسرائیل را فرا خواند، آنها را با تمام دنیایی که در ذهنش داشت دعوت نمود. او خدای تمام قومها است و اسرائیل را خواند تا برای دیگر قومها مملکت کهنه باشند مقصود او این بود که قوم اسرائیل محبتش را به بشریت نشان دهد. از تمام آفرینش را در مد نظر داشت، چون در واقعه هبوط آدم و حوا، به آنها

وعده رهاننده‌ای را داده بود که بشر را خواهد رهانید و سر مار را خواهد کوبید. این رهاننده قرار نبود فقط برای یهود بیاید؛ او برای همه انسانها چه سفید و چه سیاه، چه قهوه‌ای و چرا خدا بنی اسرائیل را برگزید؟ زیرا آنان از ذریت ابراهیم بودند و خود خدا وعده داده بود که از طریق ابراهیم «جمیع قبایل زمین« را برکت خواهد داد. از بنی اسرائیل انتظار می‌رفت که کاهنان خدا باشند و محبت او را به دنیا نشان دهند. اما اسرائیل قومی خود بین شد. آنان گفتند: «ما قوم خدا هستیم. ما برگزیده شد ه ایم. دیگر قومها کافر هستند. اه! ما مردمی ممتاز و قومی مقدس هستیم».

آنان باقی دنیا را فراموش کردند. نه تنها در قبال دیگر قومها وظیفه کهانت را انجام ندادند، بلکه به جایی رسیدند که خودشان هم نیازمند کاهن بودند. خدا آنها را انتخاب کرده بود تا بین خدا و دیگر قومها نقش کهانت را عهده‌دار شوند، اما آنان نقش خویش را که خدا برگردنشان گذاشته بود به باد فراموشی سپردند تا جایی که خدا مجبور شد برای خود آنها کاهن بگذارد. بنابراین لاویان انتصاب شدند تا گناهان قوم را اعتراف نمایند و از طرفشان قربانی بگذرانند.

پس بقیه دنیا چه می‌شوند؟ دیدگاه یهود این بود که بگذار بمیرند! از نظر یهودیان، دیگر قومها آشغال بودند. از این رو هیچوقت به وظیفه خود عمل نکردند و محبت خدا را در کل دنیا متجلی نساختند. حالا همان کلماتی که در کوه سینا به قوم اسرائیل گفته شد، به ما که به مسیح ایمان آورده‌ایم هم گفته شده‌است. «شما نیز مثل سنگ‌های زنده بنا کرده می‌شوید به عمارت روحانی و کهانت مقدس تا قربانی‌های روحانی و مقبول خدا را به واسطه عیسی‌مسیح بگذرانید...لکن شما قبیله برگزیده و کهانت ملوکانه و امت مقدس و قومی که ملک خاص خدا باشد هستید تا فضایل او را که شما را از ظلمت به نور عجیب خود خوانده است اعلام نمائید»(اول‌پطرس ۲: ۵و۹).

در اعمال رسولان باب ۱۳ می‌بینیم که همین کاهنان در حال کار و فعالیت هستند. در کلیسای انطاکیه، تعدادی نبی و معلم وجود داشت که پولس و برنابا هم جزو ایشان بودند. آنان مشغول خدمت به خداوند بودند و بعنوان کاهن انجام وظیفه می‌کردند. ایشان چه می‌گفتند؟ در این مورد کتاب‌مقدس چیزی به ما نمی‌گوید. ولی خدمت کردن یعنی رفع احتیاجات یک فرد، و آنان نیازهای خدا را بر طرف می‌کردند.

آنان چطور به خدا خدمت می‌کردند؟ من تا سالها نمی‌دانستم، چون در دانشکده کتاب‌مقدس به ما یاد داده بودند که چطور به مردم خدمت کنیم ولی هیچوقت یادمان ندادند که چگونه می‌شود به خدا خدمت کرد. اما از مضمون کارهایی که انجام داده‌اند می‌توانیم حدسهایی بزنیم. روح گفت:«برنابا و سولس را برای من جدا سازید

از بهر آن عمل که ایشان را برای آنها خوانده‌ام». پس کلیسا ایشان را روانه کرد. به عبارت دیگر از خداوند پرسیده بودند:«خداوندا، پس تکلیف بقیه دنیا چه می‌شود؟».

من روح قوم خدا در شهر انطاکیه را ستایش می‌کنم. آنها وقتی خداوند شبانانشان را گرفت و بسوی دیگر ملتها روانه ساخت، لب به گلایه نگشودند و نگفتند:«نه، ما می‌خواهیم شبانمان پیش ما بماند. ما به ماندن او رأی می‌دهیم». پس خدمت کردن آنان چنین بود که گفتند:«خداوندا، پس تکلیف بقیه دنیا چه می‌شود؟» پاسخ خدا به ایشان چنین بود که بهترین شبانانشان را جدا کنند و بفرستند. دو تن از آنها به هدایت روح‌القدس روانه شده به سلوکیه رسیدند و از آنجا به قبرس عازم شدند. این نخستین سفر بشارتی آنها بود. آنان بعنوان کهنه و قوم مقدس و امت برگزیده ایفای نقش نمودند.

معنی واژه کاهن چیست؟ وقتی می‌شنویم «کاهن» تصویر مردی با جامه‌های بلند سیاه رنگ در نظرمان مجسم می‌شود ولی چنین نیست. کاهن کسی است که میان انسان و خدا واسطه می‌شود و به عبارت ساده‌تر کاهن، شفیع است. شفیع یا شفاعت کننده کسی است که ما بین دو طرف می‌ایستد. او می‌خواهد ملکوت خدا را پیش ببرد و به ارتقای کار خدا، طریقهای خدا و تمایلات خدا در میان آدمیان کمک کند. او همچنین کسی است که نگران وظیفه انسان در حضور خداست، او میان دو طرف حکمیت می‌کند و حکمیت کردن کار چندان ساده‌ای نیست.

بنابراین کاهن واقعاً یک دوست است. او دوست خدا است و بر خدا تأثیر می‌گذارد. همچنین دوست انسان است و بر او هم نفوذ دارد. او به نفع انسان پیش خدا خدمت می‌کند و به نفع خدا پیش انسان. گاهی اوقات، دوست خدا بودن و در عین حال دوست انسان بودن بطور همزمان، کاری دشوار است. درست مثل ماندن بر سر دو راهی است– آدم از هر دو ظرف ضربه می‌خورد. ولی این دوست دو طرف بودن خصیصه ذاتی کاهن است. اگر به هر دو طرف دسترسی و دوستی و مقبولیت نداشته باشید نمی‌توانید کاهن باشید.

ایفای نقش کردن در کسوت کاهن، خادم و یک شفاعت کننده چه معنایی دارد؟ خادم کسی است که نیازهای انسانها را برآورده می‌کند. وقتی کسی نیاز به امید، بخشایش یا مشاوره دارد، آنگاه خداوند از کاهنان گوناگون خود برای رفع نیازهای او استفاده می‌کند. بنابراین اگر به من ۱۰۰۰ دلار می‌دهند تا میان ده نفر نیازمند تقسیم کنم،این مسئولیت من است که نحوه کمک به این ده نفر را تدبیر کنم و فکر کنم که چگونه می‌توان به مؤثرترین شیوه احتیاجات اینها را برطرف نمود.

اما باید به خدا هم خدمت کنیم. می‌پرسید:«مگر خدا هم نیازی دارد؟»می‌خواهید باور کنید، می‌خواهید نکنید، خدا احتیاجات فوق العاده‌ای دارد. او به خدمت ما نیاز مبرمی دارد. به همین دلیل است که او کاهنان و

شفاعت کنندگانی منصوب نموده است. اجازه بدهید از کلام خدا نمونه‌ای عرض کنم. نمونه مورد نظر من را می‌توانید در حزقیال ۲۲ بیابید. کل باب به تشریح شرایط اجتماعی، سیاسی و روحانی دهشتناکی احتصاص یافته که قوم اسرائیل گرفتارش بودند.

کل مطلب در آیه ۲۹ خلاصه شده است:«قوم زمین بشدت ظلم نموده و مال یکدیگر را غصب کرده‌اند و بر فقیران و مسکینان جفا نموده غریبان را به بی‌انصافی مظلوم ساخته‌اند». نگرش خدا نسبت به این وضعیت اسفناک چه بود؟ «و من در میان ایشان کسی را طلبیدم که دیوار را بنا نماید و برای زمین به حضور من در شکاف بایستند تا آن را خراب ننمایم، اما کسی را نیافتم»(آیه۳۰). چون او کسی را نیافت، مجبور به مجازات این قوم شد و بعد ایشان را از دست دشمن رهانید تا به همه رنجهایشان پایان دهد.

خدا ناراحت بود از اینکه آنها بر مسکینان، سالمندان و افرادی بی‌دفاع جفا و آزار روا می‌دارند. ولی نمی‌خواست آنان را بخاطر گناهشان نابود سازد. او به دنبال کسی می‌گشت تا در حضور او به طرفداری از قوم اسرائیل در شکاف بایستد ولی نتوانست چنین فردی را پیدا کند. اگر خدا کسی را پیدا می‌کرد که دل در این کار نهاده باشد، قطعاً قوم اسرائیل را تنبیه نمی‌کرد. ولی در همه قوم حتی یک کاهن و شفیع وجود نداشت.

یکی از عمده‌ترین مشکلات در کلیسای امروز این است که ما به خدایی شخصی، زنده و اگزیستاسیالیست باور نداریم در عوض او مجموعه‌ای از قواعد و آموزه‌هاست. اگر ما آنچه را که قواعد می‌گویند انجام دهیم و آموزه! را بپذیریم، می‌توانیم احساس ایمنی نمائیم و اگر اینکار را نکنیم هراسان می‌شویم. خدای ما شخصیتی مملو از احساسات و عواطف است. او شخصیتی است که هم احساس شادی می‌کند و هم عصبانی می‌شود. می‌خندد و گریه می‌کند. کسی است که می‌توانید با او حرف بزنید و مسائل را برایش تشریح کنید. کسی است که می‌توانید برایش دلیل و برهان بیاورید و او بخوبی درک می‌کند. او شخصیتی منطقی و استدلال‌پذیر است. می‌توانید نزد او بیائید و بگوئید:«نظرت درباره فلان وضعیت چیست؟» و او خواهد شنید.

خدا کتابی پر از قواعد نیست. یک شخص است. او به دوست نیاز دارد و بدنبال دوستانی برای خود می‌گردد. اسقفی هندی می‌گفت که پیش از آنکه مسیحی شود، فردی بسیار مذهبی بوده است و در هر نوع معبدی که تصورش را بکنید عبادت کرده بوده. ولی می‌گفت فقط یک کلمه باعث روی آوردن او به مسیحیت شده و آن کلمه این بوده: «دسترسی».

او هیچوقت در معابد گوناگون به خدایان معبودش با وجودی که بالغ بر هزاران خدا می‌شدند، دسترسی پیدا نکرده بود تنها از طریق مسیح بود که توانست به خدا دست پیدا کند. ایده کلیدی عهد جدید هم این است که ما به خدا؛»« دسترسی داریم. ولی ما بیش از حد به مفهوم عهدعتیقی از خدا چسبیده‌ایم. می‌گوئیم:«به حضورت

می‌آئیم». حال آنکه خدا دیگر از شنیدن این حرفها خسته شده! او دوستانی می‌خواهد که ابا «ای پدر یا بابا جان » صدایش کنند.

یکبار ولیعهد انگلستان برای دیدار از آرژانتین وارد این کشور شد و به مجرد ورودش انواع تشریفات و مراسم را انجام دادیم. وقتی از هواپیما پیاده شد: صدای غرش توپ شنیده شد و بعد موزیک و سلام‌ها و خوشامدگویی‌های رسمی مقامات بلندپایه دولتی. تصور من این است که وقتی او به هتل رسید. به خودش گفت:«آخیش، راحت شدم!». آیا ولیعهد انگلستان واقعاً چنین گفت؟ بله، آیا خیال می‌کنید او همیشه در لباس رسمی زندگی می‌کند؟ خیر او در پیژاما هم زندگی می‌کند، در غیر این صورت خیلی گرمش می‌شد. بله او هم از تشریفات خسته می‌شود.

به عقیده من خدا می‌خواهد وقتی از تشریفات خسته شدیم و کفشهایمان را درآوردیم و در وان حمام لم دادیم، با ما مشارکت داشته باشد. ولی ما بیش از اندازه عصا قورت داده هستیم و به هر قیمتی می‌خواهیم این تشریفات را حفظ کنیم و او را دلزده می‌کنیم.

خدا شخصی است که شما را به دوستی خویش دعوت کرده. او می‌خواهد کنار شما بنشیند و بگوید:«پسرم یا دخترم، دوستت دارم». او می‌خواهد که شما هم به او بگوئید دوستش دارید. او عیسی را دقیقاً به همین منظور به زمین فرستاد– تا وسیله دسترسی ما را به خدا فراهم سازد و ما را با او دوست بسازد. در محل بعضی از نزدیکترین دوستان خدا مقدس نبودند. داود مردی موافق دل خدا بود ولی به کارهایی که کرد نظری بیندازید.

ابراهیم دوست خدا بود و خیلی کارهای اشتباه انجام داد. در واقع او یکی از بدترین افراد بود! پدرش بت ساز بود و بدین ترتیب در محیطی پرورش یافت که همه بت پرست بودند. تا پیش از اینکه خدا او را دعوت کند، آدم چندان خوبی نبود. ولی خدا بواسطه فیض خویش او را دوست خود ساخت و تصمیم گرفت از طریق او دگر قومها را برکت دهد. نه به این خاطر که ابراهیم آدم خاصی بود، بلکه چون خدا به دوستی او نیاز داشت.

خدا به او وعده داد: تو دوست ارزشمند من خواهی بود و از طریق تو امتی که متولد خواهند شد هم دوستان من خواهند بود. با وجودنی که من خدای همه قومها هستم، ولی تو را برمی‌گزینم تا به من نزدیک باشی و بقیه مردمان بواسطه تو برکت یابند». مقصود اصلی دوستی ما با خدا هم همین است. فقط این نیست که نفس خودمان را ارضا کنیم و بگوئیم:«من دوست خدا هستم».

یکبار خدا صبحگاهان به خیمه ابراهیم رفت و تمام روز را با او گذراند می‌توانیم این مطلب را در باب ۱۸ پیدایش بخوانید. عملاً خدا در خیمه ابراهیم خورد و خوابید! چقدر عالی است که خدا در خیمه شما بخوابد.

در حالی که ساره با کمک ابراهیم مشغول تدارک نان و ماست و دیگر غذاها بود، با آنها حرف می‌زد. خدا عاشق دوستی است. و پیش از اینکه آنجا را ترک کند خبر ولادت اسحاق را داد.

تصور کنید خدا پیش شما بیاید تا تمام روز را در کنارتان بگذراند! ما واعظین پنج دقیقه به این و پنج دقیقه به آن دیگری وقت می‌دهیم، ولی خدا تمام روز را در خانه دوستش سپری کرد و درباره اسحاق به آنها مژده داد. در سرتاسر کتاب‌مقدس شاهد دوستی کردن‌های خدا هستیم او واقعاً به دوستانش ابراز محبت می‌کند.

خدا گفت:«خوب، من دیگر باید بروم». بعد با خودش فکر کرد:«من می‌خواهم شهرهای مجاور یعنی سدوم و عموره را ویران کنم، زیرا گناهانشان سر به فلک کشیده است. این قومی که می‌خواهم هلاک کنم همسایه ابراهیم هستند ولی من هنوز به او نگفته‌ام که می‌خواهم چکار کنم. باید به او بگویم. این چه دوستی است که به دوست خود اسرارش را نگوید؟ فکر کنم بهتر باشد به او بگویم». بنابراین گفت :«ابراهیم». «بله، خداوندا. من اینجا هستم». «تو دوست من هستی. باید چیزی را با تو در میان بگذارم. من می‌خواهم سدوم و عموره را ویران کنم». «ولی آخر چرا؟» «چون شرارت آنها به آسمان رسیده و ما از دستشان خسته شده‌ایم. خودشان مسبب بروز بدبختی بر سر خودشان هستند. دیگر هیچ راه دیگری جز هلاک کردن آنها وجود ندارد». ابراهیم گفت:«خداوندا، یک لحظه صبر کن من هیچوقت این روی غضب تو را ندیده بودم. تو می‌خواهی دو شهر را ویران کنی؟» «بله، بخاطر شرارت خودشان» «آیا هیچ فرد عادلی در این شهرها زندگی نمی‌کند؟ آیا همه مفسد هستند؟ آیا می‌خواهی عادلان را با ظالمان یکجا هلاک کنی؟ من نمی‌توانم باور کنم که دوستم چنین کاری انجام دهد». «خوب نه – من نمی‌خواهم عادلان را هلاک کنم. بنابراین اگر ۵۰ نفر عادل در این شهر باشند. من آنجا را ویران نخواهم کرد». «عالی شد. اما اگر فقط ۴۵ نفر عادل باشند چی ؟ باز هم آنجا را ویران خواهی کرد؟» «البته که نه. ببینم تو فکر می‌کنی من کی هستم؟» «و حالا فرض کنیم ۴۵ نفر نباشند و ۴۰ یا ۳۰ یا ۲۰ نفر باشند؟ اگر فقط ۱۰ نفر عادل در آن شهرها باشند چطور؟» «نه حتی اگر ۱۰ نفر عادل باشد باز شهر را ویران نخواهم کرد».

«آه، این بهتر شد من می‌دانستم که تو واقعاً خوبی». «متشکرم. ولی این من هستم که باید از تو ممنون باشم چون تو این مطلب را به خاطرم آوردی. ما می‌خواستیم همه آنها را از بین ببریم. خیلی عصبانی بودیم».

ولی حتی ۱۰ نفر عادل هم نبود. تنها فرد عادل لوط بود. به همین خاطر وقتی خدا به شهر سدوم رسید بیاد نگرانی ابراهیم افتاد و پیش از اینکه آن را نابود کند، لوط و خانواده‌اش را از شهر خارج کرد. او اینکار را بخاطر ابراهیم کرد. واقعاً که در دوستی چه قوتی است! از این صحنه‌ها در کتاب‌مقدس زیاد هست. خدا خواهان

دوستانی است که ماهیت او را به خاطرش بیاورند و در شکاف میان خدا و انسان بایستند. این دقیقاً وظیفه یک کاهن است، و دانستن این مطلب در شرایطی که ما در آن زندگی می‌کنیم، فوق‌العاده اهمیت دارد.

فصل سیزدهم

تشریفات خود را برای رئیس جمهور نگهدارید

در هنگامه توفان اوضاع به حدی وحشتناک بود که خدا دیگر نمی‌توانست آن را تحمل کند. تمامی زمین را فساد و خشونت و تعدی فرا گرفته بود. تمام فکر و ذکر آدمیان این بود که چگونه هر چه بیشتر دست به شرارت بزنند. از این رو خدا تصمیم گرفت به این وضعیت خاتمه دهد. نوح یکی از دوستان خدا بود وقتی خدا مصمم به نابود کردن کل زمین شد، او در نقش یک کاهن میان خدا و انسان ایستاد. یک کاهن خوب از نفوذ خود برای نجات خودش استفاده نمی‌کند. بلکه بقیه دنیا را در مد نظر دارد. اصلاً به همین دلیل است که برگزیده می‌شود.

ما نمی‌دانیم که آیا نوح تمام سعی خود را کرد یا خیر. ولی عاقبت پس از ۱۲۰ سال موعظه هیچکس حرفهای او را نپذیرفت. شاید او بجای نشان دادن محبت خدا، فقط بر ضد گناهانشان موعظه کرده، من نمی‌دانم.

پس از توفان، وقتی خدا تمام خشم خود را ابراز کرد و کم کم غضبش فرو نشست، به این فکر افتاد که چه بر سرزمین آمده است. با خودش گفت: «ببین من چه کرده‌ام! همه موجودات مرده‌اند و تمام زمین را سیل فرو گرفته ولی آنها مستحق چنین عقوبتی بودند. من حق داشتم چنین کنم، چون آفریننده آنها خودم بودم و ایشان نسبت به من گناه ورزیدند».

پس از فروکش کردن سیلاب، نوح خیلی معصومانه از کشتی فرود آمده مذبحی بنا نمود. او یکی از حیواناتی را که خدا برای قربانی کردن مقبول شمرده بود برگرفته ذبح کرد. در این حال خدا در آسمان داشت به خود می‌گفت: «آیا من حق نداشتم اینکار را بکنم؟ ببین آنها مرا مجبور به انجام چه کاری کردند» که ناگهان بوی خوش قربانی نوح به مشامش خورد و از فرشتگانش پرسید: «این بوی خوش از چیست؟» ایشان گفتند: «این نوح است که از سیاره زمین که تازه ویرانش کرده‌ای قربانی سوختنی به حضورت تقدیم می‌کند».

«نوح؟ برای من؟ نگاه کن! آیا جالب نیست؟ من دیگر هرگز زمین را این چنین نابود نخواهم کرد. دیگر زمین را لعنت نخواهم نمود. دیگر نمی‌گذارم با این شدت بر آن باران بیاورید و در آسمان رنگین کمانی خواهم گذارد تا هر وقت باران آمد بیاد آورم که بایستی مراقب باشم».

این است قدرت یک کاهن. خدمت کاهنان این است که دیدگاهها را عوض کنند- دیدگاه خدا را نسبت به انسان و دیدگاه انسان را نسبت به خدا. دعوت به کهانت مسئولیتی بس سنگین است. حیات بسیاری بسته به نحوه عملکرد ما در این سمت است. اگر ما فراموش کنیم گناهکار بودن یعنی چه و بجای محبت کردن به داوری کردن و محکوم نمودن مردم اقدام نمائیم، با یونس فرقی نداریم. خدا یونس را خواند تا کاهن باشد، ولی او نقش خود را بخوبی ایفا نکرد.

نینوا شهری بسیار گناه آلود بود. خدا به یونس نبی گفت: «برو و به اهالی نینوا بگو که من می‌خواهم هلاکشان کنم. به اندازه کافی شرارت آنان را تحمل کرده‌ام». یونس نمی‌خواست برود چون اهالی نینوا اصلاً برایش مهم نبودند. بگذار خدا نابودشان کند! به همین دلیل خدا از ماهی بزرگی استفاده کرد تا او را به رفتن ترغیب نماید. یونس باید همان کاری را می‌کرد که ابراهیم انجام داد. ولی آیا چنین کرد؟ خیر، او از نابود شدن اهالی نینوا خشنود هم بود. ما به کاهنانی نیاز داریم که وقتی می‌فهمند در شهر یا کشوری فاجعه‌ای در شرف وقوع است، به حضور خداوند بروند و بگویند: «نه خداوندا خواهش می‌کنم آنان را هلاک نکن».

اما دیدگاه یونس شبیه دیدگاه بسیاری از ما امروزیها بود که می‌گوئیم: «پس می‌خواهی آنها را هلاک کنی؟ بسیار خوب آنان مستحق عقوبت هستند»و وقتی خدا نینوا را ویران نکرد، یونس عصبانی شد. او گفت: «برای همین بود که نمی‌خواستم به نینوا بروم. من می‌دانستم که اگر آنها توبه کنند، تو همه آنها را خواهی بخشید!». بجای این که یونس به ایفای نقش کهانت بپردازد، پادشاه بت پرست نینوا شفاعت کننده شهر شد. او به طرفداری از مردمش در حضور خدا ایستاد و روزه گرفت. خدا گفت: «نگاه کن! ببین دارد چکار می‌کند! من چطور می‌توانم هلاکشان کنم؟» بدین ترتیب نینوا نجات یافت.

یکی از بزرگترین شفیعان موسی بود او واقعاً به مفهوم کهانت واقف بود. آیا آن موقعی را که خدا از دست قوم اسرائیل به خشم آمد و خواست در بیابان نابودشان سازد، بخاطر می‌آورید؟ او به موسی گفت: «دیگر تحملش را ندارم. همه آنها را هلاک خواهم ساخت و در عوض از نسل تو امتی بزرگتر بوجود خواهم آورد».

موسی به خودش علاقه چندانی نداشت چرا که محبت خدا را در دل داشت. تمام نگرانی‌های او بخاطر قومش بود. او حاضر بود به قیمت به خطر افتادن جانش با آنها یکی شود. او اصلی را که در پس سخنان عیسی نهفته بود بخوبی درک می‌کرد. آنجایی که عیسی فرمود اگر ما واقعاً می‌خواهیم او را پیروی نمائیم و چون او که

کاهن اعظم است، کاهن باشیم ، باید صلیب خود را برداشته جان خود را در راه دیگران بنهیم تا محبت خدا را به دیگران نشان دهیم، همچنان که خود عیسی هم همین کار را کرد. پس موسی به خدا چنین جواب داد: «من از میدان به در نمی‌روم. اگر می‌خواهی آنها را هلاک کنی، پس باید مرا هم با آنها هلاک سازی». «موسی، داری از چه چیزی حرف می‌زنی؟».

«منظورم همان بود که شنیدی. نام مرا از دفتر خودت پاک کن. تمام دنیا خواهند گفت: «خدایشان را نگاه کنید. او ایشان را از مصر بیرون آورد تا در بیابان نابودشان کند. نه من آرام نمی‌نشینم تا تو اینکار را بکنی». «ولی موسی، به تو هیچ آسیبی نخواهد رسید. فقط بگذار من همه این قوم شریر را هلاک کنم و از سر نو با امتی که از تو بوجود خواهم آورد، همه چیز را آغاز نمایم». «خداوندا، یک لحظه صبر کن و آرام بگیر! این راهش نیست که همه را بکشی».

بدین ترتیب موسی دل خدا را بدست آورد، چون خدا مجموعه‌ای از قواعد و فهرستی از بکن‌ها و نکن‌ها نیست. او کسی نیست که محکوم نماید و کسی نتواند با او بحث کند. او یک شخص است. می‌توانید با او حرف بزنید. او در کالبد انسانی ظاهر شد تا مثل ما شود و بزرگترین کاهن تمام اعصار گردد.

او بر روی همین زمین زیست، از این رو همه چیز را در مورد بشر می‌داند. ما کاهن اعظمی نداریم که توان ابراز شفقت نداشته باشد، چرا که او هم مثل ما انسانها تجربیات گوناگون بشری را پشت سر گذاشته. او هم قدرت وسوسه را تجربه کرده. چون او این چیزها را می‌فهمد می‌توانیم با او سخن بگوئیم و نظر خدا را نسبت به یک وضعیت بخصوص عوض نمائیم. دلیل اینکه ما این روزها کاهنان خوبی نیستیم این است که چیز زیادی درباره دوستی نمی‌دانیم. ما بجای دوستی، مذهب را گذاشته‌ایم. اگر بجای تمام تشریفات و ضوابط، روابط دوستانه را حاکم می‌ساختیم، می‌توانستیم از دل خدا خبردار شویم و بدانیم چطور می‌شود دل او را بدست آورد و نظرش را در مورد انسانهایی که ما کاهنشان هستیم برگردانیم.

اگر قرار بود من به زنم بگویم: «خانم ارتیز، من امروز به حضور شما آمده‌ام...» چه پیش می‌آمد؟ زندگی زناشویی ما چندان دیری نمی‌پائید! خدا هم همینطور، می‌خواهد از رابطه دوستی که بر یک خانواده حاکم است بهره‌مند شود. او پدر ماست. کتاب قانون نیست بلکه یک شخصیت است. این یک واقعیت است، نه یک مفهوم که من بخواهم در ذهن شما القا نمایم. خودم شخصاً این مشارکت عالی با خدا را تجربه کرده‌ام. او واقعاً این نوع دوستی را می‌پسندد و طالب آن می‌باشد.

بعضی‌ها به من می‌گویند: «من تشریفات را دوست دارم. می‌خواهم خدا را با حالتی رسمی خطاب قرار دهم». بله، اما آیا خدا هم همین را دوست دارد؟ تشریفات خودتان را برای رئیس جمهور و ملکه و غیره نگه

دارید، ولی آن را به خدا تقدیم نکنید. ما اینجائیم تا به او خدمت نمائیم، نه اینکه با حالت شدیداً مذهبی به خود گرفتن، احساس خوبی بدست آوریم.

بچه اول ما، دیوید روزها را می‌خوابید و شبها گریه می‌کرد. پس از چند ماه حسابی کلافه و عصبی شدیم چون نمی‌توانستیم بخوابیم. پس به مارتا گفتم: «می‌خواهم تنبیهش کنم چون او باید یاد بگیرد که شب هنگام، موقع خوابیدن است. چراغ را روشن کردم و رفتم بالای سر تخت دیوید. داشت لبخند می‌زد و مدام «قان قان» می‌کرد. به مارتا گفتم: «بچه ناقلا را نگاه کن. چطور می‌توان بچه‌ای را که می‌خندد تنبیه کرد؟»

خدا هم شخصی با احساس است. نوح، ابراهیم، موسی و خیلی‌های دیگر نظر خدا را عوض کردند، همانطور که من نظر زن و فرزندانم را عوض می‌کنم. و آنها وقتی من عصبانی می‌شوم می‌دانند چگونه نظر مرا عوض کنند. کاهن کسی است که دو طرف را با هم آشتی می‌دهد. او خدمت مصالحه را یافته است و دیدن آشتی دو طرف مایه خوشحالی اوست. برای او هیچ چیز مهمتر از این نیست. او حتی در صورت امکان حاضر است مثل موسی از جان خود مایه بگذارد.

شبانی بنام دیوید ویلکرسون در نیویورک به طرفداری از عده‌ای معتاد به مواد مخدر در مقابل پلیس ایستاد. دیگران جملگی آنها را محکوم می‌کردند ولی او تنها کسی بود که حاضر بود بخاطر آنها بجنگد. در نتیجه توانست محبت معتادین به مواد مخدر را جلب نماید. ولی یک کاهن بایستی دوست هر دو طرف باشد. او نمی‌تواند جانب یک طرف را بگیرد. بنابراین وقتی می‌خواهیم میان یک انسان و خدا آشتی ایجاد کنیم، اول باید با یک طرف حرف بزنیم.

«خدایا، من می‌فهمم. من هم درست مثل او هستم. اما چون تو ما را آفریده‌ای، ما باید مطابق میل تو رفتار کنیم. خوب فکر کن. شاید او تو را قبول کند». بعد به خدا می‌گوئیم: «تو می‌دانی که ما از ایام طفولیتمان شریر بوده‌ایم. اما تو خون عیسی را برای تمامی زمین ریختی». به انسان می‌گوئیم: «بجنب، خدا تو را خواهد پذیرفت». «مگر نه خدایا، مگر او را نمی‌پذیری؟» ما وسط آنها می‌ایستیم و در ایجاد صلح می‌کوشیم. پس باید خوب انسان را به خدا بگوئیم و خوب خدا را به انسان. ولی اگر مثل غیبت کنندگان بگوئیم: «نگاه کن دارند چکار وحشتناکی می‌کنند!» در این صورت به خدا کمک می‌کنیم تا مردم را محکوم کند. ما از یونس بهتر که نیستیم. در اینصورت بدرد کهانت نمی‌خوریم.

امروزه، بعضی از انبیا می‌گویند که کالیفرنیا به زیر آب خواهد رفت. آنها از ته دل خواهان بوقوع پیوستن این پیش‌گویی هستند تا ثابت شود که درست نبوت کرده‌اند. ما به این جور کاهنان نیازی نداریم! در عوض به کاهنانی نیازمندیم که بگویند: «نه خداوندا! آیا واقعاً دلت می‌آید ایالتی به این زیبایی را در زیر آب غرق کنی؟».

آیا فکر می‌کنید با گفتن: «بله خداوندا، همه‌شان را نابود کن، او را خشنود خواهید کرد؟ خیر، او را خشنود نخواهید کرد. چون او به شما خواهد گفت: «پس تو چی؟ تو در این مورد چکار کردی؟ من بدنبال کسی می‌گشتم تا در پیشگاهم بایستد و از من بخواهد تا این سرزمین و مردمش را نابود نکنم، و آن موقع تو کجا بودی؟ «خدا جهان را دوست دارد. به عقیده من هر حرکتی که از خدا سرزده، محرکش عشق و محبت بوده است.

او نوح، ابراهیم، موسی و افراد بیشمار دیگری را دعوت نمود تا در شکاف میان او و مردم دنیا بایستند. علت دعوت آنان هم چیزی نبود جز محبت خدا نسبت به جهان. او پسر یگانه خود را به جهان فرستاد تا کاهن اعظم باشد و بعنوان دوست هر دو طرف بایستد. و او شما را هر جا که هستید کاهنی قرار داده تا محبتش را به اطراف خود بشناسانید.

کهانت جهانی ایماندار، یکی از بزرگترین آموزه‌های عهدجدید است. هر ایمانداری کاهن است. خدا فرمود: «اسرائیل نقشه مرا عقیم گذارد. ولی من هدفم را از طریق کلیسا دنبال خواهم کرد. من ایشان را کهانت ملوکانه خواهم ساخت». ما اینجائیم تا میان دنیا و خدا بایستیم ولی به خادمین خود می‌گوئیم: «لطفاً برایم دعا کنید». بنابراین خادمین را میان خدا و خودمان واسطه می‌کنیم. پس تکلیف آنهایی که بیرون کلیسا هستند چه می‌شود؟ دیگر برای آنها وقت نداریم. بجای اینکه بعنوان کاهنان انجام وظیفه کنیم، بر خودمان متمرکز می‌شویم. من از سن ۱۴ سالگی پشت منبر بوده‌ام و با گذرانیدن عمر در میان مقدسین پرورش یافته‌ام. از نظر کلیسا آدم خوبی بودم و همیشه با اساتید دانشکده‌های الهیات یا شبانان نشست و برخواست و مشارکت داشتم.

بعد فهمیدم که نمی‌دانم چگونه باید با مسائل و مشکلاتی که خواهران و برادران ایمانی‌ام در کارخانه و اداره با آن روبرو هستند، ارتباط برقرار کنم. از این رو تصمیم گرفتم برای یافتن راهی برای خدمت به آنها، کاری پیدا کنم. می‌خواستم نیازهای آنان را از نزدیک لمس کنم. البته در کار شبانی ماندم، ولی در کنار شبانی کاری دیگر پیدا کردم تا ببینم مردم چطور زندگی می‌کنند.

اولین روزی که سر کار رفتم. همکارانم هر چه جوک زشت و رکیک بلد بودند تعریف کردند. در تمام عمرم یک چنین چیزهایی نشنیده بودم! اصلاً باور نکردنی بود. دوشنبه‌ها صبح که سر کار می‌آمدند از کارهای کثیفی که در طی شنبه و یکشنبه آخر هفته انجام داده بودند حرف می‌زدند- که مثلاً با فلان زن خوابیده‌اند و چطور مست کرده‌اند و غیره- همه چیز زشت بود. آنان با خودشان تصاویری به کارخانه می‌آوردند و من می‌گفتم: «خدای من، آیا این محیطی است که اعضای کلیسای من در آن کار می‌کنند؟ پس من اصلاً خدمتی به آنان نمی‌کنم. من از کتاب‌مقدس داستانهایی درباره سلطنت هزار ساله و هفت کرنا برایشان بازگو می‌کنم. در حالی

که هیچ احتیاجی به این داستانها ندارند. آنچه نیاز دارند، شیوه‌ای برای رویارویی با این موقعیتها در زندگیشان است».

خیلی از مسیحیان همیشه با ترس و لرز می‌گویند: «نگاه کن فلانی دارد چکار می‌کند! نگاه کن چه شهر فاسدی است اینجا! خداوندا چطور می‌توانی آنها را زنده بگذاری؟» خدا به این افراد احتیاجی ندارد. ما هم احتیاجی نداریم. ترس ما از این است که دنیا ملوثمان سازد. فراموش می‌کنیم که آن کسی که در ماست بزرگتر از آن کسی است که در دنیا است. ما باید مردم را محبت کنیم و به میانشان برویم. همان کاری که خود عیسی کرد.

عیسی از بستگان نزدیک ما شد و در درونمان ساکن گردید. او خود را از دنیا جدا نساخت و بر سر در اقامتگاهش تابلوی "کلیسای عیسی" نزد بلکه خود به میان مردم رفت و منتظر شد تا دیگران به سویش بیایند. یکبار او به خانه متی رفت. آنجا پر از افراد فاسد و گناهکار بود. مذهبیون گفتند: «آنجا را نگاه کنید، او نمی‌تواند یک نبی باشد. چونکه به خانه متی که پاتوق گناهکاران است رفته. آیا او نمی‌داند که آنها چه کسانی هستند؟ روسپیان و قماربازان و می‌گساران اگر او نبی بود، می‌دانست که آنها کیستند و از ایشان دوری می‌جست». ولی با این همه عیسی به آنجا رفت و برایشان داستانهایی از ملکوت تعریف کرد چون نیامده بود تا محکومشان نماید بلکه تا نجاتشان بخشد.

ما دیگر زیادی مقدس مآب هستیم و زود فراموش می‌کنیم که خودمان هم گناهکار بوده‌ایم. بنابراین به قسمت غیر سیگاری‌ها می‌رویم و می‌گذاریم آنهایی که در قسمت سیگاری‌ها هستند، بمیرند! برای‌این‌که کاهن باشیم، باید دوست هر دو طرف باشیم تا بتوانیم آنها را با هم آشتی دهیم. برای‌این‌که بتوانیم مردم را به سوی خدا رهنمون شویم، باید در زندگیشان وارد شویم. این همان انتظاری است که از یک شفاعت کننده می‌رود- این‌که میان دو طرف واسطه شود.

پولس به تیموتاوس نوشت: «پس از همه چیز اول سفارش می‌کنم که صلوات و دعاها و مناجات و شکرها را برای جمیع مردم بجا آورند. به جهت پادشاهان و جمیع صاحبان منصب تا به آرامی و استراحت و با کمال دینداری و وقار عمر خود را سر بریم: «زیرا که این نیکو و پسندیده است در حضور نجات دهنده ما خدا که می‌خواهد جمیع مردم نجات یابند و به معرفت راستی گرایند»(اول‌تیموتاوس ۲: ۱-۴). این همان چیزی است که خدا را خشنود می‌سازد- محبت نسبت به جمیع مردم. نه این‌که بگوئید: «آه، خدایا بر این گناهکاران خبیث داوری کن».

خدا از این نوع دعا کردن‌ها خوشش نمی‌آید. او می‌خواهد که همه انسانها نجات بیابند. او از دیدن خود محوری ما و این که فقط نگران خودمان هستیم، خیلی متأسف می‌شود. «هللویاه، ما به آسمان خواهیم رفت!». بله، اما دیگران چه می‌شوند؟

چنین دیدگاهی منجی‌مان را از ما ناخشنود می‌سازد، چون او دوست دارد که همه به آسمان بروند. کتاب‌مقدس می‌گوید: «زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود». بگذارید این آیه را عوض کنیم «زیرا ما جهان را اینقدر محبت می‌نمائیم که هر چه از دستمان بر می‌آید برای نجاتش انجام می‌دهیم». کهانت کردن یعنی همین.

فصل چهاردهم

ما نمی‌توانیم برادرانمان را انتخاب کنیم

یکبار من در جلسه‌ای حضور داشتم که واعظ مشغول وعظ بر ضد استعمال دخانیات بود. او از همه حاضران خواست تا سیگار کشیدن را ترک کنند و سیگارهایشان را پای منبر بیاورند. دیدن مردمی که پاکتهای سیگار و قوطی‌های کبریت و فندکشان را می‌آوردند و پای منبر روی زمین می‌انداختند تا هر کس بتواند لگدمالشان کند، صحنه‌ای تکان دهنده بود. خصوصاً تماشای جوانانی که اقدام به ترک سیگار میکردند خیلی خوشحالم می‌کرد. چه شهادت عالی!

اما گاهی تصور من این است که ما پشه را صافی می‌کنیم و شتر را می‌بلعیم. در کتاب‌مقدس تذکرات بسیار صریحتری از "سیگار نکش" وجود دارد. بعنوان مثال به دعای عیسی خطاب به پدرش در انجیل یوحنا ۱۷: ۲۰–۲۳ توجه کنید: «نه برای اینها فقط سؤال می‌کنم بلکه برای آنها نیز که بوسیله کلام ایشان به من ایمان خواهند آورد. تا همه یک گردند چنانکه تو ای پدر در من هستی و من در تو، تا ایشان نیز در ما یک باشند، تا جهان ایمان آرد که تو مرا فرستادی و من جلالی را که به من دادی به ایشان دادم تا یک باشند چنانکه ما یک هستیم. من در ایشان و تو در من تا در یکی کامل گردند و تا جهان بداند که تو مرا فرستادی و ایشان را محبت نمودی، چنانکه مرا محبت نمودی».

آیا در این مورد که کتاب‌مقدس بوضوح گفته که کلیسا باید یک باشد، تردیدی دارید؟ کتاب‌مقدس در مورد مکاشفه وحدت و یگانگی کلیسا بعنوان یک بدن واحد جهانی، صراحت کامل دارد. ولی ما یکی نیستم. کافی است نگاهی به دوروبرتان بیندازید تا انواع کلیساهای مختلف را در جامعه‌تان مشاهده کنید. دست کم سه یاچهار ساختمان مختلف را می‌توانید بیابید. این کلیساهای مختلف می‌گویند: «ما منشعب شده‌ایم». چه اشکالی دارد اگر چند کلیسا که در یک منطقه قرار دارند، از یک ساختمان واحد در ساعات و اوقات مختلف استفاده کنند و تنها زمانی که دارند از ساختمان استفاده می‌کنند تابلوی خود را بر آن بزنید. ولی چندان از این کار خوشمان نمی‌آید.

مشکل این است که ما فکر می‌کنیم گناه تنها در قتل و دزدی و زنا و دروغ‌گویی خلاصه می‌شود. وقتی شخصی مرتکب زنا می‌شود، سخت متوحش می‌شویم. حتی از سیگار کشیدن وحشت می‌کنیم! گناهان جسم را محکوم می‌سازیم، در حالی که از گناهان روح غافلیم. وقت آن رسیده که از خواب غفلت بیدار شویم و به این واقعیت اذعان کنیم که شقاق و جدایی ما از دیدگاه خدا خیلی گناه آلود است.

دعای عیسی نوشته و ثبت گردید تا ما آن را بشنویم. در واقع اگر نسبت به آن واکنش نشان ندهیم باید پاسخگو باشیم. این دعا نوشته شده تا ما آن را بخوانیم و بدان عمل کنیم. گویی که عیسی با صدای بلند در میان ما این دعا را ندا کرده باشد. او انتظار دارد که دعایش را جدی بگیریم.وقتی بچه‌هایم از من چیزی می‌خواهند با صدای بلند دعا می‌کنند. «خداوندا، در دل بابا بگذار تا ما را به دیزنی‌لند ببرد». منظور آنها از این دعا آن است که به در می‌گویند تا دیوار بشنود. آنها منتظر اجابت دعایشان از طرف من هستند. عیسی بلند دعا کرد تا دعایش در کتاب‌مقدسهای ما به هر زبانی که هستیم، ثبت شود. می‌دانید که این دعا در همه کتاب‌مقدسها ثبت شده است؟ عیسی با صدای بلند دعا کرد تا همه متوجه بزرگترین و عمیق‌ترین خواسته قلبی وی شوند. زمانی که داشت برای رفتن بسوی صلیب آماده می‌شد، مشغولیت فکری‌اش همین بود. بنابراین خیلی مهم است که مشغله ذهنی ما هم باشد.

ما کسانی هستیم که خودمان را مسیحی می‌نامیم، چون مسیح محور پیام ما، مرکز زندگی ما و کانون سیستم کلیسایی ماست. او کانون همه چیز است. از این روست که ما برفراز اماکن متعدد درون ساختمانهای کلیساها و خانه‌ها صلیب می‌گذاریم. مسیح را موعظه می‌کنم و خطاب به مسیح دعا می‌کنیم، او را ستایش می‌کنیم و درباره مسیح حرف می‌زنیم.

در دانشکده کتاب مقدس که ما در آن درس می‌خواندیم، مفسر بزرگی بود که نه تنها حرف را بلکه جان کلام را به ما می‌آموخت. یادم می‌آید زمانی را که به باب ۱۷ انجیل یوحنا رسیدیم. او گفت: «این دعای عیسی است، بنابراین باید این باب را روی زانوان بخوانیم» و ما هم همینکار را کردیم. اگر ما عیسی را اینقدر عمیق دوست داریم و اینقدر زیاد درباره‌اش موعظه می‌کنیم، پس چرا نسبت به تحقق این خواسته او کوتاهی می‌نمائیم؟ پس چرا مطابق کلامش عمل نمی‌کنیم تا خوشیش کامل گردد؟

در واقع مسئولیت خادمین در این رابطه سنگین‌تر است، زیرا در جامعه مسیحی همه نظرها به ما خادمین است. خصوصاً لازم است که نسبت به دعای عیسی توجه ویژه مبذول بداریم. ما شاید در فرقه‌های گوناگون مسیحی خادمین خوبی باشیم؛اما وقتی من دست گذاری شدم هر چند این دست‌گذاری در چارچوب یک فرقه

صورت گرفته ولی به من گفته شد که بعنوان خادم. خداوند عیسی‌مسیح به خدمت منصوب گشته‌ام. بنابراین وفاداری و سرسپردگی من در وهله اول به اوست و بعد به فرقه‌ای که مرا دست گذاری کرده.

حالا کلیسا از نظر جهانی یکی است: تنها یک کلیسا در سرتاسر دنیا وجود دارد. اما همین کلیسای واحد در هر نقطه‌ای از جهان خصوصیات بومی خود را دارد. کلیسا در آبشارهای نیاگارا متشکل از گروهی از اعضا است که بخشی از این کلیسای جهانی هستند و در جوار آبشارهای نیاگارا زندگی می‌کنند. به همین دلیل است که کتاب‌مقدس از کلیسای قرنتس، کلیسای انطاکیه، کلیسای تسالونیکی و غیره حرف می‌زند.

کتاب‌مقدس مکاشفه‌ای منسجم از این دو بعد کلیسا- بعد جهانی و بعد محلی- ارایه نموده است. امروز مشکل این است که ما نوع سومی از کلیسا داریم که نه جهانی است و نه محلی. کلیسای فعلی از کلیسای محلی بزرگتر و از کلیسای جهانی کوچکتر است. منظورم فرقه مذهبی است. حالا این نوع سوم برای ما معضلی جدی بوجود آورده، چون در کلام خدا هیچ مکاشفه‌ای در ارتباط با یک فرقه بچشم نمی‌خورد. می‌توانید عهدجدید را از اول تا آخر بخوانید ولی در این باره هیچ نخواهید یافت.

باید با فرقه‌های خود چه کنیم؟ خوب نمی‌توانیم بکلی نابودشان کنیم چون دیگر برای ما تبدیل به شیوه‌ای از زندگی شده‌اند. از طرف دیگر آن عده از ما که دیدشان از کلیسا با مقصود عیسی از آن یکی است، معمولا در موقعیتی نیستند که بتوانند در سیستم تغییری ایجاد کنند. بنابراین بهترین کاری که می‌توانیم بکنیم این است که همچون کلیسایی واحد زندگی کنیم، گویی اصلا فرقه‌ای وجود ندارد.

در واقع مشکل خود فرقه نیست. اگر اعتقادمان این باشد، داریم خودمان را گول می‌زنیم، مشکل خودمائیم! فرقه تنها بهانه‌ای است که ما بوسیله‌اش جسم خویش را اسیر شقاق و جدایی می‌سازیم، چرا که خود جسم مایل بدین است. فرقه دستاویزی برای غرور، تعصب و حسادت است. اعضای این کلیسا در مورد کلیسای دیگر می‌گویند: «آنها ارگ جدید خریده‌اند.ما هم باید یک ارگ بزرگتر بخریم». کلیسای کوچکتر می‌گوید: «آنها خیلی عضو دارند ولی مقدس نیستند. درست است که ما کمتریم ولی حداقل مقدس هستیم». حتی در یک جماعت واحد هم شاهد دو دستگی هستیم. میان شماسها و مشایخ رقابت وجود دارد. مشکل جسم است نه سیستم. سیستم تنها یکی از مجاری متعددی است که جسم برای ابراز تفرقه جویی‌های خویش می‌یابد.

اکثر فرقه‌ها به یک صورت شکل می‌گیرند. در یک کلیسا، گروهی از مردم بر سر موضوعی خاص به گروه دیگر اعتراض می‌کنند و همین منشاء تفرقه می‌شود. بعد گروه مقابل پاسخ گروه اول را می‌دهد و کار به دعوا و درگیری می‌انجامد و تفرقه بروز می‌کند. همه فرقه‌ها پیامد این تفرقه هستند. مارتین لوتر، پاپ را ضد مسیح

می‌نامید و کلیسای کاتولیک را فاحشه بزرگ مکتوب در مکاشفه. جای تعجب نبود که او را تکفیر کردند! ما امروز برای خیلی کمتر از اینها هم تکفیر می‌شویم.

بدین ترتیب پروتستانها از کاتولیکها جدا شدند و بعد هم میان خودشان دسته‌بندی‌های زیاد بوجود آمد و نتیجه کار پیدایش صدها فرقه شد. من مارتین لوتر را خیلی دوست دارم و معتقدم که او در تاریخ کلیسا نقش بسیار مهمی را ایفا نموده است. ولی این دلیلی مناسب برای کارهایی که کرده نیست. در او هم مثل همه ما آمیزه‌ای از جسم و روح وجود داشت و همین مسئله است که مشکلات ما را بوجود می‌آورد. تفرقه کار جسم است.

واحد بودن کلیسا جزو طبیعت ذاتی آن است. کلیسا نمی‌تواند بیش از یکی باشد چونکه کلیسای خداست و خدا هم یکی است. با وجود تثلیث اقدس، باز خدا یکی است و ذات او واحد است. موسی را بخاطر می‌آورید، هنگامی که خوانده شد تا اسرائیل را از مصر رهایی بخشد؟ خدا بر فراز کوه و از میان بوته مشتعل با او سخن گفت و او را به نام خواند: «موسی!».

موسی پرسید: «تو کیستی؟ نامت را به من بگو». خدا گفت: «نام من؟» با خود اندیشید: «موسای بیچاره. او به خدایان بسیاری عادت کرده و حتماً خیال می‌کند که من یکی از آن خدایان هستم. برای همین از من می‌خواهد خودم را معرفی کنم و نامم را بگویم». او گفت: «موسی، من نامی ندارم» «چطور؟» «چون غیر از من دیگر خدایی نیست»

می‌دانید، ما به نام احتیاج داریم تا ما را از دیگران متمایز سازد چرا که خیلی هستیم. باید حوا را «حوا» می‌نامیدند چون قبل او آدم نامی وجود داشت. اگر آدم تنها می‌ماند، دیگر نیازی به اسم نداشت.

«یاالله، خدایا، نامت را به من بگو». «موسی، بتو گفتم که من نامی ندارم». «ولی من باید نامی داشته باشم تا تو را به آنها معرفی کنم». «بسیار خوب، به آنها بگو "من هستم" تو را فرستاده». «من هستم چی؟» «هیچی، فقط من هستم "خالی" "من هستم" همین. دنباله ندارد. «ولی این که نمی‌شود...» «موسی، من هستم آنکه هستم. پس برو و به آنها بگو "من هستم" تو را فرستاده». «چه اسم خنده‌داری».

اولین چیزی که مردم از من می‌پرسند این است: «برادر ارتیز، شما از کدام کلیسا هستید؟» من هم به آنها می‌گویم که از کلیسا هستم. «کلیسای چی؟» «کلیسا،کلیسا. همین و بس ». «کلیسای خالی ؟» «نه نه، کلیسای خالی نه، کلیسا».

تمام کتاب‌مقدس را بگردید و اگر نامی برای کلیسا یافتید به من بگوئید. فقط کلیسای خدا. کلیسا، کلیسا است یعنی "فراخوانده شدگان" خدا و از تمام کسانی تشکیل شده که از ملکوت ظلمت به ملکوت خدا

فراخوانده شده‌اند. آیا شما خوانده شده‌اید؟ پس به همان کلیسایی تعلق دارید که من هم تعلق دارم کلیسا ذاتاً یکی است، چرا که همه ما از هر جا به ملکوت خدا فراخوانده شده‌ایم. در واقع نبایستی از کلیسا بصورت تقسیم شده سخن بگوئیم.

شما می‌توانید عدد ده را به ده تا یک، دو تا پنج یا پنج تا دو تقسیم کنید. می‌توانید یک دسته پنج تایی را به دو دسته (سه تا و دو تا) و یا به پنج دسته تکی تقسیم کنید. همچنین می‌توانید عدد دو را به دو تا یک تقسیم کنید، ولی یک را دیگر نمی‌توان تقسیم کرد. کلیسا یکی است و قابل تقسیم هم نیست. یک را فقط می‌توان شکست. وقتی پای شما را قطع می‌کنند نمی‌گوئید: «پایم را تقسیم کردند» بلکه می‌گوئیم: «پایم را قطع کردند».

کلیسا را هم نمی‌توان تقسیم کرد؛ چون تکه تکه می‌شود. و این وظیفه خادمین است که این تکه‌های از هم جدا شده را به هم بند بزنند و به روز اولش درآورند تا به خوبی به تکلیفش عمل کند. در روزگار پادشاهی سلیمان دو زن بودن که در یک شب صاحب بچه شدند. آنها با کودکان نوزاد خویش در یک اتاق خوابیده بودند که یکی از زنها در خواب روی بچه‌اش غلتید و بچه خفه شد. بنابراین هنگامی که زن دیگر خواب بود، بچه مرده خودش را بجای بچه آن زن گذاشت و بچه زنده او را برای خود برداشت.

فردا صبح، زن بیدار شد و کودک مرده را در بستر خود یافت ولی دریافت که این کودک مرده بچه خودش نیست. هیچکس شاهد این جابجایی نبود. به همین خاطر بحثی سخت در گرفت. هر یک مدعی تعلق کودک زنده به خود بود. پس دعوی خویش را برای قضاوت نزد سلیمان آوردند. به سلیمان گفتند که هر دو زن مدعی هستند که ما در بچه می‌باشند و هیچ شاهدی هم وجود ندارد و هیچ چاره‌ای هم نیست. سلیمان گفت: «این که خیلی ساده است باید بچه را به دو نیم کنیم تا هر نیمه به یکی از مدعیان برسد. بچه و شمشیر را به من بدهید تا اینکار را بکنم». مادر واقعی گفت: «نه، او را به دو نیم نکنید. بچه را صحیح و سالم به او بدهید». آن زن دیگر گفت: «بله، به دو نیمش کنید».

ما هم امروز همین مشکل را با مردم داریم. وقتی میان دو گروه با عقاید مختلف اختلاف پیش می‌آید برخی می‌گویند: «تقسیمش کنید». دیگران می‌گویند: «نه». چون می‌دانند که یک بچه را نمی‌توان تقسیم کرد چون می‌میرد. معضلی که امروزه گریبانگیر کلیسا شده این است که ما فراموش کرده‌ایم باید دنیا را فتح کنیم. کلیسای اولیه تازه کارش را آغاز کرده بود ولی دنیا را فتح کرد. هر جا که می‌رفتند تنها یک هدف داشتند و آن این بود که تمام دنیا را به پرستش مسیح تشویق کنند. آنان مسیح را موعظه می‌کردند، نه یک الاهیات سیستمایتک را.

هدف کلیسای اولیه این نبود که کلیسایی بزرگتر داشته باشند تا بگویند: «کلیسای ما بزرگتر از مال آنهاست». آنها نمی‌خواستند بر اساس آموزه‌های بخصوص فرقه‌های جداگانه‌ای تحت عناوین «متدیست» و «پرزبیتری» و

غیره تشکیل دهند. نه، تمام مقصود آنها این بود که ملکوت مسیح را گسترش دهند. آنان متحد بودند چون حول محور مسیح گرد آمده بودند.

امروزه دیگر ما تحت فرمان مسیح نیستم، بلکه زیر لوای فرقه‌های خودمان می‌باشیم. اینگونه است که کلیسایی درهم شکسته داریم که به صدها تکه و فرقه گوناگون تقسیم شده است. اما مسیح کلیساهای بسیار ندارد. کلیسا عروس مسیح است و او کسی نیست که چند زن داشته باشد. او فقط با یک کلیسا عروسی کرده است. از من نپرسید که به کدام کلیسا تعلق دارم، چون فقط یک کلیسا وجود دارد. وقتی می‌گوئید: "باپتیست"، "متدیست" یا "لوتری" خیلی مراقب باشید. این نامها در ملکوت خدا، کلمات بدی هستند. زیاد آنها را تکرار نکنید، چون اگر زیاد درباره‌شان حرف بزنید، ممکن است عیسی دهانتان را با صابون بشوید. ما نمی‌توانیم برادرانمان را انتخاب کنیم. تمام فرزندان خدا که در یک منطقه ساکن هستند به یک کلیسای واحد تعلق دارند، چه خوششان بیاید و چه نیاید نمی‌توانیم بگوئیم: «تو برادر من هستی، ولی او برادر من نیست».

کیست که بتواند در خانواده خودش، برادران و خواهران خود را انتخاب کند؟ در خانواده‌ای که من در آن بدنیا آمدم ما به پنج نفر بودیم. از قضا من آخرین عضو خانواده بودم. بنابراین وقتی بدنیا آمدم، آن چهار نفر دیگر بودند. من آنها را انتخاب نکردم و آنها هم مرا برنگزیدند. همین که بدنیا آمدیم، به معنای این واقعیت بود که ما با هم برادریم.

آیا مسئولیت برادر بودنمان با یکدیگر به عهده خودمان است؟ ما برای اینکه برادر هم شویم هیچ کاری نکردیم. مقصر اصلی مامان و بابا بودند. اینکه برادر من، برادر من است هیچ ربطی به تصمیم من نداشته، چیزی است که من باید قبولش کنم. در خانواده روحانی خدا هم وضع مشابهی حاکم است. نمی‌توانید برادران خود را گلچین کنید شاید بتوانید دوستانتان را گلچین کنید ولی برادرانتان را خیر.

کلیسا از تمام کسانی که پسر را در خود دارند تشکیل شده است. آنها چه انگلیکان باشند، چه ادونتیست روز هفتم و چه کاتولیک رومی، اگر پسر را داشته باشند، در ملکوت خدا هستند و به خانواده خدا تعلق دارند. این بسته به رویکرد فلسفی آنان نیست، بلکه بخاطر حیاتی است که دارند. عیسی گفت: «من راه و راستی و حیات هستم». سیستم مذهبی ما می‌گوید که اگر ایمان داری عیسی راه است، همین کافی است، تو نجات یافته‌ای. ولی این کافی نیست. عیسی فقط راه نیست تا ما بتوانیم به راه بودنش ایمان داشته باشیم.

او راه است تا ما بتوانیم با وی سلوک نمائیم. او راستی است، نه فقط برای اینکه ما ایمان داشته باشیم که او راستی است بلکه تا به این راستی توکل نمائیم. و او حیات است نه فقط برای اینکه ما بتوانیم ایمان داشته باشیم که او حیات است، بلکه تا بتوانیم با این حیات، زیست نمائیم. باید خود واقعیت را داشته باشیم، نه تنها آموزه یا

مفهومی ذهنی از آن را. مسیحیان اولیه، "اهل طریقت" نامیده می‌شدند. آیا کلیسای انگلیکان راه است؟ آیا کلیسای متدیست یا باپتیست طریقت است؟

نه، تنها راه یا طریقت خود عیسی است. اصلاً اهمیت ندارد که شما عضو یک فرقه هستید یا به جماعتی مستقل تعلق دارید. اهل طریقت بودن یعنی بودن با کسی که خودش راه است. اگر در عیسی هستید، پس شما هم در همان طریقی قدم برمی‌دارید که من برمی‌دارم. اگر پسر را در خود داشته باشید، حیات خدا را خواهید داشت. اصلاً مهم نیست که به سلطنت هزار ساله ایمان دارید یا ندارید. یا به آمدن مسیح پیش از مصیبت عظیم معتقدید یا پس از آن. این عقاید قوم خدا را از هم متفرق می‌سازند و هیچ ارزشی هم برای زندگی ندارند. اینها صرفاً رویکردهایی روشنفکرانه به فلسفه کتاب‌مقدس می‌باشند. شاید جالب بنظر برسند، ولی هیچ ربطی به برادر بودن یا برادر نبودن ما ندارند.

کلیسا تمایل دارد تا به سمتی برود که به یک باشگاه مسیحی تبدیل شود. یک باشگاه نهادی است که همه اعضایش در مورد اصول معینی اتفاق نظر دارند. اگر ما باشگاهی تأسیس می‌کنیم و آن را باشگاه غیر سیگاری‌ها و غیر الکلی‌ها می‌نامیم بدین خاطر است که همه اعضای آن موافقند که سیگار نکشند و مشروب نخورند. بنابراین سیگار نکشیدن و مشروب نخوردن عامل اتحاد ما با یکدیگر است. اگر به باشگاه مردان مجرد می‌رویم، همگی ما مجرد هستیم. اگر کسی ازدواج کند. از باشگاه اخراج می‌شود!».

وقتی ما حول محور اصول یا آموزه‌هایی خاص گرد هم می‌آئیم، یک باشگاه بوجود می‌آید. هر چیزی که به محوریت مجموعه قوانین یا مفاهیم تشکیل شود یک کلوپ است. اما وقتی دور یک فرد زنده به نام عیسی جمع شویم، این کلیسا است که تشکیل شده.

ما در آرژانتین دو باشگاه فوتبال داریم که با هم رقیبند. آنها واقعاً با همدیگر ضدیت دارند. مردم از سراسر کشور می‌آیند تا به تماشای بازیهای اصلی آنها نایل شوند. من هم یکبار رفتم ولی دیگر تکرار نشد؛ چون نزدیک بود جانم را از دست بدهم.

ما پس از ایمان آوردندمان وارد فرقه‌ای می‌شویم و به اصطلاح باپتیست یا اسقفی می‌شویم و آنوقت رقابت آغاز می‌گردد درست مثل دو باشگاه رقیب. قبلاً سر احزاب سیاسی یا تیم فوتبال محبوبمان مبارزه می‌کردیم و حالا بر سر آموزه‌های فرقه‌ای خود. ولی این همان جسم است که مجرایی تازه برای ابراز وجود پیدا کرده است. من قبلاً عضو کلیسایی بودم که زانو زده دعا می‌کردند ما هیچوقت ایستاده یا نشسته دعا نمی‌کردیم. یکبار به دیدار کلیسایی رفتیم که مردم در آن ایستاده دعا می‌کردند. به ما توهین شده بود. نگاهشان کن! اینها نمی‌توانند مسیحی باشند. دارند ایستاده دعا می‌کنند».

امروز ممکن است موضوع بر سر این باشد که برای تعمید دادن فلان شخص را در آب فرو برده‌اند یا بر او آب پاشیده‌اند یا این‌که فلان کس به زبانها صحبت می‌کند یا خیر. اما همه این تقسیم‌بندی‌ها بخاطر آن است که ما بجای حیات، بر آموزه و مفهوم متمرکز شده‌ایم. یک فرد بدین خاطر برادر شما می‌شود که خدا پدر او شده است. حتی اگر بعضی از حرفهای مرا هم نپسندید، باز من برادر شما هستم. متأسفم، ولی در این مورد نمی‌توانم هیچ کمکی بکنم. من برادر شما هستم چه قبول کنید و چه نکنید. پذیرش با عدم پذیرش شما تغییری ایجاد نمی‌کند. در واقع بهتر است که همین حالا مرا بپذیرید چون ممکن است فردا در آسمان خدا خانه مرا دیوار به دیوار خانه شما تعیین کند!

کی می‌داند که در آسمان خدا همسایه و هم خانه‌اش را چه کسی انتخاب می‌کند؟ یک پنطیکاستی و یک پرزبیتری در کنار هم تا ابد!! بهتر است از حالا با هم آشنا شدیم. بهتر است از حالا همدیگر را بدون توجه به اینکه چه فلسفه‌ای داریم، بپذیریم. وقتی عیسی به کلیسا می‌آید، اصلاً از تفرقه‌های ناشی از عقاید و آموزه‌های مختلف ما خوشحال نمی‌شود.

او به ما فرمان می‌دهد که از نفرت ورزیدن به یکدیگر توبه کنیم. وقتی او در ما زندگی کند و روح‌القدس عنان هدایت زندگی ما را در دست بگیرد، ما همدیگر را بعنوان اعضای بدن مسیح خواهیم پذیرفت و این پذیرش نه بخاطر اعتقادات و آموزه‌ها بلکه بخاطر این خواهد بود که او ما را پذیرفته است. ما یک کلیسا خواهیم بود چرا که همگی از یک حیات مشترک- یعنی حیات مسیح در ما- بهره‌مند هستیم.

فصل پانزدهم
دو نوع حکمت

آیا می‌دانید نفاق و جدایی بر خلاف اراده خدا است؟ البته که می‌دانید. کتاب‌مقدس در این باره خیلی صریح اظهار نظر می‌کند. و آن چیزهایی که مخالف اراده خدا هستند، گناه محسوب می‌شوند. چرا ما آنگونه که با گناهان دیگر برخورد می‌کنیم، با گناه تفرقه برخورد نمی‌کنیم؟ در خیلی از کلیساها می‌شنویم که مردم می‌گویند: «این برادر بدعت گذار است، اگر از اینجا نرود خودمان او را بیرون می‌اندازیم». ایشان اصرار دارند که همه بایستی با آنها هم عقیده باشند. ولی این آنهایی که در تفرقه زندگی می‌کنند– و برای خاتمه دادن به آن هیچ تلاشی نمی‌نمایند– هستند که باید کنار گذاشته شوند پولس و دیگر نویسندگان عهدجدید با عاملان تفرقه و شقاق با شدت عمل بیشتری برخورد کرده‌اند تا با مرتکبین سایر گناهان.

ما در قبال گناهان جسم خیلی جدی هستیم. ولی وقتی پای جدایی و تفرقه در کلیسا به میان می‌آید، مردم به من می‌گویند: «برادر ارتیز. چه حرفهای عجیب و غریبی می‌زنی. تو خیلی دیگر آرمانگرا هستی. دست از خیال پردازی بردار و به واقعیت نگاه کن. ما تمام زندگیمان را صرف این تقسیم بندی‌ها کرده‌ایم و حالا تو می‌خواهی یک مرتبه عوضمان کنی؟» ما چنان به تفرقه و دسته‌بندی عادت کرده‌ایم که اصلاً در آن مشکل جدی نمی‌بینیم. در دفاتر آسمان نام فرقه شما نوشته نمی‌شود بلکه تنها نام خودتان.

هیچ دفتر مجزایی برای باپتیست‌ها و دفتری دیگر برای متدیست‌ها وجود ندارد. از گفتن این حرف متأسفم ولی باید به او بگویم در آسمان همه را در هم نگاه می‌دارند...و شاید از شنیدن نام کسی که همنشین شما خواهد بود بکلی حیرت کنید! ممکن است خدا کاتولیکها و پنطیکاستی‌ها را در کنار هم قرار دهد و باپتیست‌ها را در جوار هم! من خیلی دوست دارم آن دفتر را ببینم تا بفهمم نام چه کسی در کنار نام شما نوشته شده است. نام شما تنها به ترتیب زمانی تاریخ ورودتان به کلیسا نوشته شده، نه بر اساس فرقه و مذهب. که می‌داند نفر بعد از شما کیست؟

مشکل اینجاست که ما چنان روی آموزه‌ها و تعالیم خویش متمرکز شده‌ایم که نمی‌توانیم ماورای آن چیز دیگری ببینیم. اگر عیسی در بطن کلیسای ما قرار داشت، آنوقت روی زندگی متمرکز می‌شدیم. حال آنکه بر

مفاهیم تمرکز نموده‌ایم. بنابراین تفرقه‌ها را چنین توجیه می‌کنیم: «ولی حتماً باید جایی حد و مرزی باشد». در محبت هیچ ترس نیست. وقتی محبت می‌کنیم، نباید از تفاوتهای اعتقادی بترسیم چون تأکید ما بر عقیده نیست.

«خدا جهان را آنقدر محبت نمود» نه تعالیم باپتیست یا آموزه‌های پرزبیتری. «جهان» را با تمام مفاهیم نادرست و گناهان مخوفش. او به دنیایی پر از جدایی، سردرگم و گناه آلود آمد و آن را محبت کرد، نه زمانی که همه چیز رو براه و خوب بود، خیلی‌ها معتقدند که آموزه‌هایشان صحیح است، ولی این افراد یا ساده‌لوحند و یا ریاکار. چطور می‌توانید مدعی شوید که از درستی آموزه‌های خویش مطمئنید، حال آنکه از آموزه‌های دیگر فرقه‌ها اطلاعی ندارید؟

بیائید فرض کنیم که شما یک ایماندار پرزبیتری هستید. چطور می‌توانید مطمئن باشید که اعتقادتان درست است، باید به همه آنها بروید و دقیقاً آموزه‌هایشان را مورد بررسی قرار دهید. تنها شنیدن تعالیم آنها از طریق واسطه و بصورت دست دوم کافی نیست. پیش از هر اظهار نظری باید کاملاً اعتقادات آنها را مطالعه کنید.

باید به کلیساهای کاتولیک، لوتری، جماعت ربانی، ادونتیست روز هفتم، باپتست، متدیست...بروید و هر وقت تمام مطالعاتتان تمام شده اگر دیوانه نشدید می‌توانید تصمیم بگیرید که کدام یک درست است. بدون اینکار، اعتقاد به این که آموزه‌های کلیسایتان بهترین است، عین خود پسندی می‌باشد و منجر به نفاق می‌گردد. در واقع مدارس و دانشکده‌های الهیات ما آنگونه که ادعا می‌کنند، کتاب‌مقدس را تعلیم نمی‌دهند. من زمانی در دانشکده خودمان تدریس می‌کردم و باید اذعان کنم که ما آموزه فرقه خودمان را تعلیم می‌دادیم و بعد برای اثبات آن از کتاب‌مقدس استفاده می‌کردیم.

اگر به مدرسه کتاب‌مقدس پنطیکاستی بروید، آنها به شما آموزه پنطیکاستی را خواهند آموخت و بعد برای اثبات آن تعالیم از کتاب‌مقدس استفاده خواهند کرد. اگر به مدرسه کتاب‌مقدس ادونتیست روز هفتم بروید، چه چیزی به شما آموزش خواهند داد؟ آموزه ادونتیست روز هفتم را! و برای "اثبات" آن از چه چیزی استفاده خواهند کرد؟ کتاب‌مقدس. اگر به کالج پرزبیتری‌ها هم بروید، با همین وضع مواجه خواهید شد.

از کلیسای اولیه می‌توانیم درسی عالی بگیریم. در آن زمان دو کلیسا وجود داشت- یک کلیسا به مرکزیت اورشلیم و کلیسای دیگر به مرکزیت انطاکیه. این دو کلیسا آموزه‌های متفاوتی داشتند چرا که کلیسای اورشلیم از یهودی تبارها تشکیل یافته بود و کلیسای انطاکیه اکثراً از غیر یهود.

کلیسای اورشلیم معتقد به ختنه و رعایت شریعت موسی، عبادت در هیکل، نگهداشتن تمامی اعیاد اسرائیل و زندگی بر طبق رسوم و سنن شرعی و فرهنگی بنی اسرائیل بود. آنان حتی در هیکل قربانی می‌گذرانیدند! عملا، به خاطر می‌آورید که وقتی پولس از اورشلیم دیدن نمود، سرش را تراشید و مثل هر فرد یهودی دیگری

در هیکل قربانی کرد. تنها تفاوت میان یهودیان کلیسا با دیگر یهودیان این بود که رسولان و شاگردانشان به عیسی‌مسیح ایمان داشتند و همین ایمان سبب نجات ایشان بود. ایشان یهودیانی تمام عیار بودند به اضافه اینکه به مسیح هم ایمان داشتند. آنان درست مثل دیگر یهودیان بودند، با این تفاوت که نگرش آنها نسبت به مسیح تغییر پیدا کرده بود. می‌گفتند: «او فراتر از یک نبی است. او پسر خداست».

حال آنکه کلیسای انطاکیه خیلی متفاوت بود. از آنجایی که آنان غیر یهودی بودند، هیچ ایده‌ای از موسی در ذهن نداشتند و درباره شریعت یا ختنه هم هیچ نمی‌دانستند. پولس آنان را با مسیح آشنا کرد نه با دین یهود. پولس پس از ایمان آوردنش به مسیح راهی بیابان شد. او از همان روزی که به مسیح ایمان آورد موعظه انجیلش به امتها را آغاز ننمود. او برای مدتی کوتاه به یهودیان شهادت داد که عیسی همان مسیح است، ولی بعد از آن به گوشه‌ای خلوت رفت. در زندگی او سالهای تاریک زیادی وجود دارد که ما نمی‌دانیم در آن سالیان بر او چه گذشت. شاید حدود ده سال تنها بود. در خلال این سالها، خدا در فکر او مشغول کار کردن بود وقتی او دوباره پدیدار شد، به این درک نایل شده بود، که امتها می‌توانند بدون پذیرش نظام یهودی کاملاً نجات یابند.

از این رو به سوی غیر یهودیان رفت و مسیح مصلوب را موعظه کرد. همین! آنها غیر یهودی بودند ولی کاملاً نجات یافته چون ایمان داشتند که مسیح نجات دهنده و زندگی ایشان است مسیح دلیل نجات آنها است، نه مسیح به اضافه ختنه و دیگر بخشهای شریعت، فقط مسیح.

مشکلات زمانی بروز کرد که یهودیان به دیدار کلیسای امتها رفتند. برادران یهودی معتقد بودند که اگر این غیر یهودیان واقعاً روح‌القدس را یافته بودند، مطمئناً ختنه می‌شدند و مطیع شریعت یهود می‌گشتند. آنها بدیهی پنداشته بودند که پولس تمام آداب و رسوم موسی را به ایمانداران انطاکیه آموخته است. فقط تصور کنید که اگر پولس نزد مردم غیر یهودی می‌رفت و آنها را مجبور می‌کرد اول یهودی شوند و بعد مسیح را بپذیرند، چه مشکلاتی به بار می‌آمد. این بدان معنی بود که مجبور بودند در روزهایی غیر از یکشنبه‌ها استراحت کنند و غذاهایی دیگر بخورند و درست مثل یهودیان زندگی کنند.

هنگامی که هئیتی از ایمانداران برای دیدار از کلیسای انطاکیه از راه رسیدند، روح همان بود. همان محبت، خوشی و سلامتی حاکم بود- زندگی یکسان بود. آنها بازدید کنندگان اورشلیمی را به گرمی پذیرفتند و جلسه پرستشی بزرگی بر پا کردند. در روح سرود خوانان خداوند را پرستیدند، نبوت کردند و به زبانها تکلم نمودند. پرستش دسته جمعی هم برای یهود عالی بود و هم برای امتها!

بعد از جلسه شبان گفت: «وقتی در منازل ما برای استقبال و پذیرایی از برادرانمان که از اورشلیم آمده‌اند، باز است پس چرا بگذاریم شبها در مسافرخانه به صبح برسانند». بدین ترتیب ایمانداران غیر یهودی برادران یهودی

خود را به خانه‌های خویش بردند. فردا صبح ایمانداران غیر یهودی به میهمانان یهودی نژاد خویش گفتند: «برادران

چه میل دارید تا بعنوان خوراک برایتان مهیا کنیم؟ آیا گوشت خوک سرخ شده با تخم مرغ میل دارید؟» «چی؟» «یا شاید ژامبون خوک را ترجیح می‌دهید؟» «چی؟؟؟» «هیچی، گفتم گوشت خوک سرخ شده با تخم مرغ یا ژامبون؟» «ولی خوک نجس است». «نه، ما مردمانی پاکیزه هستیم. می‌خواهید خودتان به آشپزخانه بیائید و ببینید».

«نه، نه، منظورم این است که خوردن گوشت خوک را موسی حرام اعلام کرده، او به ما گفته که نباید گوشت خوک بخوریم چون نجس است». «موسی؟ موسی دیگر کیست؟ او هیچوقت به کلیسای ما نیامده. ما این واعظ را نمی‌شناسیم». «شما خیلی از مرحله پرت هستید! به من نگو که نمی‌دانی موسی کیست؟ چرا، لابد حتماً شما ختنه شده‌اید؟ «ختنه؟ این دیگر چیست؟» «شما حتی نمی‌دانید ختنه چیست؟» «ما هرگز چیزی درباره‌اش نشنیده‌ایم ولی اگر برای صبحانه ختنه میل دارید می‌توانیم به سوپر مارکت برویم و ببینیم آیا دارند تا برایتان بگیریم». «نه‌نه، ختنه که صبحانه نیست! ختنه چیزی است که ابراهیم بما یاد داده تا انجامش دهیم. او پسرش اسحاق را ختنه کرد و موسی هم آن را نکته مرکزی شریعت خویش قرار داد». «ابراهیم؟ شما در اورشلیم خیلی خوش شانس هستید؛ همه واعظین آنجا هستند! ابراهیم هیچوقت اینجا نیامده».

چه بلبشویی! یهودیان چنان گیج شدند که تصمیم گرفتند در اورشلیم شورایی عالی تشکیل بدهند تا به مسئله فوق رسیدگی کند. پولس و چند نفر دیگر مجبور شدند برای شرکت در این شورا از آسیا بازگردند و راهی اورشلیم شوند.

ولی امروز ما هم مشکلی مشابه داریم. بعضی‌ها به من می‌گویند: «آیا صحت دارد که کاتولیکها روح‌القدس را یافته‌اند؟» به ایشان می‌گویم: «بله، خیلی از آنها خودشان را نسبت به روح‌القدس باز گذاشته‌اند». «چه جالب، پس دیگر آنها به مریم باکره و پاپ و غیره ایمان ندارند؟» «بسیاری از آنها کما فی السابق هم به باکره ایمان دارند و هم به پاپ». «آه، پس آنچه یافته‌اند نمی‌تواند روح‌القدس باشد!» «خدا از دلهای آنان خبر دارد– نه من و شما»

چیزهایی هست که اهمیت حیاتی دارد و چیزهایی هم هست که اهمیت ندارد. مسیحیان اورشلیم میاندیشیدند که چون امتها روح‌القدس را یافته‌اند، پس حالا دیگر یهودی هستند. اما پولس فهمیده بود که چه چیزی مهم است و به همین خاطر فقط مسیح را به آنان شناسانیده بود.

ما اگر می‌خواهیم دنیا را برای مسیح صید کنیم، باید پیغام نجات را از تعصبات و گرایشهای فرقه‌ای بزدائیم. وقتی پیغامی که موعظه می‌کنیم از کلیسایی به کلیسای دیگر فرق می‌کند، چطور می‌توانیم مردم را به قبولش متقاعد سازیم؟ در یک کلیسا شما مجبورید مسیح را بعلاوه ارگ، سرودنامه کلیسایی، مراسم عبادی و تابلوی اعلانات کلیسا بپذیرید. اگر به کلیسایی دیگر بروید باید مجموعه‌ای از آموزه‌ها و شیوه متفاوتی از تعمید و سیستم اداره کلیسایی را بپذیرید.

اگر در کلیسای باپتیست نجات یافته‌اید، پس باید دموکراسی را قبول کنید. اگر در کلیسای اسقفی ایمان آورده‌اید، باید اسقف را بالای سرتان بپذیرید. اگر در گروه شاگردی (discipleship group) نجات یافته‌اید، باید اطاعت محض و حاکمیت مطلق را بپذیرید. بسته به فرقه‌ای که در آن هستید، مجبورید مسیح را به انضمام یک سیستم بپذیرید.

به اعتقاد من آنچه ضرورت حیاتی دارد، خود مسیح است که در ما ساکن است. او تنها کسی است که اهمیت دارد. او در ما تنها امید جلال است. در حال حاضر من و شما نمی‌توانیم همه کلیساها را در کنار هم متحد سازیم، ولی می‌توانیم در چنین وضیعت افتضاحی که در آن بسر می‌بریم، ضمیرمان را بطور فزاینده‌ای بیدار نگه داریم.

من می‌خواهم دو مطلب را که هر یک از ما می‌توانیم برای کمک به خاتمه نفاقهایمان انجام دهیم، با شما در میان بگذارم. اول این که، آنچه یعقوب در آیه ۱۴ به بعد باب سوم رساله‌اش می‌گوید را بخوانید: «لکن اگر در دل خود حسد تلخ و تعصب دارید فخر مکنید و به ضد حق دروغ نگوئید. این حکمت از بالا نازل نمی‌شود، بلکه دنیوی و نفسانی و شیطانی است. زیرا هر جایی که حسد و تعصب است در آنجا فتنه و هر امر زشت موجود می‌باشد. لکن آن حکمت که از بالا است اول طاهر است و بعد صلح آمیز و ملایم و نصیحت پذیر و پر از رحمت و میوه‌های نیکو و بی‌تردد و بی ریا و میوه عدالت در سلامتی کاشته می‌شود برای آنانی که سلامتی را به عمل می‌آورند».

دو نوع حکمت وجود دارد. حکمتی هست که دنیوی، نفسانی و شیطانی است- حکمتی که "درست بنظر می‌رسد،ولی موجب نزاع و جدایی می‌شود. و حکمتی دیگر هست که از بالا نازل می‌شود- و این حکمت طاهر، صلح آمیز و ملایم و نصیحت پذیر و پر از رحمت و بی‌غرض و بی‌ریا است. حکمت شما کدامیک از این دو است؟ حکمتی که باعث فتنه و جدایی می‌شود، یا حکمتی که ایجاد صلح و آرامش می‌کند؟

پس پیشنهاد من این است که قبل از هر چیز، بعد از این به هیچ وجه بر ضد گروهی دیگر حرف نزنیم. بگوئید: «خداوندا، من دیگر هرگز دهانم را برای سخن گفتن بر ضد کلیساهای دیگر باز نخواهم کرد». اگر ما

نمی‌توانیم در وحدت بخشیدن به کلیسا نقش فعال داشته باشیم، دست کم می‌توانیم با بستن دهانمان نقشی منفعل در این جریان ایفا کنیم. این کار به نشو و نمای آرامش کمک می‌کند.

دوم این‌که بیائید آنانی را که مثل ما نمی‌اندیشند، دوست بداریم. ما می‌دانیم که آنها مسیح را دوست دارند– و سؤال این نیست که آیا آنها ما را دوست دارند یا خیر، بلکه مهم این است که آیا ایشان مسیح را دوست دارند یا نه. من به دور دنیا سفر نمی‌کنم تا تلاشم منجر به این شود که مردم مرا دوست بدارند، بلکه تا خداوند را دوست بدارند. پس اگر او را دوست دارید، برادر من هستید و ما در مسیح یک هستیم.

بیائید به فرقه‌های گوناگون مذهبی طوری نگاه کنیم که انگار اصلا وجود ندارند. اگر فرصت دارید به کلیسای باپتیست یا پرزبیتری روید، گویی هیچ تفاوتی میان کلیسایتان با آنها وجود ندارد. به کلیسای خودتان بروید و بدان وفادار باشید، ولی عوامل نفاق‌آمیز را نادیده بگیرید. برای من و شما این عوامل وجود ندارند. نفاق و جدایی برای کسانی است که حکمت دروغین را بکار می‌بندند، نه برای ما؛ پس می‌توانیم نادیده بگیریمشان.

یکبار مرا به یک کلیسای باپتیست بسیار زیبا بردند. ایشان در آنجا نمی‌گفتند «خدا را شکر» ولی من می‌توانستم از ساختمان عالی که داشتند لذت ببرم. وقتی می‌شنوم که کاتولیکها مشغول ساختن ساختمانی جدید هستند می‌گویم: «به به چه عالی، خدا را شکر! حالا ما یک ساختمان دیگر داریم».

پولس گفته که تمام جهان از آن ماست. پولس، پطرس، اپلس، همه و همه از آن ما هستند. اگر شما پولس را برگزینید، فقط یک نفر را دارید. اگر یک نفر بخصوص را انتخاب نکنید. همه را دارید. متوجه می‌شوید؟ اگر دست به گزینش بزنید، آنوقت فقط یا پرزبیتری‌ها را دارید یا باپتیست‌ها را. اگر انتخاب نکنید، همگی مال شما هستند و می‌توانید از میراث غنی هر یک از آنها که جدایی باعث نادیده گرفته شدنشان شده، بهره‌مند شوید.

اما شما می‌گوئید: «چطور می‌توانم کسی را بپذیرم حال آنکه به اعتقادم، آموزه‌هایش بکلی غلط است؟» مشکل ما این است که مبنای غلطی را برای پذیرش یکدیگر برگزیده‌ایم. این همان مبنایی است که دنیا دارد، حال آنکه باید مبنای ما برای پذیرش دیگران همان مبنایی باشد که خدا با آن ما را می‌پذیرد. آیا خدا ما را چون خوشگل هستیم، شخصیت جالبی داریم یا افرادی اجتماعی و برون‌گرا هستیم می‌پذیرد؟ آیا او ما را بدین خاطر پذیرفته که به آموزه‌هایی صحیح اعتقاد داریم؟ یا به این دلیل که هر کاری می‌کنیم خوب است ما را می‌پذیرد؟

نه، او ما را به خاطر خون مسیح می‌پذیرد. وقتی به آسمان رویم، سرود ما این نیست که: «ما اینجائیم چون به سلطنت هزار ساله معتقدیم و الهیاتمان در باب تثلیث صحیح است». بلکه خواهیم سرائید: «ما به خاطر خون بره اینجا هستیم».

او کسی است که ما در او جلال خواهیم یافت، نه الهیاتی که آموزه‌های مختلف را تعریف می‌کند. بخاطر خون عیسی است که ما ابدیت را با خدا خواهیم گذرانید، نه بخاطر الهیات لوتر، کالون یا وسلی؛نه بخاطر چیزهایی که در پریتستون، دالاس یا پاسادنا(pasadena) آموزش می‌دهند.

اگر خدا بخاطر خون عیسی می‌پذیرید، پس شما کیستسد که بر مبنایی دیگر بمن نگاه کنید، مبنایی که از آن دنیاست؟ اگر شما کسانی را دوست بدارید که شما را دوست می‌دارندو با شما هم عقیده‌اند، آیا با دنیا تفاوت دارید؟ خدا مرا دوست دارد چون گناهان، اشتباهات خطاها و تصوراتم جملگی بواسطه خون عیسی بخشوده شده‌اند. بنابراین من هم شما را بدین خاطر دوست دارم که تمام گناهان و قصوراتتان آمرزیده شده.

یکبار موعظه‌ای جانانه شنیدم در این مورد که چگونه عدالت خدا ما را همچون ردایی می‌پوشاند. ولی تعجب من اینست که چطور خدا ما را در این ردا می‌بیند ولی ما نمی‌توانیم یکدیگر را در آن ببینیم؟ اگر این ردا برای خدا کفایت می‌کند، چگونه است که برای ما کفایت نمی‌کند؟ من شما را ملبس به عدالت خدا می‌بینم. حالا این ردا را روی جامه فرقه خویش بپوشید. اونیفورم خدا را به تن کنید. چونکه در ضیافت شام عروسی بره، او لباسهای مخصوص عروسی برای ما تدارک دیده و لباسهای خودمان آنجا بدرد نمی‌خورد. او نخواهد پرسید: «چند نفر از این فرقه آورده‌اند و چند نفر از آن فرقه دیگر؟» او اصلاً به لباسهای فرقه‌ای ما علاقه‌ای ندارد، بلکه خودش لباسی نو به ما می‌پوشاند.

در مثلی که عیسی درباره پادشاهی، که برای عروسی پسرش ضیافتی بزرگ بر پا کرد، بازگو نموده آنهایی که دعوت شده بودند، به ضیافت نیامدند. بنابراین پادشاه عصبانی شده گفت: «همه آنان را بکشید!» سپس گفت: «ضیافت مهیا است. گوشت بخوبی بریان شده. کوکاکولا هم حسابی خنک شده. بروید و همه را دعوت کنید- مریضان، گناهکاران، گدایان و هر کسی دیگری را که یافتید بیاورید».

بنابراین غلامان پادشاه بیرون رفتند و گدایی دیدند. «هی تو، پادشاه تو را دعوت کرده تا در جشن عروسی پسرش شرکت کنی». «پادشاه؟ مرا دعوت کرده؟ حتماً دیوانه شده‌ای». «بله، تو. تو را دعوت کرده». همه دعوت داشتند. باور نکردنی بود ولی بهر حال تصمیم گرفتند بروند. جوانی دیگر بود که با بقیه فرق داشت: «پادشاه مرا هم دعوت کرده؟» «بله تو را هم دعوت کرده». او به خودش گفت: «آه، من از اول می‌دانستم که یک کسی هستم». بنابراین به خانه خود رفت و بهترین لباسی را که داشت بر تن کرد و موهایش را شانه نزد و براه افتاد. ولی وقتی به مجلس عروسی رسید و خواست وارد شود جلویش را گرفتند: «یک دقیقه صبر کن، کجا؟» «من به لباس دیگری نیاز ندارم لباسهای خودم خوبند». «متأسفم. ولی این عروسی فرق می‌کند. باید لباسهایی که

پادشاه آماده کرده بپوشی». «اینها بهترین لباسهای من هستند و تازه خیلی هم از لباسه ا ی دیگران بهترند. من با همین لباسهای خودم داخل خواهم شد».

پس داخل شد و دید که همه لباسهایی از کتان زربفت اعلای بسیار زیبا در بر کرده‌اند. لباسهای او در مقایسه با لباسهای آنان مثل کهنه پاره‌ای کثیف به نظر می‌رسیدند. احساس کثافت بودن می‌کرد. «خیلی افتضاح شد! حالا چکار کنم؟» سعی کرد خودش را مخفی کند، ولی نا ممکن بود. ناچار مثل لکه‌ای سیاه بر دیبای سپید همانجا ایستاد و حتماً می‌دانید که او را از جشن بیرون انداختند.

شما چه لباسی به تن دارید؟ حواستان باشد...بهتر است لباسی را در بر کنید که پادشاه برایتان تدارک دیده. این عدالت عیسی‌مسیح است که به حساب می‌آید، نه آموزه‌ها یا اسم فرقه شما. اگر ما عادل هستیم بخاطر خودمان نیست و به خاطر تعلقمان به فرقه‌ای بخصوص هم نیست، بلکه فقط و فقط بخاطر خون عیسی است.

در دعا می‌گوئیم: «قرضهای ما را ببخش، چنانکه ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم». بر هما مبنایی بخشیده می‌شویم که دیگران را می‌بخشیم. و این مبنا چیست؟ خون بره. ما به خاطر ریخته شدن خون عیسی بخشوده می‌شویم و بدین خاطر دیگران را می‌بخشیم چون آنها هم زیر همین خون قرار دارند. پدر مرا به خاطر خون عیسی و بواسطه فیض می‌پذیرد. این هیچ ربطی به آنچه که انجام می‌دهم یا آنچه که می‌اندیشم ندارد. او مرا بخاطر عیسی بخشیده است. و شما هم باید مرا به همین دلیل بپذیرید. یعنی اینکه شما مرا بخاطر تمام آموزه‌های اشتباهم می‌بخشید و من هم شما را می‌بخشم. اگر شما اسقفی، باپتیست یا لوتری هستید، شما را می‌بخشم چون شما هم مثل من بخشوده شده‌اید!

وقتی عیسی به کلیسا می‌آید– وقتی که در مرکز توجه ما قرار می‌گیرد– هیچ کمکی از ما ساخته نیست جز اینکه یکدیگر را محبت نمائیم و همدیگر را پذیرا شویم. تفرقه و عدم وحدت نتیجه افزودن چیزهای زاید به ایمان ساده به مسیح است. ولی وقتی او محور زندگی ما است، ما آن کلیسای یگانه‌ای می‌شویم که او می‌خواهد. و دنیا بواسطه محبت ما به یکدیگر، خواهد دید که عیسی واقعاً امروز زنده است.

فصل شانزدهم

چرا خدا ما را محبت می‌کند؟

برای بسیاری از ما محبت نمودن دیگران کاری دشوار است. ولی محبت نمودن برای مسیحیان یک فریضه است. هیچ گزینش دیگری در کار نیست. این یک حکم است. عیسی گفت: «به شما حکمی تازه می‌دهم که یکدیگر را محبت نمائید، چنانکه من شما را محبت نمودم تا شما نیز یکدیگر را محبت نمائید»(یوحنا۱۳:۳۴).

یکی از دلایل اینکه ما در محبت کردن دیگران مشکل داریم این است که واقعاً از عمق محبت خدا نسبت به خودمان خبر نداریم. پس بیائزد نگاهی به محبت خدا نسبت به خودمان بیندازیم. وقتی بفهمیم که او چگونه ما را محبت می‌نماید، آنوقت محبت کردن به دیگران را یاد خواهیم گرفت. از ما خواسته شده که با همان محبتی که خدا نسبت به ما دارد، دیگران را محبت نمائیم.

برای فهمیدن محبت خدا، آیات زیادی در کتاب‌مقدس وجود دارد که می‌توانیم به آنها مراجعه کنیم، ولی من می‌خواهم از آیه‌ای استفاده کنم که در زندگیم خیلی مفهوم داشته. این آیه کولسیان ۲: ۱۳-۱۴ است: «و شما را که در خطایا و نامختونی جسم خود مرده بودید با او زنده گردانید چونکه همه خطایای شما را آمرزید و آن دستخطی را که ضد ما و مشتمل بر فرایض و به خلاف ما بود محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده از میان برداشت.

آیا می‌دانید خدا کی محبت نمودن به شما را آغاز نمود؟ «وقتی مرده بودید»...چه موقعی برای آغاز نمودن! یعنی در بی‌ثمرترین و ناخوشایندترین مرحله زندگی بشر که تبدیل به موجودی متعفن شده. از این گذشته، ما نه تنها مرده بودیم بلکه در خطایایمان مرده بودیم. بنابراین تصویری که پولس ارایه می‌کند، تصویر جنازه فردی نیست که در تابوتی زیبا با تودوزی ابریشم آرمیده است؛ بلکه لاشه متعفنی است که در کثافت غلتیده.

ولی حتی در زمانی که ما اینقدر ناخوشایند و مشمئز کننده بودیم، خدا ما را محبت نمود. او کسی را محبت ننمود که با ظاهری آراسته کتاب‌مقدسی زیر بغل و دستگاه ضبط صوتی در دست دارد. او لاشه متعفنی را که در کثافت غلتیده بود محبت نمود. یکبار از خودم پرسیدم: «چرا خدا ما را محبت می‌کند؟» این پرسش خیلی‌ها را

دچار سردرگمی کرده است. الان تصور من اینست که دلیل آن را یافته‌ام. دلیل محبت خدا این است که او ما را آفریده و ما فرزندانش هستیم.

اگر شما فرزندی داشته باشید، آیا فرزندتان کامل است؟ آیا هیچوقت نافرمانی نمی‌کند؟ آیا همیشه تمیز و مرتب است؟ نه البته که نه. پس چرا او را دوست دارید؟ شما او را دوست دارید چون فرزندتان است. گاهی کارهای اشتباهی از او سر می‌زند. مثلاً شیرش را روی قالی می‌ریزد، روی دیوارها خط می‌کشد، شبها گریه می‌کند. وقتی مهمان دارید کارهای بد می‌کند...ولی باز او را دوست دارید.

هیچ راز و رمزی در محبت شما نسبت به فرزندتان وجود ندارد. او را محبت می‌کنید چون جز محبت کار دیگری نمی‌توانید بکنید پس وقتی خدا شما را محبت می‌کند، چندان تعجب نکنید. شما از آن او هستید و او علیرغم همه چیز شما را دوست دارد. وقتی می‌بینید که خدا شما را همینطور که هستید دوست دارد، خیالتان راحت می‌شود. دانستن اینکه خدا شما را همانطور که هستید پذیرفته و محبت می‌نماید هر چه تنش در روابطتان با او دارید را یکباره برمی‌دارد.

ما هم باید همینطور یکدیگر را محبت بنمائیم- همانطور که هستیم. ما باید همدیگر را دوست داشته باشیم، نه به این خاطر که فلانی آدم خوب، درست یا خوش تیپی است، بلکه فقط بدین خاطر که ما با هم برادریم. خدا ما را دوست دارد چون ما را آفریده و مال او هستیم. ما بایستی یکدیگر را دوست بداریم فقط به این دلیل که قوم او هستیم، نه بدین خاطر که دارای قابلیتهای پسندیده‌ای هستیم. اگر خدا روی رفتاها، کارها، شیوه‌ها یا آموزه‌های ما حساب می‌کرد، از ما متنفر می‌شد! اما او ما را دوست دارد چون آفریدگانش هستیم. و ما در این خانواده مخلوقات، همگی خواهر و برادر هستیم.

از طرف دیگر او ما را دوست دارد چون به ما حیات بخشیده است. اگر شما دختر یا پسری داشتید که مرده بود و شما قدرت زنده کردن آن دختر یا پسر را داشتید آیا او را زنده نمی‌کردید؟ البته که چنین می‌کردید. پس وقتی خدا اینکار را می‌کند چرا تعجب می‌کنید. چونکه او قدرتش را داشت. هنگامی که ما مرده بودیم، او به ما زندگی بخشید چون ما فرزندانش هستیم.

آیا هیچوقت از دست بچه‌هایتان عصبانی شده‌اید؟ اکثر ما چنین می‌شویم. خدا هم از دست ما عصبانی می‌شود. او یکبار آنقدر از دست بچه‌هایش عصبانی شد که سیلی فرستاد و بیشترشان را نابود کرد و بعد از تکرار مجدد این کار برای همیشه منصرف شد. من دیده‌ام که همین اتفاق برای پدر و مادرهایی افتاده که بچه‌هایشان بعلت مصرف مواد مخدر یا دزدی توسط پلیس بازداشت شده‌اند. شنیده‌ام که این پدر و مادرها

می‌گویند: «من از داشتن چنین بچه‌ای متأسفم». ولی اندکی بعد به فرزندانشان یک جور دیگری نگاه می‌کنند و دیگر از بدنیا آوردن آنها اظهار تأسف نمی‌کنند. این در مورد خدا هم صدق می‌کند.

خدا یکروز دیگر سیلی دوباره فرستاد. این سیل مشکل بوجود آمده میان او و فرزندانش را یکبار برای همیشه فیصله داد. این سیل دوم، خونی بود که از وجود عیسی بر بالای صلیب جاری گشت. نقشه خدا آن بود که در مسیح همه انسانها را بالای صلیب ببرد. چنانکه پولس هم می‌گوید: «با مسیح مصلوب شده‌ام ولی زندگی می‌کنم لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند»(غلاطیان۲:۲۰) و باز در دوم قرنتیان۵:۱۴ می‌گوید: «یکنفر برای همه مرد پس همه مردند».

عیسی برای خاطر خودش نمرد چون در این صورت اصلاً لازم نبود و اصلاً لزومی نداشت پا به دنیا بگذارد. او نیازی به نجات نداشت؛ او گناهی نکرده بود که بخاطرش تاوان بدهد چونکه او بدون گناه بدنیا آمد و زیست. او از باکره متولد شد تا گناه آدم بر او تأثیری نداشته باشد. از این رو او بره بی عیب خدا بود.اگر او خودش گناهکار بود، نمی‌توانست تاوان گناه ما را بپردازد. مرگ او بخاطر ما بود نه خودش.

مصلوب کردن شیوه متداول اعدام در آن زمان بود. رومیان دهها هزار نفر را از طریق صلیب کشته بودند. خیلی از آنها هم معصومانه و به مثابه شهیدان مردند. آنچه که از دیدگاه پدر، مرگ عیسی را متفاوت می‌ساخت این بود که او مردن پسرش را نمی‌دید بلکه من و شما را بالای صلیب نظاره می‌کرد. به همین دلیل بود که رویش را از پسر خویش برگرداند. او دیگر با کل نژاد بشری از لحاظ هویت یکی شده بود. او خود گناه مجسم شده بود. او که هیچ گناه نکرده بود بخاطر ما گناه شد.

عیسی داوطلبانه جای ما قرار گرفت و گناه ما را بر دوش خویش کشید. با وجودی که خودش بی‌گناه بود ولی در نظر خدا او مقصر تلقی گشت. درک این مطلب برای ما خیلی اهمیت دارد. زیرا اگر به صلیب بنگرید و عیسی را آویخته به آن بینید، در حالی که تاج خاری بر سرش گذاشته‌اند و از آن خون جاری است و بگوئید: «عیسای بیچاره!» گویی مشغول نگاه کردن به یک شهید هستید.

اما اگر با ایمان به صلیب نگاه کنید آنوقت خودتان را بر آن آویخته خواهید دید که توسط خدا از آن بالا رفته‌اید و وقتی خودتان را بالای صلیب ببینید، آنگاه عیسی نجات دهنده‌تان خواهد شد. شما معضلی بودید که خدا خواست آن را رفع نماید! اما این بار هیچکس حتی نوح– نتوانست قصر در برود. از نخستین انسان در باغ عدن تا آخرین فرد که هنوز زاده نشده، بر روی صلیب گذاشته شده‌اند. وقتی واقعه تصلیب اتفاق افتاد هنوز من و شما بدنیا نیامده بودیم، اما آنجا حضور داشتیم چونکه ما هم جزیی از بشریت سقوط کرده هستیم. این همان سیل دومی بود که خدا توسط آن به کار همه فیصله داد.

وقتی عیسی گفت: «تمام شد» منظورش این بود که خوان کارلوس ارتیز تمام شد. این مشکل من– خوان کارلوس ارتیز– بود. اما خدا با کشتن من بر صلیب به این مشکل خاتمه داد. او به بزرگترین مشکل شما هم فیصله داد.

ولی نه تنها هنگامی که مسیح مرد، در او بودیم، بلکه هنگامی که از مردگان برخاست هم با او بودیم و تعمید آب هم همین واقعیت را به تصویر می‌کشد. مسئله این است که بسیاری از ما مسیحیان مفهوم تعمید را درک نمی‌کنیم. گاه سعی می‌کنیم از آن تجربه‌ای حسی و عاطفی بوجود آوریم، زیرا گمان می‌کنیم برای تولد تازه یافتن باید حتماً چیزی احساس کنیم. حتی برخی از واغظین می‌کوشند جوی ایجاد کنند که احساسات ما برانگیخته شود و به جایی برسیم که سیل اشک از دیدگانمان سرازیر شود و گمان کنیم که این شاهدی است بر تولد تازه‌مان.

ولی این کاملا اشتباه است. در واقع من یک فرد تولد تازه یافته با چشمان خشک را به شخص تولد تازه یافته با چشمان اشکبار ترجیح می‌دهم، چون کسی که دستخوش احساسات نمی‌شود. شاید بهتر بفهمد که چه بر او گذشته است. تعمید ما اعلام این مطلب است که وقتی عیسی مرد، ما ایمان داریم که به همراه او مصلوب شدیم و با او مدفون گشتیم. همچنین او قیام از مردگان را هم تجربه کرد. در مورد ما نیازی نبود که شخصاً مصلوب شدن، مدفون شدن و برخاستن از مردگان را تجربه کنیم: به اعتقاد ما این اتفاق قبلاً در مسیح افتاده است.

اگر خدا این را می‌گوید، ما بدان ایمان می‌آوریم؛ نباید به احساسات نگاه کنیم. وقتی کسانی که ایمانشان را بر مبنای احساسات می‌گذارند، احساسات مزبور را نداشته باشند ممکن است ایمان خود را هم از دست بدهند. ولی وقتی ایمانمان را بر پایه واقعیات قرار بدهیم، هیچوقت واقعیات تغییر نمی‌کنند. شما هیچوقت نمی‌گوئید: «من امروز احساس می‌کنم که جورج واشینگتن اولین رئیس جمهور ایالات متحده بوده است». این واقعیت که واشینگتن رئیس جمهور بوده هیچ ربطی به احساس شما ندارد.

همچنین هیچوقت نمی‌گوئید: «احساس می‌کنم که امروز سه‌شنبه است». چه احساس بکنید و چه نکنید، سه‌شنبه سه‌شنبه است. پایه گذاری ایمان بر احساسات یعنی ساختن عمارت بر پی و بنیاد شنی. پایه گذاردن ایمان بر مبنای واقعیاتی که خدا به ما می‌گوید در مسیح برایمان بوقوع پیوسته، ساختن عمارت است بر بنیاد محکمی که هرگز جنبش نخواهد خورد. از دیدگاه خدا همه ما در مسیح بر صلیب رفته‌ایم.

پولس در رساله رومیان باب پنجم هنگام سخن گفتن از سر سلسه‌های دو تبار مختلف یعنی آدم و عیسی، همین مطلب را به زبانی بسیار ساده توضیح می‌دهد. آدم سرسلسه تبار مادی انسانها بود و مسیح، آدم ثانی سر

سلسله تباری جدید. در آدم ما جملگی گناهکار گشتیم، اما در مسیح همگی عادل محسوب می‌شویم. همه انسانها در زمره تبار آدم به شما می‌روند، به همین ترتیب تمام کسانی که به مسیح ایمان بیاورند، از آن او و از تبار اویند.

از همان اولین موجود انسانی که بر کره خاکی قدم نهاد، تا آخرین انسانی که بر آن خواهد زیست، همه بخاطر آدم گناهکارند و همه به خاطر مسیح عادل شمرده می‌شوند. وقتی عیسی مرد، کلام خدا می‌گوید که او به اعماق زمین نزول فرمود و به کسانی که پیش از صلیب مرده بودند موعظه کرد. این یعنی که صلیب برای کل نژاد بشری مؤثر بوده است. من به خاطر گناه آدم گناهکار اعلام می‌شوم، و به خاطر عدالت عیسی و بواسطه ایمان عادل اعلام می‌شوم.

نکته‌ای که می‌خواهم بر آن تأکید کنم این است که بدون اینکه مسبب اصلی خودم باشم، گناهکار شدم و به همین ترتیب بدون اینکه مسبب اصلی خودم باشم عادل می‌گردم. این کاری است که خدا انجام می‌دهد، «وقتی ما مرده بودیم، او به ما حیات بخشید». آدم مرده که نمی‌تواند به خودش کمکی بکند. فکر نمی‌کنم ما در درک این موضوع که گناهکار متولد شده‌ایم مشکلی داشته باشیم، چون از همان ابتدا نافرمانی را شروع کرده‌ایم.

یکی از اولین چیزهایی که من گفتنش را یاد گرفتم «نه!». بود. شما هم همینطور. هیچ بچه‌ای نمی‌گوید: «بله، مامان؛ چشم، حق با شماست». ما همگی عصیانگر و متقلب هستیم. ولی کتاب‌مقدس می‌گوید: «پس اگر کسی در مسیح باشد خلقت تازه‌ای است. چیزهای کهنه در گذشت اینک همه چیز تازه شده است»(دوم قرنتیان۵:۱۷). وقتی ما به مسیح ایمان می‌آوریم جزیی از بشریتی تازه می‌شویم. هر آنچه که او در مرگ و قیامش انجام داد صرف ایمان آوردن به او برای ما یک واقعیت می‌شود. از لحظه‌ای که ایمان می‌آوریم، حیات تازه‌ای را آغاز می‌کنیم– انسان کهنه می‌میرد و انسانی تازه بوجود می‌آید.

حالا بیائید ببینیم مرگ ما چه معنایی دارد. در همان عبارتی که از کولسیان مورد ملاحظه قرار دادیم، پولس می‌گوید: «او همه خطایای ما را آمرزیده است». چقدر از خطایای ما را آمرزیده؟ همه خطایای ما را! آیا می‌دانید همه یعنی چه؟ همه خدا با همه من و شما فرق می‌کند.

اگر من به کسی بگویم: «برادر، من همه کارهایی را که بر ضد من کردی می‌بخشم» هر چند که من چنین چیزی نمی‌گویم ولی از حرفم چنین استنباط می‌شود که من هر آنچه را که درباره او می‌دانم، می‌بخشم. اگر فردا چیزهایی اسفناک جدیدی کشف کنم که توسط فرد مزبور بوقوع پیوسته، باز به مخالفت با او بر خواهم خواست: «این دیگر چه کاری بود کردی؟» وقتی خدا می‌گوید همه، از همه چیز با خبر است. همه او بزرگتر از همه ماست. او از تمام جزئیات هر گناهی که ما مرتکب شده‌ایم حتی بیش از خودمان خبر دارد.

همچنین پر واضح است که وقتی من می‌گویم: «همه خطاهای تو را بخشیدم» منظورم از همه، خطاهایی است که تا همان لحظه انجام داده است. ولی از آن لحظه به بعد باید مراقب بود! در حالی که خدا از آینده با خبر است. وقتی او ما را نجات داد، می‌دانست که با چه مشکلی دست به گریبان است. او همه چیز را از ابتدا تا انتها پیرامون زندگی ما می‌دانست. خدا وجودی ازلی و ابدی است. برای چنین شخصی نه گذشته وجود دارد و نه آینده. همه چیز در زمان حال می‌گذرد.

ما چون محدود هستیم در کنار زمان حال، گذشته و آینده نیز داریم. ولی خدا همه چیز را در زمان حال می‌بیند. به همین دلیل است که می‌تواند رویدادی را که قرار است هزار سال بعد اتفاق بیفتد گرفته در قالب رویا یا نبوت به شما نشان دهد. خدا مجبور نیست آخر سال صبر کند تا مثل من و شما حسابش را تراز نماید؛ او می‌تواند حتی پیش از اینکه سال شروع شود، حساب دفترش را ببندد. او همه چیز را از پیش می‌داند– البته از پیش برای من و شما نه برای خودش؛ چونکه برای او هیچ پس و پیشی وجود ندارد. او در روز و شب زندگی نمی‌کند هزار سال برای او مثل یک روز است.

انیشتین می‌گفت اگر انسان بتواند با سرعتی برابر سرعت نور سفر کند، می‌تواند پیوسته در زمان حال بسر برد. ولی خدا پدر نور و خالق آن است، کسی که گفت: «نور بشود». او در بعدی زندگی می‌کند که اصلا زمان در آن مطرح نیست. البته که خدا تنها کسی است که در زمان حال زندگی می‌کند. ما هیچ مفهومی از زمان حال نداریم. یا فقط گذشته را داریم یا آینده را. حال کامل برای ما وجود ندارد. وقتی می‌گویم: «من در زمان حال هستم» به محض اینکه این کلمه حال از دهانمان خارج می‌شود، دیگر گذشته است. برای اینکه بتوانیم به حال کامل دست یا بیم باید زمان را متوقف کنیم و در بعدی که ما در آن زندگی می‌کنیم، قادر به چنین کاری نیستیم. بدین ترتیب زمان حال از امتیازات ویژه خدا است.

برای خدا هیچ آینده‌ای وجود ندارد. نام او «من هستم» می‌باشد. خود نام وی گویای این است که او تا ابد در زمان حال زندگی می‌کند. عیسی هم گفت: «پیش از ابراهیم، من هستم».

از آنجایی که ما در بعد زمان زندگی می‌کنیم، ممکن است چنین بحث کنیم: «خداوندا، تو دستور زبان بلد نیستی. بایستی بگویی پیش از ابراهیم من بودم». «نه جانم، من هستم». «ولی پیش از ابراهیم زمان گذشته است و به همین خاطر باید بگویی "من بودم"». «منظورت از گفتن گذشته چیست؟».

می‌بینید، برای خدا زمان وجود ندارد. همه چیز حال کامل است. از این روست که عیسی هم گفت، «اینک من هر روزه همراه شما می‌باشم». او نگفت: «من با شما خواهم بود» بلکه گفت: «من هستم». کتاب‌مقدس ما را نشسته در آسمان توصیف کرده است. «خداوندا، چه اشتباهی. منظور تو این است که ما در آینده نشانیده

خواهیم شد، چون ما که هنوز ننشسته‌ایم» «نه، من منظورم این است که شما همین حالا نشسته‌اید». همچنین گفته شده که ما از پیش تعیین شده، خوانده شده و عادل شمرده شده‌ایم و همه در این مورد می‌توانیم اعلام موافقت کنیم. اما پس از آن می‌گوید: «جلال یافته‌اید».

«جلال یافته؟ نه ، هنوز نه». «بله، همین حالا، جلال یافته». «خداوندا، چطور می‌توانی چنین چیزی بگویی؟» خدا در حیطه ازلی و ابدی زندگی می‌کند که ما با موقعیت ذاتی‌مان توان درک آن را نداریم. ولی این حیطه ازلی- ابدی از جهان پیرامون ما هم واقعی‌تر است. وقتی ما بمیریم ادراک فعلی از زمان و مکان را از دست می‌دهیم و وارد بعد خدایی شویم. در این بعد عیسی بره خداست که پیش از بنیاد عالم توسط خدا قربانی گردید، چون برای او هیچ زمانی جز حال کامل وجود ندارد. آیا ایمان دارید که وقتی عیسی بر صلیب مرد، گناهانتان را برداشت؟ البته که ایمان دارید. ولی از آنجایی که آن موقع شما هنوز متولد نشده بودید، چطور او می‌توانسته چنین کاری بکند؟ او چگونه می‌توانسته بهای گناهانی را که هنوز مرتکب نشده بودید، بپردازد؟

چونکه خدا در زمان حال زندگی می‌کند، از تمام گناهان شما پیش از اینکه مرتکبشان شده باشید خبر داشت! او همه آنها را می‌دانست. آیا تصور می‌کنید ممکن است در همین یکی دو روز آینده مرتکب گناهی شوید که خدا را متحیر سازد؟ آیا می‌توانید تصور کنید که او می‌گوید: «ای وای، یادم رفت این یکی را بر صلیب بگذارم!» نه، چنین چیزی روی نمی‌دهد؛ شما نمی‌توانید موجب بهت و حیرت "من هستم ابدی" شوید. اگر خدا شما را خوانده آسوده خاطر باشید. او می‌دانسته چه کسی را دعوت کند. او همه چیز را از ابتدا تا انتها درباره زندگیتان می‌دانسته و همه خطایایتان را آمرزیده است.

یک روز در مورد معنای این کلمه همه در زندگی خودم، مکاشفه‌ای بمن داده شد. سالهای متمادی من مبتلا به سردردهای میگرنی خیلی شدید بودم. می‌دانید میگرن چه جور بیماری است؟ آنهایی که میگرن ندارند نمی‌دانند. مثل این می‌ماند که آدم مجرد باشد و آنوقت تصور کند می‌داند چگونه باید بچه‌ها را تربیت کرد. حتی اگر در این باره در مدرسه هم دوره دیده باشد، باز چیزی نمی‌داند، میگرن خیلی وحشتناک است.

من هفته‌ای دو یا سه بار دچار میگرن می‌شدم. سر دردهایم حدوداً ساعت ۵:۳۰ صبح با دردی خفیف در ناحیه پیشانی آغاز می‌شد و بعد به ناحیه چشمایم کشیده می‌شد که با علائم تهوع همراه بود و نبضم تندتر می‌زد و بطور پیاپی از حال می‌رفتم. حتی مواقعی پیش می‌آمد که حواسم بکلی مختل می‌شد؛ نمی‌توانستم در اتاقم در تاریکی بمانم. بنابراین از اتاق می‌زدم بیرون و غش می‌کردم. سه مرتبه پشت منبر از حال رفتم و مرا به بیمارستان رساندند.

لازم به ذکر نیست که به بهترین پزشکان آرژانتین، آمریکای شمالی و اروپا مراجعه کردم. در کلیسا دوستانی داشتم که پزشک بودند و هر کاری از دستشان بر آمد برایم انجام دادند. عاقبت مرا پیش یک روان پزشک فرستادند. او برایم والیوم تجویز کرد. مدتی بدین منوال گذشت تا اینکه تصمیم گرفتم دیگر قرصی نخورم. ولی میگرنها ادامه پیدا کرد و روز به روز شدیدتر شد. هنوز مدت زیادی از زمان نگارش کتاب شاگرد نمی‌گذشت که من در خانه نشسته بودم و داشتم این عبارت کولسیان باب ۲ را برای بنای شخصی خودم مطالعه می‌کردم. گفتم: «خداوندا، آیا این بدان معناست که تو مرا بخاطر کارهایی که هنوز انجام نداده‌ام هم آمرزیده‌ای؟ پس این یعنی اینکه تو مرا همینطور که هستم پذیرفته‌ای!» احساس کردم خدا به من میگوید: «تو واعظی و آنوقت خودت این مطلب را نمی‌دانی؟ احمق!». در واقع من آن را وعظ کرده بودم؛ در کالج الهیات‌مان استاد رساله رومیان بودم. ولی با وجودی که در فکرم این مطلب را می‌دانستم، هنوز در دلم جای نگرفته بود. فهمیدم که آشتی من با خدا بواسطه مسیح است نه بواسطه عملکردم.

آنروز روح‌القدس به حرف زدن با من ادامه داد. از من پرسید: «خوان کارلوس، آیا می‌دانی مشکل تو چیست؟ تو خودت را همانطور که هستی نپذیرفته‌ای». به عنوان معترضه گفتم: «یک دقیقه صبر کن، چطور می‌توانم با علم به اینکه می‌دانم چه کارهایی می‌کنم خودم را بپذیرم؟ من نمی‌توانم خودم را بپذیرم. در واقع از اوضاع خودم خیلی هم عصبانی‌ام و شخصیت بسیار ضعیفی دارم و نمی‌توانم خودم را بپذیرم!»

فکر کنم خداوند قدری از دستم عصبانی شد و مرا به چالش واداشت: «اگر خون پسرم عیسی برای من کفایت می‌کند، تو کیستی که برایت کفایت نکند؟ آیا تو از من بهتری؟» تازه فهمیدم که پذیرش هیچ ربطی به عملکرد شخص ندارد. مهم نیست که من چقدر بد هستم، خون عیسی کافی است. و اگر خدا مرا همانطور که هستم آمرزیده و پذیرفته، پس من باید بهتر خودم را بپذیرم.

خداوند ادامه داد: «می‌دانی، خوان کارلوس، من تو را بهتر از خودت می‌شناسم. در واقع تو بدتر از آن چیزی هستی که خودت فکر می‌کنی. اما من تو را پذیرفته‌ام- نه بخاطر عملکردت بلکه به خاطر خون عیسی. من با اینکه از تمام اشتباهات تو با خبرم، باز همه آنها را بخشیده‌ام، همه اشتباهاتی که تا دم مرگ انجام خواهی داد. مادامی که تمام اشتباهات – نه بعضی از آنها، همه – خود را نبخشی و مادامی که به خودت قول ندهی که همیشه خودت را را ببخشی ، هرگز با خودت به آشتی دست نخواهی یافت».

آیا می‌دانید آشتی درونی از کجا می‌آید؟ از پذیرش خودتان. آیا می‌دانید چرا ما با اطرافیان خود مشکل داریم؟ تمام مشکلات ما با دیگران بازتاب مشکلاتی است که در درون خودمان وجود دارد و تمام مشکلاتی که در درون ما وجود دارد بازتاب ایمان نداشتن ما به این مطلب است که مشکل ما خدا برای همیشه و بطور کامل

حل شده است. من دیگر به عملکرد خودم نگاه نمی‌کنم، بلکه به آن چیزی نگاه می‌کنم که نگاه خدا بدان است – خون عیسی. آن روز به خودم گفتم: «خوان ارتیز، مرا ببخش. من با تو خیلی با خشونت رفتار کردم و همیشه بر ضدت رفتار کردم. حتی گاهی از تو نفرت داشتم. مثل یک مازوخیست (خود آزار– م) رفتار می‌کردم. همیشه سعی می‌کردم تو را محکوم کنم. جای تعجب نیست، تو گریان و افسرده و بی‌خواب شده بودی. ولی من الان متأسفم. خوان کارلوس، من تو را بخاطر هر کاری که در گذشته، حال و حتی آینده انجام داده ا ی می‌بخشم. تو کاملا بخشوده شده‌ای.

پس خوان کارلوس را در آغوش گرفتم و با همدیگر به رختخواب رفتیم و خیلی زود خوابمان برد. سه هفته بعد از خودم پرسیدم: «سر دردهای میگرنی من کجا رفتند؟» از آن موقع سالها می‌گذرد و من دیگر حتی یکبار هم میگرن نداشته‌ام! وقتی با خودم آشتی کردم بکلی سردردهایم از بین رفتند. آیا می‌دانید چرا ما گاهی شفا نمی‌یابیم؟ چون در رفع علت آن که نبود آشتی است کاری نمی‌کنیم. من نه تنها پیش پزشکان رفتم بلکه سراغ بسیاری از شفا دهندگان با ایمان هم رفتم. با هر کدام که تماس گرفتم خواستم برایم دعا کنند. در میان آنها افراد نامدار بزرگی هم بودند ولی هیچ اتفاقی نیفتاد.

تصور کنید که میخی در کفش دارید که به پایتان آسیب می‌زند و از درد لنگ لنگان راه می‌روید و به هر کس می‌رسید تمنا می‌کنید: «برادر لطفاً برای پای من دعا کن!» و با وجودی که یکی پس از دیگری دعا می‌کنند، هیچ اتفاقی نمی‌افتد. پس پاسخ چیست؟ باید میخ را از کفش خود بیرون بکشید. آسان نیست؟

جای شگفتی نیست که کتاب‌مقدس می‌گوید: «تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما شفا یافتیم». سلامتی یعنی آشتی. سلامت ما مستقیماً تحت تأثیر احساس درونی ما از آشتی قرار دارد. عیسی میخ را از کفش بیرون می‌کشد! هیچ یک از ادعاها یا ویزیت‌های پزشکی نمی‌توانست مرا شفا دهد. مشکل من این بود که خودم را نمی‌پذیرفتم. بنابراین در همان روزی که خودم را پذیرفتم، میگرنم قطع شد. من همه خطایایم را آمرزیدم، درست همانگونه که خدا مرا آمرزیده بود. و وقتی آشتی را یافتم، سلامتی را هم بدست آوردم.

فصل هفدهم

بله، ولی من دوستت دارم

وقتی بعضی‌ها می‌شنوند که تمام گناهان ما آمرزیده شده، می‌پرسند: «خوب، اگر خداوند از قبل همه گناهان مرا بخشیده و اگر حتی گناهانی که هنوز مرتکب نشده‌ام نیز شامل آن می‌شوند، پس چرا باید سخت بکوشم تا گناه نکنم؟ در واقع ایشان به نکته جالبی اشاره می‌کنند. هرگز منظور خدا این نیست که ما نگران و عصبانی باشیم که آیا گناه می‌کنیم یا خیر. وقتی پولس با همین پرسش مواجه شد چنین پاسخ داد که ما باید احمق باشیم اگر بپنداریم کسی که در گناه مرد دیگر برای همیشه در چنین وضیعتی باقی خواهد مانده او نگفت: آه، مراقب باشید! خطرناک است. بهتر است سخت تلاش کنید تا در گناه نیفتید». خیر. او گفت: «برای کسی که مرده دیگر گناه کردن غیر ممکن است». فیض خدا دو بعد دارد.

یک بعد آمرزش تمام گناهان شماست. بعد دیگر این است: «دل تازه به شما خواهم داد و روح تازه در اندرون شما خواهم نهاد و دل سنگی را از وجود شما دور کرده دل گوشتین به شما خواهم داد. و روح خود را در اندرون شما خواهم نهاد و شما را به فرایض خود سالک خواهم گردانید تا احکام مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید»(حزقیال ۳۶: ۲۶–۲۷).

ما روح‌القدس را می‌یابیم و ثمره روح محبت، خوشی، سلامتی، حلم نیکویی، مهربانی، ایمان، تواضع و پرهیزگاری است، و «هیچ شریعت مانع چنین کارها نیست»(غلاطیان ۵: ۲۲–۲۳). بنابراین کسی که دل تازه دارد دیگر نیازی به شریعت ندارد چون روح‌القدس وجود شریعت را غیر ضروری می‌سازد. به همین خاطر است که عیسی گفت که تمام تورات و انبیا در یک کلمه یعنی محبت تحقق می‌یابد. پولس توضیح داد: «زیرا که زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، طمع مورز و هر حکمی دیگر که هست همه شامل است در این کلام که همسایه خود را چون خود محبت نما. محبت به همسایه خود بدی نمی‌کند پس محبت تکمیل شریعت است»(رومیان ۱۳: ۹–۱۰).

ثمره روح سبب می‌شود که ما به هدفی که شریعت در نظر دارد و حتی به بالاتر از آن نایل گردیم. ثمره روح، شریعت را غیر ضروری می‌کند. برای مقدس زیستن دلی تازه می‌یابیم و ثمره روح در ما به بار می‌نشیند.

همچنین آمرزشی که بواسطه خون عیسی تدارک دیده شده نصیبمان می‌گردد تا مطمئن شویم که هرگز و هرگز و هرگز نجاتی را که خدا به ما ارزانی داشته از دست نخواهیم داد. آیا تاکنون به نمایش سیرک رفته‌اید یا اینکه آن را از تلویزیون دیده‌اید؟ یکی از تماشایی‌ترین قسمتهای آن نمایش تاب خوردن بندبازان است. واقعاً تماشای بندبازانی که از روی تابی به روی تاب دیگر می‌پرند نفس را در سینه‌ها حبس می‌کند. چرا که از ارتفاع بسیار زیادی اینکار را می‌کنند. آنها بندباز دیگری را گرفته بطرف یکی دیگر می‌اندازند. و شما با تحیر پیش خود می‌گوید: «اگر یک وقت بیفتد چی؟»

یکبار از یکی از آنها پرسیدم: «چطور می‌توانید با این دقت و کمال نمایش اجرا کنید؟ شما هچوقت نمی‌افتید؟» بندباز توضیح داد: «چرا، ما می‌افتیم، تقریباً در تمام نمایشها ما سقوط می‌کنیم». ولی من که هیچوقت ندیده‌ام شما سقوط کنید». «خوب، شما افتادن ما را می‌بینید ولی به آن توجه نمی‌کنید چون ما بلدیم که چگونه بیفتم و بلند شویم. وقتی می‌افتیم بلافاصله به جای قبلی خود می‌جهیم و مردم خیال می‌کنند که این هم جزیی از نمایش است».

خدا به ما دلی تازه و روح‌القدس را داده است تا بتوانیم در روح زیست نمائیم - درست مثل بندبازی که روی طناب است. بایستی در برابر چشمان تمامی دنیا، علی‌الخصوص همسایگانمان نمایش بدهیم تا بگویند: «آنها را نگاه کنید. ببینید چطور به همدیگر محبت می‌کنند. هیچوقت از کسی انتقاد نمی‌کنند، حتی دشمنانشان را هم دوست دارند. آنها بهترین همسایه‌ها هستند. هیچکس از آنها گله‌ای ندارد. در کارخانه هم بهترین کارگران هستند و در اداره هم امین‌ترین منشی‌ها و بهترین وکلا هستند. ببینید زنانشان چقدر دوست داشتنی و فرزندانشان چقدر مطیعند».

البته، ما هنوز کامل نیستیم. ولی وقتی در روح زندگی می‌کنیم می‌توانیم سریع برخیزیم چون این زندگی عیسی است که مردم در ما نظاره می‌کنند نه زندگی خودمان.

اگر بلغزیم و سقوط کنیم، زیرمان تور پهن کرده‌اند. خون خداوندمان عیسی‌مسیح برای همه خطایای ما آمرزش را فراهم نموده است. حتی اگر هزار مرتبه سقوط کنیم. تا وقتی که از صمیم قلب خواهان بلند شدن باشیم او ما را به بالا پرت خواهد کرد. حالا اگر بیفتید و همانجا در تور بخواهید بخوابید، قطعاً شما را از سیرک اخراج می‌کنند چرا که دیگر بدرد نمایش نمی‌خورید.

اما اگر واقعاً می‌خواهید در تقدس زندگی کنید- روی طناب بند بازی زندگی کنید (حتی اگر بیفتید و بلند شوید)- باید بدانید که زیرتان تور پهن شده. خیال بند بازان آسوده است چون می‌دانند آن پایین توری گسترده شده. اگر چنین نبود آنها هم هراسان و دستپاچه می‌شدند. وقتی ما هراسان و دستپاچه می‌شویم احتمال

سقوطمان هم بیشتر می‌شود. آنانی که از سقوط کردن می‌هراسند، پیوسته سقوط می‌کنند. کسانی که برای مقدس زیستن دست به سخت‌ترین تلاشهای می‌زنند، درمی‌یابند که این کاری بس دشوار است.

ولی آنهایی که برای مقدس زیستن دست و پای بیهوده نمی‌زنند، خیلی راحت در تقدس زندگی می‌کنند! چون تقدس چیزی نیست که از تلاشهای شخصی ما ناشی شود، بلکه هدیه خداست- روح‌القدس در ما کار مسیح را انجام می‌دهد. خداوند را برای محبت عجیبش شکر! از همه خطایا ما را آمرزید؛ و توری زیر پایمان گسترانید تا احساس راحتی کنیم. و بما می‌گوید که یکدیگر را دوست بداریم، چنانکه او ما را دوست دارد. آیا برای اینکار آمادگی داریم؟ یا سعی می‌کنیم تور را از زیر برادرمان بکشیم؟ اگر سقوط کرد، «خداحافظ!» او را برای همیشه رد می‌کنیم. چرا برای کسی که حقیقتاً در مسیح است، ادامه دادن به زندگی گناه آلود غیر ممکن است؟ خیلی ساده است، چون عیسی با ریشه معضل ما برخوردی جدی کرده است. من و شما ریشه معضلمان هستیم؛ و وقتی عیسی بر صلیب مرد، ما هم با او مردیم. این فقط گناهان ما نبود که بر صلیب میخکوب شده بلکه خودمان هم بالای صلیب رفتیم!

حال، او که با معضل ما برخورد کرده بود، می‌توانست کار دیگری هم بکند. کتاب کولسیان می‌گوید: «آن دستخطی را که ضد ما و مشتمل بر فرایض و به خلاف ما بود محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده از میان برداشت». برای تمام کسانی که تاکنون پا به عرصه وجود نهاده‌اند در آسمان پرونده‌ای هست. ما نمی‌دانیم که خدا چطوری به امور بایگانی این پرونده‌ها رسیدگی می‌کند. ولی در روزگاری که کتاب‌مقدس نوشته می‌شد، صحبت از کتابهایی بود که خدا در آنها حسابهایش را نگاه می‌دارد.

در صفحه اول پرونده من نوشته شده: «خوان کارلوس ارتیز...با ۶۲۷۶ عدد مو بر سرش و غیره...تمام جزئیات مربوط به من در آن نوشته شده تا در احراز هویت من هیچ تردیدی باقی نماند. در صفحه دوم تمام قوانین خدا نوشته شده، خصوصاً ده فرمان. صفحات بعد به ثبت خطایا و قصورات من از این قوانین اختصاص داده شده. پرونده من خیلی کلفت است!

در صفحه آخر پرونده آن دستخط معروف وجود دارد که بر آن مرقوم است: «چون خوان کارلوس ۸۳۲۲ بار از فرمان اول، ۵۴۵۶ بار از قانون دوم، سوم،...چهارم...قصور ورزیده، بنابراین یکراست روانه جهنم خواهد شد».

از آنجایی که من با عیسی مرده‌ام، او پرونده مرا برمی‌دارد و مهری بزرگ را در خون خود زده پای هر صفحه از پرونده می‌زند، مهری که رویش نوشته شده، «باطل شد». بعد پرونده را از بایگانی خارج می‌کند، چون در آسمان نیازی به این آشغالها نیست. بدین ترتیب هیچکس دیگر نمی‌تواند آن را ببیند، بهترین جایی هم که برای

این پرونده در نظر می‌گیرد، این است که آن را بر صلیب میخکوب می‌کند. اگر کسی بخواهد پرونده خوان کارلوس ارتیز را وارانداز کند، باید سر وقت پیکر بیجان عیسی برود!

آنوقت خدا به سراغ پرونده‌های آسمان می‌رود و می‌گوید: «بگذار نگاهی به پرونده خوان کارلوس ارتیز بیندازیم. چرا پرونده‌اش اینجا نیست...هیچ مدرکی بر ضد او وجود ندارد. به به، عجب خادمی دارم!».

خداوند را سپاس که من و شما را اینگونه محبت می‌کند. اکنون دیگر با خدا در مصالحه کامل بسر می‌بریم. ولی با وجودی که همین‌ها را در سرودهایمان می‌خوانیم و از بالای منبر موعظه می‌کنیم، خیلی از ما طوری زندگی می‌کنیم که گویی این حرفها واقعیت ندارند. می‌سرائیم: «دینی داشتم که قادر به پرداختش نبودم...» و طوری زندگی می‌کنیم که انگار هنوز مدیونیم! باور نداریم که کاملا پذیرفته شده‌ایم. مردم پیش من می‌آیند و می‌گویند «کشیش ارتیز، آیا می‌توانی برای شوهرم دعا کنی؟» می‌پرسم: «چرا خودت دعا نمی‌کنی؟» «آه، نه، خداوند حرف شما را بهتر می‌شنود. شما مقدس‌تر هستید».

وقتی کسی می‌گوید که خدا صدای شبان را بهتر می‌شنود، منظورش چیست؟ منظورش این است که هنوز خودش پذیرفته نشده و این بخاطر آنست که ما به رفتار و عملکرد خودمان توکل کرده‌ایم. شیطان خوب می‌داند که ما چطور آسان احساس محکومیت می‌کنیم، بنابراین در کمین کارهای ما می‌نشیند. ولی اگر خدا می‌خواست بر حسب عملکردمان ما را داوری کند، همه محکوم می‌شدیم! به خاطر خون عیسی است که او ما را می‌پذیرد.

شیطان برای اینکه ما را گول بزند، پیش از اینکه عیسی به سراغ بایگانی پرونده‌های آسمان برود، از آنها فتوکپی تهیه می‌کند. البته رونوشت فاقد اعتبار است؛ اما او برای فریب ما از آنها استفاده می‌کند. او دیگر نمی‌تواند مرا گول بزند. ولی مراقب باشید؛ او خیلی‌ها را می‌فریبد. شیطان پرونده شما را برمی‌دارد و نشان من می‌دهد و پرونده مرا برداشته نشان شما می‌دهد و می‌کوشد تا با اینکار، ما همدیگر را داوری کنیم. آه، شیطان خیلی زیرک است. او حتی سعی کرد در عیسی شک ایجاد کند. هی به او می‌گفت: «اگر تو پسر خدا هستی...». می‌کوشد تا بذر شک را در پس ذهن ما بکارد که شاید خدا بر خلاف آنچه که شنیده‌ایم، ما را نپذیرفته باشد.

آن زمانی که من خودم را پذیرفتم و همه گناهانم را همانگونه که خدا آمرزیده بود، آمرزیدم، خداوند نشانم داد که باید برادران و خواهرانم را هم همانگونه که هستند، بپذیرم و همه گناهانشان را ببخشم.

زمانی داشتم روی مفهوم کلمات عیسی فکر می‌کردم: «خطایای ما را ببخش، چنانکه ما نیز خطایای دیگران را می‌بخشیم». شخصی از عیسی پرسید: «خداوندا، چند مرتبه باید برادری را که به من خطا ورزیده ببخشم؟». پاسخ او هفتاد مرتبه هفت بار بود یعنی ۴۹۰ بار. در یک روز عادی از طلوع صبح تا شب هنگام ۴۹۰ مرتبه

می‌شود، هر مرتبه یک دقیقه و نیم. یعنی یک کار تمام وقت. بعضی از دانشخوها هم می‌گویند منظور عیسی ۷ به توان ۷۰ بوده که می‌شود عددی دو رقمی به اضافه ۵۴ صفر در جلویش!

برای بخشیدن کسی با این رقم اگر هر ثانیه هم یکبار او را ببخشید، باز باید میلیونها سال عمر کنید. حالا فهمیدید «همه» یعنی چه؟ یعنی اینکه همیشه و هر بار باید ببخشم. بنابراین من باید خواهرم را بپذیرم، نه بخاطر رفتارش، نه بخاطر آموزه‌هایش، بلکه بخاطر خون عیسی. و او را می‌پذیرم چون همه گناهانش را می‌بخشم.

حالا می‌بینید که چگونه صلیب متضمن وحدت است؟ عیسی بر صلیب هر دینی را محو ساخت. پس وقتی ما برادر یا خواهری را متهم می‌کنیم، داریم کسانی را متهم می‌کنیم که دیونشان قبلاً محو شده. ما با جستجو برای یافتن اشتباهات دیگران فقط وقتمان را تلف می‌کنیم. ما که ایمانداران حقیقی هستیم روزی در آسمان و بخاطر مسیح در کنار یکدیگر خواهیم بود، بنابراین بهتر است که همدیگر را همانطور که هستیم و از همین حالا بپذیریم.

وقتی من همه گناهانم را بخشیدم و خودم را پذیرفتم، آنشب حسابی خوابیدم. فردا صبح که از خواب بیدار شدم خداوند برایم تشریح کرد که لازم است دیگران را هم بر همین منوال بپذیرم. پس اولین کسی را که پذیرفتم زنم بود. او را همانطور که بود پذیرفتم. وقتی شما عاشق می‌شوید، می‌خواهید ازدواج کنید تا با هم باشید. کسی را که دوستش دارید برایتان عالی‌ترین فرد روی زمین است. پس ازدواج می‌کنید و به ماه عسل می‌روید.

اما وقتی از ماه عسل برگشتید می‌گوئید: «خوب، او عوض خواهد شد- ما تازه ازدواج کرده‌ایم». در حالی که فکر می‌کنید او عوض خواهد شد، او هم به خود می‌گوید: «امیدوارم او عوض شود». اما وقتی پا به چهل سالگی گذاشتید، می‌گوید: «تو عوض نخواهی شد!» و شما هم درمی‌یابید که او هنوز عوض نشده و هرگز هم عوض نخواهد شد. از این روست که باید یاد بگیرید که یکدیگر را همانگونه که هستید بپذیرید.

ما نه تنها در ازدواج با هم یکی می‌شویم، بلکه ایمانداران هم در کلیسا یکتن می‌شوند. همه ما برگزیدگان هستیم و متضمن یگانگی ما این است که همه گناهانمان آمرزیده شده. تعچب ندارد که پولس می‌گوید: «کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟» کیست که بر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ کیست که برایشان فتوا دهد؟...چه اطمینان مبارکی.

از وقتی که این مطلب را فهمیدم شروع کردم به سرود خواندن، البته با تغییراتی در کلام سرود. قبلا می‌خواندم: «چه فیض شگفت انگیزی، چه آوای شیرینی که مفلوکی چون من را نجات بخشید...». حالا یاد

گرفته‌ام که بسرایم: «چه فیض شگفت انگیزی، چه آوای شیرینی که مفلوکی چون او را نجات بخشید. فیضی بود که او را به ساحل امن آورد و فیضی که او را راهبری خواهد نمود».

می‌خواهم به شما قدری تکلیف یا مشق شب بدهم. شما هم می‌توانید این کار را با عبارات زیاد دیگری انجام دهید، ولی اول با باب یکم رساله افسسیان شروع کنید. هر وقت این قسمت را می‌خوانیم هر کدام از ما خیال می‌کند که این عبارت گویی در مورد خودش است. اما من می‌خواهم که این بار گمان کنید که این عبارت در مورد کسی دیگر است. من معتقدم این کار شما را وارد بعد تازه‌ای در رابطه‌تان با دیگر مسیحیان خواهد کرد، چنانکه مرا وارد این بعد تازه نمود.

از آیه ۳ آغاز کنید، می‌خواهم هر جا که ضمیر «ما» بکار رفته نام فرد بخصوصی را بگذارید. فرضاً اگر نام مرا در آن بگذارید، یک چنین چیزی خواهید خواند: «متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که خوان کارلوس ارتیز را مبارک ساخت بهر برکت روحانی در جایهای آسمانی در مسیح، چنانکه خوان کارلوس ارتیز را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بیعیب باشد. که خوان کارلوس ارتیز را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شود به وساطت عیسی مسیح بر حسب خوشنودی اراده خود. برای ستایش جلال فیض خود که خوان کارلوس ارتیز را به آن مستفیض گردانید در آن حبیب، که خوان کارلوس ارتیز در وی به سبب خون او فدیه یعنی آمرزش گناهان را به اندازه دولت فیض او یافته است».

اگر در پذیرفتن کسی دیگر مشکل دارید. تمام این باب را با نام وی بخوانید. آیا متوجه شدید که این شخص چه فرد مهمی است؟ با جایگزین کردن اسامی افراد معتدد در این آیات می‌توانیم عاشق بسیاری شویم. من از چیزی حرف نمی‌زنم که فکر می‌کنم چیز جالبی است؛ از چیزی حرف می‌زنم که در زندگی واقعی تجربه‌اش کرده‌ام و جزیی از وجودم شده. من اینکار را کردم و حالا پذیرفتن مردم در همان حالی که هستند برایم آسان شده، حتی اگر دوست داشتنی هم بنظر نرسند.

یکبار به شخصی برخوردم و گفتم: «آه برادر، چقدر از دیدنت خوشحالم. خدا را شکر!». او گفت: «برو پی کارت، من از تو خوشم نمی‌آید». من گفتم: «بله ولی من تو را دوست دارم». او گفت: «تو نمی‌توانی مرا دوست بداری، چون من دشمنت هستم». گفتم: «هللویاه! خداوندا تو را شکر می‌کنم که الان دشمنی در مقابلم ایستاده که می‌توانم در آغوشش بگیرم». از دوست داشتن دیگران هیچوقت دچار اشتباه نمی‌شوید.

به همین خاطر است که عیسی گفت که ما باید دشمنانمان را دوست بداریم. نباید به این علت که کسی دوست داشتنی است او را دوست بداریم؛ از ما خواسته شده که حتی دوست نداشتنی‌ها را هم دوست بداریم.

باید همانطور دوست بداریم که خدا ما را دوست می‌دارد. آنانی که درون‌گرا هستند، آنهایی که خجالتی‌اند، کسانی که عقده دارند، آنانی که دوست داریم از ایشان دوری کنیم – همه را خدا دوست دارد.

چرا ما این جور افراد را دوست نداریم؟ چون غالب اوقات آنطوری دوست داریم که دنیا دوست دارد. و عیسی گفت که اگر ما تنها کسانی را دوست بداریم که ما را دوست دارند، پس از دنیا بهتر نیستیم چون در دنیا هم وضع به همین منوال است. باید همانطور دوست بداریم که مسیح ما را دوست می‌دارد، فقط به این دلیل که او ما را دوست دارد و در ما ساکن می‌شود و از طریق ما دیگران را محبت می‌کند.

وقتی به عمق محبت خدا نسبت به خودتان پی ببرید خواهید توانست خودتان را بپذیرید. و وقتی خودتان را بپذیرید، خواهید توانست دیگران را بپذیرید و دوست بدارید. این کار شاقی نیست و خیلی ساده انجام می‌گیرد. زیرا عیسی که محبت است در ما زندگی می‌کند و با وجود او دیگر نمی‌توانید محبت نکنید.

جای تعجب نیست که خدا به ما فرمان داده که دوست بداریم، همانگونه که او ما را دوست می‌دارد، چون عیسی در ما زیست می‌کند تا از طریق ما دیگران را محبت نماید و دوست بدارد. خدا را برای محبت بی‌کرانش شکر!

پایان